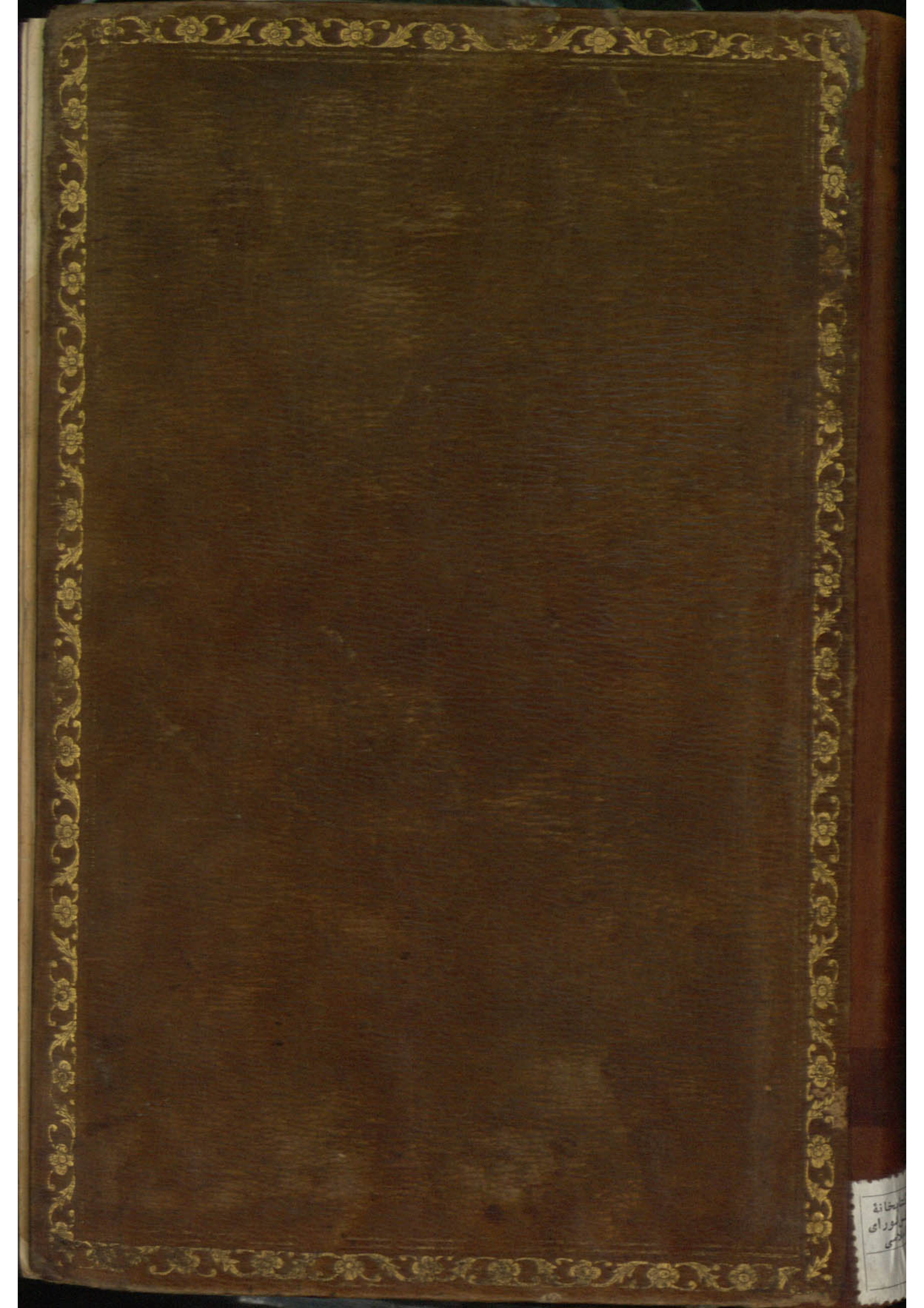
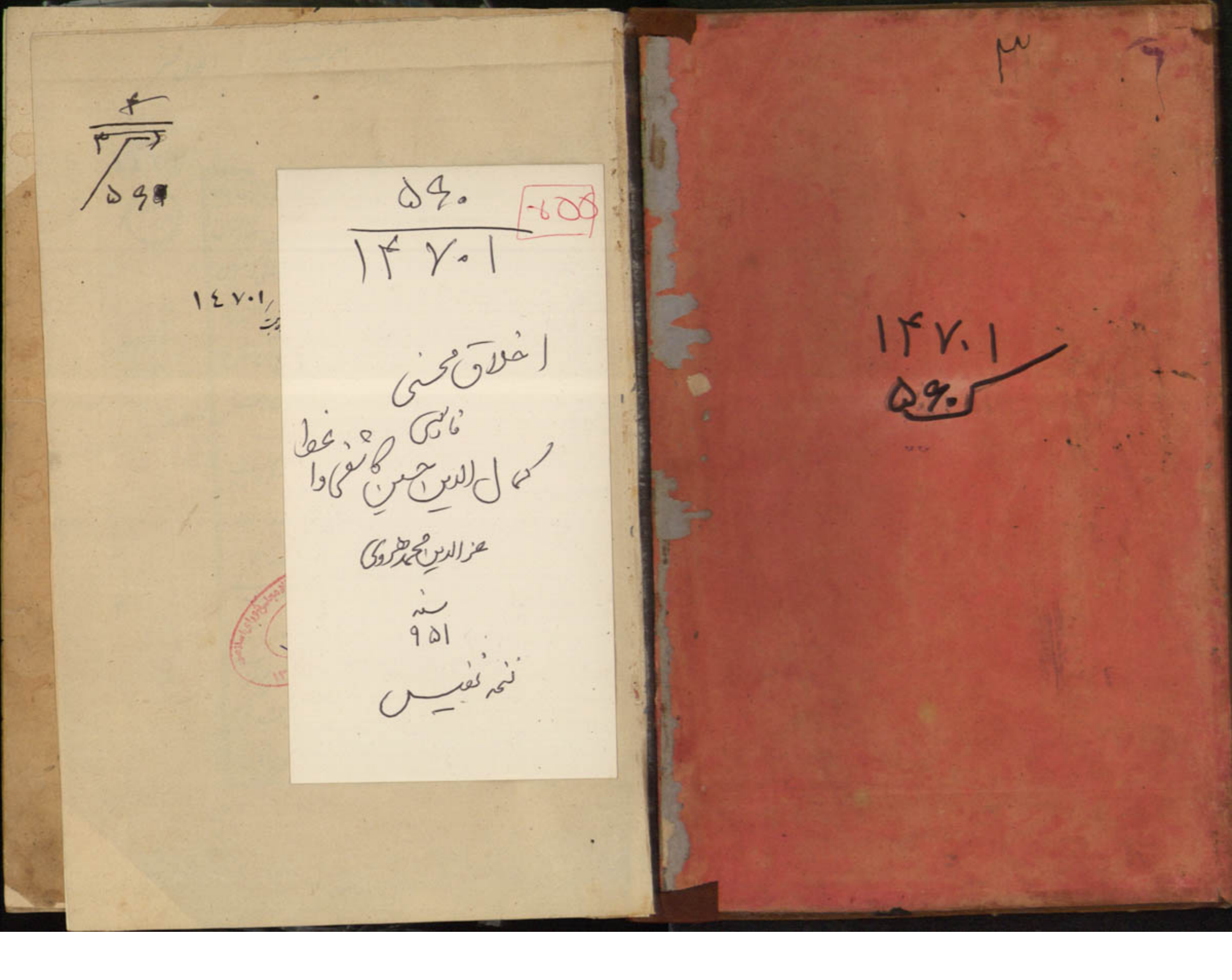
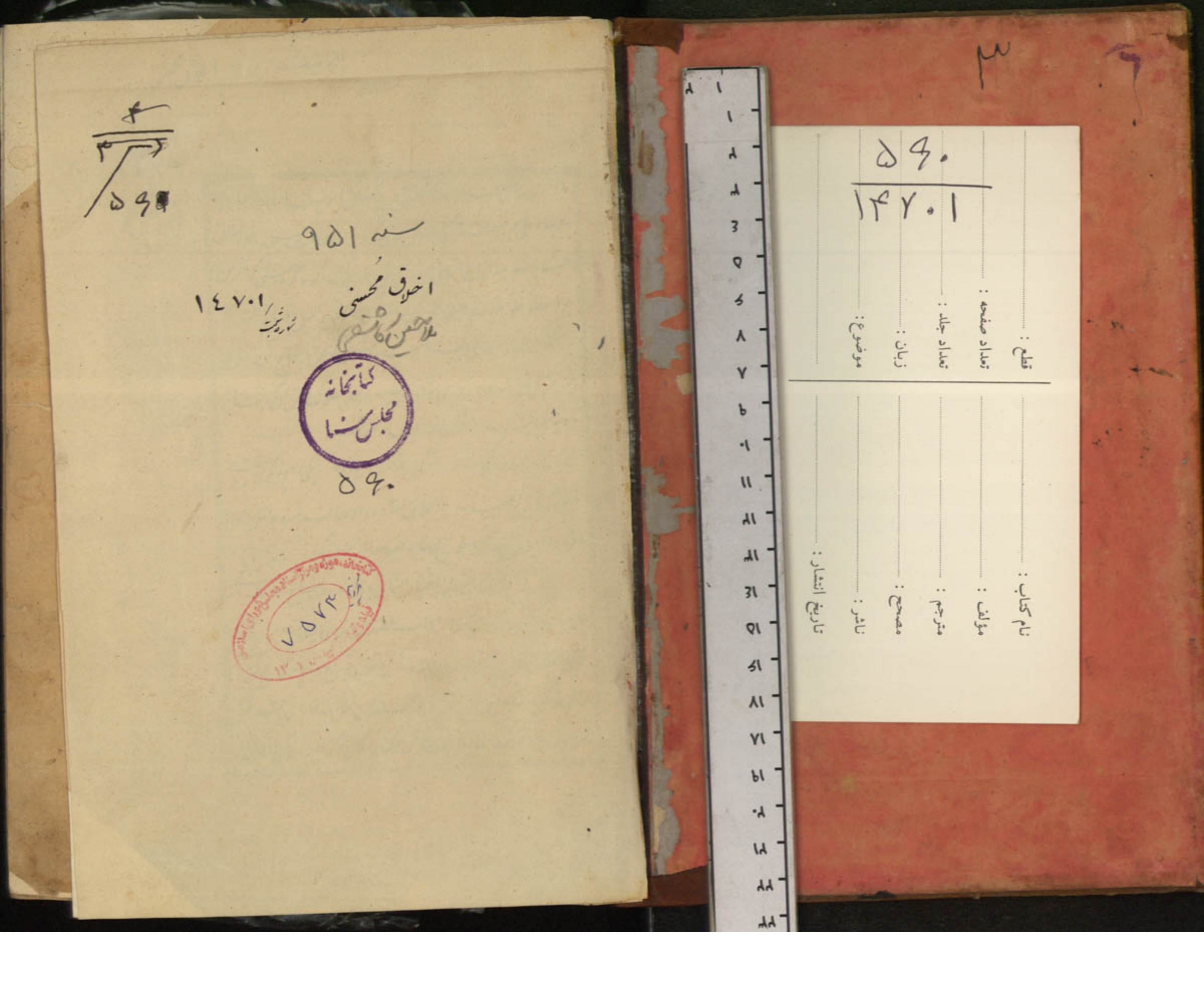
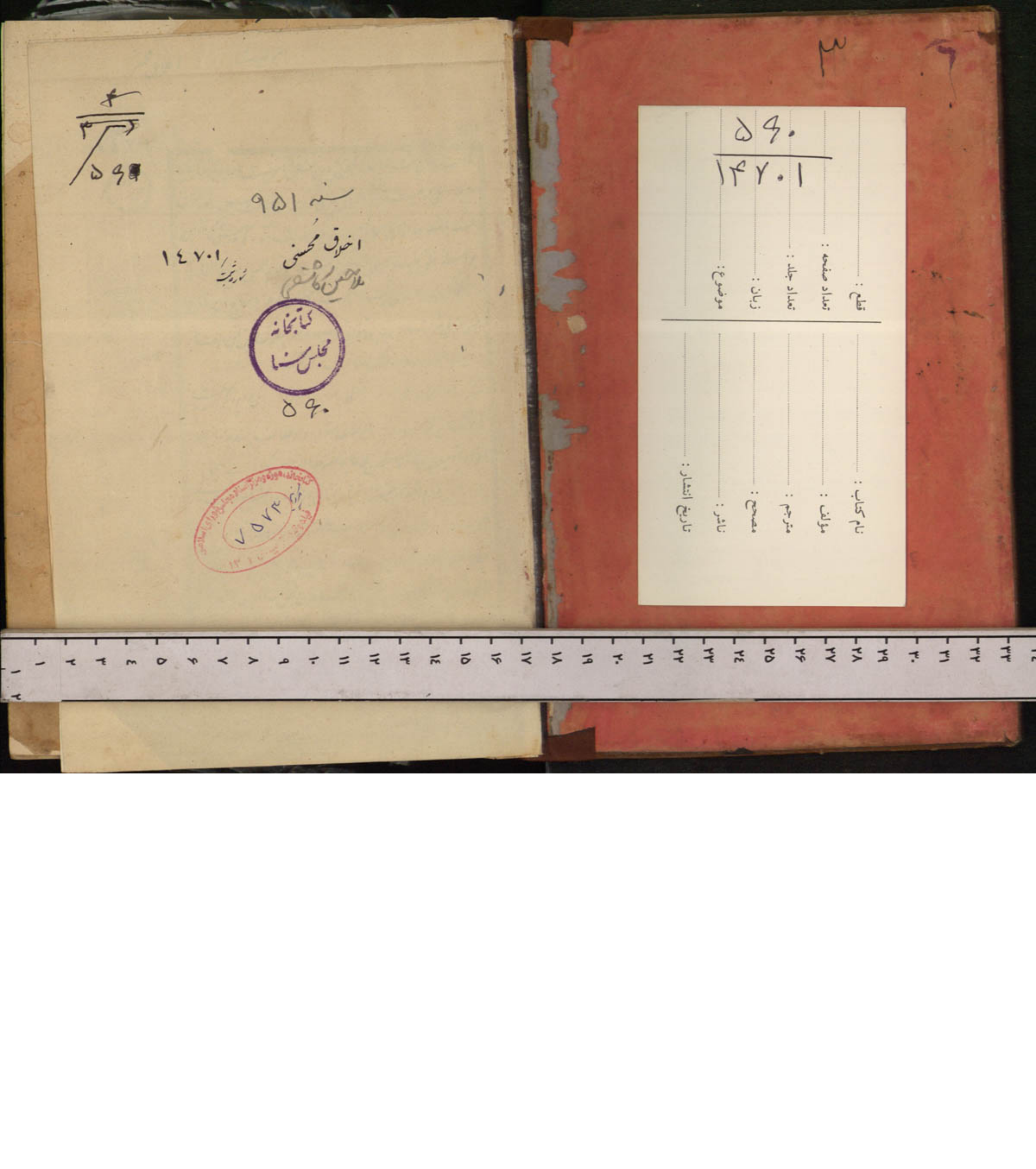
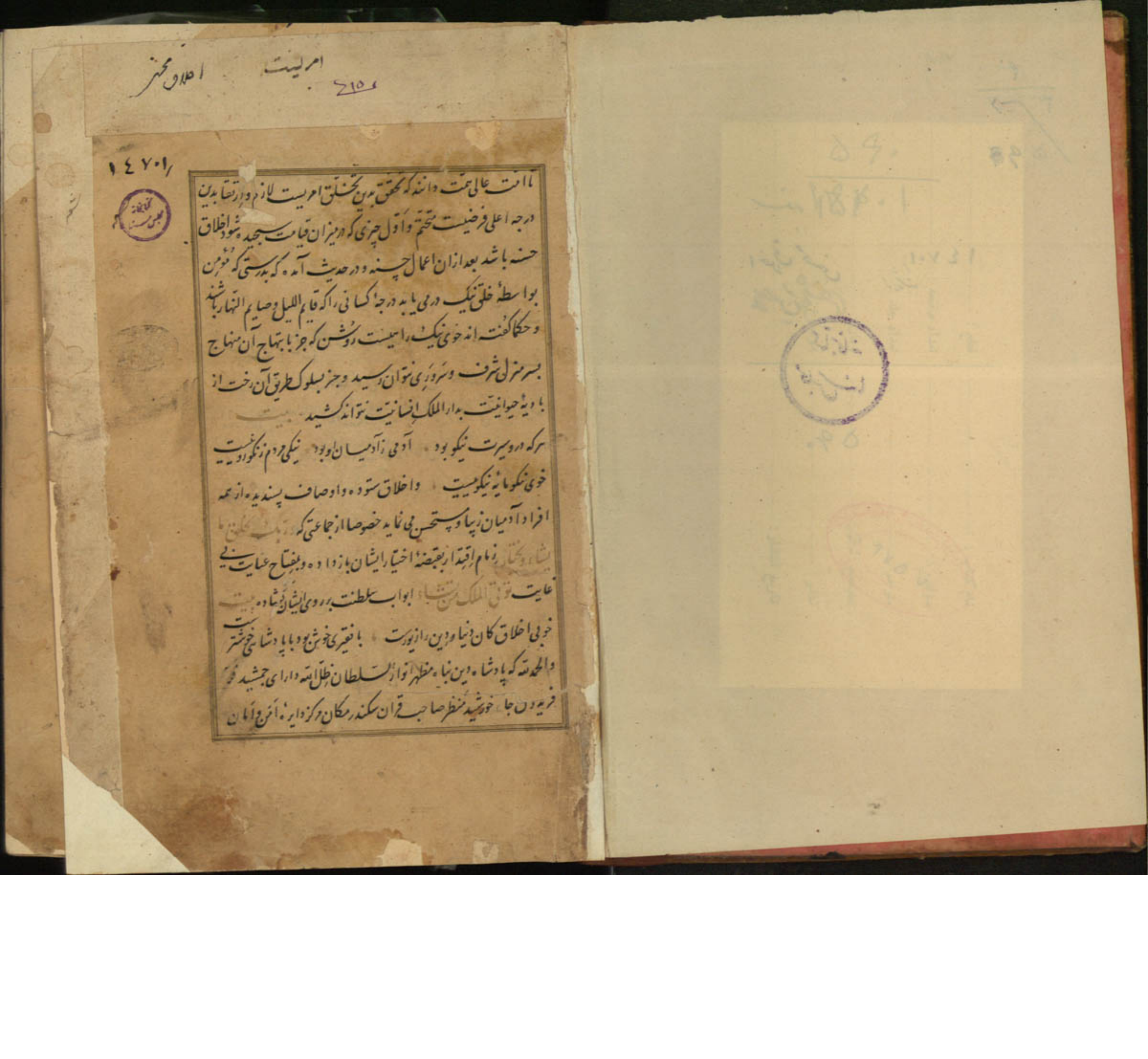



٥٦٠
١٤٧٠١
اخلاق محسنی
تالیف
کمال الدین حسین کاشفی واعظ
عزالدین محمد هروی
سنه
٩٥١
نسخه نفیس
١٤٧٠١
٥٦٠


سنه ۹۵۱
اخلاق محسنی
ملاحسین کاشفی
۱۴۷۰۱
کتابخانه مجلس شورا
۵۶۰
۷۵۷۳
۵۶۰
۱۴۷۰۱
نام کتاب :
مؤلف :
مترجم :
مصحح :
ناشر :
تاریخ انتشار :
قطع :
تعداد صفحه :
تعداد جلد :
زبان :
موضوع :


سنه ۹۵۱
اخلاق محسنی
ملاحسین کاشفی
شماره ثبت ۱۴۷۰۱
کتابخانه
مجلس شورا
۵۶۰
۵۶۰
۱۴۷۰۱



تا امت عالی همت دانند که تحقق بدین تخلق امر بیست لازم و ارتقا بدین
درجه اعلی فریضیت متحتم و اول چیزی که در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق
حسنه باشد بعد ازان اعمال حسنه و در حدیث آمده که بدرستی که مؤمن
بواسطه خلق نیک در می یابد درجه کسانی را که قایم اللیل و صایم النهار باشند
و حکما گفته اند خوی نیک راهیست روشن که جز بانتهاج آن منهاج
بسر منزل شرف و سروری نتوان رسید و جز بسلوک طریق آن رخت از
بادیه حیوانیت بدار الملک انسانیت نتواند کشید بیت

هرکه در وسیرت نیکو بود ۰ آدمی زادمیان او بود ۰ نیکی مردم ز نکو او نیست
خوی نکو مایه نیکویست ۰

و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه
افراد آدمیان زیبا و مستحسن می نماید خصوصا از جماعتی که ... ایشان را مختار زمام اقتدار بقبضه اختیار ایشان باز داده و بمفتاح عنایت بی
غایت [تؤتی الملک من تشاء] ابواب سلطنت بر روی ایشان گشاده بیت

خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیورست ۰ با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشترست

والحمد لله که پادشاه دین پناه مظهر انوار السلطان ظل الله دارای جمشید فر
فریدون جاه خورشید منظر صاحب قران سکندر مکان مرکز دایره امن و امان

ممهد قاعده دار السلطنة الباهره مشید معاقد الخلافة الزاهره مثنوی

ابو الغازی آن شاه صاحب قران که دادست دوران بدستش عنان جهاندار جم قدر

گیتی پناه که خورشید ملک است و ظل اله معز الوری مالک الخافقین

شهنشاه آفاق سلطان حسین خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد نوال عاطفته و

رأفته بین الانام الی قیام الساعة و ساعة القیام و اولاد امجاد کامکار نامدار آنحضرت

که هر یک مهر سپهر دولت و جهانبانی و ستاره اوج سلطنت و کشورستانی

اند از اخلاق سنیه و اوصاف رضیه مرضیه به قسم اجزل و سهم اشمل بهره یافته اند

و عنان همت عالی بصوب اکتساب محامد و معالی تافته

هر یکی در مکارم اخلاق شده چون آفتاب عالم گیر علی الخصوص شاهزاده

عالیشان نقاوه زمره آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری اختر نورافزای

ابهت و شهریاری فرازنده اعلام دین و دولت فروزنده رخسار ملک و ملت

بیت شاه قوی طالع فیروز جنگ گلبن این روضه فیروزه رنگ

داغ نه ناصیه سرکشان تیغ زن تارک لشکرکشان خلاصه اعاظم

سلاطین زبده اماجد الملوک و الخواقین شاه ابو المحسن معین ملک و ملت کافتاب

در مقام احترام از زمره خدام اوست چون نشان دل بتوقیع ایالت زده

لاجرم امروز منشور شرف بنام اوست خلد الله تعالی ملکه و اجری فی بحار

السلطنة فلکه که آوازه توبه و انابت و انصاف و عدل او باسماع اقاصی و ادانی

رسیده و صیت مکارم اخلاق و شرایف اوصافش در اطراف آفاق شایع گشته

مصراع بهر طرف که نهی گوش مدح او شنوی و از جمله صورتی که سرافرازی و نیک

نامی دینی و سبب ازدیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود از استرضای خاطر

حضرت سلطنت پناهی است که بوقت موجبات وحشت و اسباب رعب

و دهشت بجهة وقوع بعضی وقایع و حالات قایم بود و وصول او بملازمت

بارگاه عالم پناه حضرت اعلی بغایت مستبعد می نمود بمجرد اشارتی که

از حضرت جم جاهی ظل اللهی شرف صدور یافت آنحضرت از دار الملک

استراباد که مستقر عز و جلال بود توجه نموده باندک خواص خدم بی دهشتی

و وحشتی عازم پایه سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد اباء و امتناع

بودند بسمع قبول اصغا نا نموده طاعت والد بزرگوار رفیع المقدار که بحکم

ان اشکر لی و لوالدیک مقترن بفرمان برداری حضرت باریست بر همه

اختیار فرموده و بعد از مدت تمادی مفارقت چون دیده یعقوب کنعان کمال

بنور جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارکباد

از هر گوشه بگوش گردون رسیدن گرفت [illegible]اح ازل ز فیض بی اندازه
انداخت ز مقدمش بشهر آوازه / شد باغ مراد از آن بشارت خرم
شد کشت امید از آن رسیدن تازه / و چون شاهزاده بدین صفت از سایر اقران بمزیت
امتیاز یافته بانظار عواطف سلطانی منظور و ملحوظ و از آثار مراحم بیکرانهٔ خاقانی
محظی و محظوظ گشت مژدهٔ امن و امان بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت
از ریاض نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزید
شکر خدا که شام امید زمانه را / صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید / هر ناوک دعا
که گشاده اند اهل راز / از بازوی نیاز همه بر هدف رسید / اصاغر و اکابر زبان بدعای
جان درازی آن سرو چمن سرافرازی زبان گشودند و خواص و عوام بادای ثنا و آفرین آن
مهر فلک عزت و تمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین الکاشفی نیز احرام طواف حریم
بارگاه سدره اشتباه آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دریا فواضل مستسعد
گشت و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفحات آن زبدهٔ
نوع انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نموده خواست که بطریق
دعاگویی و دولتخواهی دو سه کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف حمیدهٔ ملازمان آنحضرت
بر ورق بیان مسطور گرداند تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین باشد پس

بتحریر این رساله که باخلاق محسنی مسمی گشته اقدام نمود والتوفیق من الملک المعبود
قبل از شروع بموقف عرض میرساند که چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را
از اجتماع و ایتلاف با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طباع مختلفند هر مزاجی را
اقتضایی و هر طبعی را مقتضاییست پس در میان ایشان قانونی باید که بر آن قانون
با یکدیگر معاش کنند و بر هیچکس حیف نرود و آن قانون شریعت که تعیین
اوضاع آن بوحی الهی باشد و واضع آنرا پیغمبر گویند و چون پیغمبر قانون و قاعده
بنهد کسی باید که آن قانون را بقدرت و شوکت خود محافظت نماید و نگذارد که
کسی از حدود آن تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند پس درجهٔ پادشاهی نمودار
مرتبهٔ نبوت چه نبی واضع شریعت است و پادشاه حافظ و حامی آن و از اینجا
گفته اند الملک والدین توأمان و درین معنی فرموده اند نظم ز خرد شاهی و پیغمبری
چون دو نگینند و یک انگشتری / گفته آنهاست که آزاده اند / کین دو ز یک اصل و نسب زاده اند
و لهذا حضرت حق سبحانه و تعالی بعد از امر بطاعت خود و طاعت پیغمبر خود بفرمانبرداری
ملوک و سلاطین فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس پادشاه
باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع بشرایط آن تواند کرد
و دیگر تأمل باید فرمود که چون حضرت حق تعالی دربارهٔ وی چنین کرامتی ارزانی داشته



او را بر طایفهٔ از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را در ساحت و تعز من تشاء برافراخته ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آزادگان بقبضهٔ تصرف او باز داده مراینه باید که ذات عالی خود را بصفات ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم است که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه باشد و برخی میان وی و خلق و این چهل صفت در چهل باب آورده شده بعبارات پارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و در هر باب از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا نمود و زمان بدان مساحت نمود رقم ثبت یافت و من الله الاعانة

باب اول در عبادت
باب دوم در اخلاص
باب سیوم در دعا
باب چهارم در شکر
باب پنجم در صبر
باب ششم در رضا
باب هفتم در توکل
باب هشتم در حیا
باب نهم در عفت
باب دهم در ادب خدمت
باب یازدهم در علو همت
باب دوازدهم در عزم
باب سیزدهم در جد و جهد
باب چهاردهم در ثبات و استقامت
باب پانزدهم در عدالت
باب شانزدهم در عفو
باب هفدهم در حلم
باب هجدهم در رفق و خلق
باب نوزدهم در شفقت
باب بیستم در خیرات و مبرات
باب بیست و یکم در سخا و رحمت
باب بیست و دوم در تواضع
باب بیست و سیم در امانت و احسان
باب بیست و چهارم در وفا بعهد
باب بیست و پنجم در صدق
باب بیست و ششم در انجاح حاجات
باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل
باب بیست و هشتم در مشورت و تدبیر
باب بیست و نهم در حزم
باب سی ام در شجاعت
باب سی و یکم در غیرت
باب سی و دوم در سیاست
باب سی و سیوم در تیقظ و خبرت
باب سی و چهارم در فراست
باب سی و پنجم در کتمان اسرار
باب سی و ششم در اغتنام فرصت
باب سی و هفتم در رعایت حقوق
باب سی و هشتم در صحبت اخیار
باب سی و نهم در دفع اشرار
باب چهلم در تربیت خدم و حشم و اداب ایشان

باب اول در عبادت و آن پرستش حق سبحانه و تعالی باشد باداء فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی

و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی صلوات الله و سلامه علیه و [illegible]
که عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیی واسطهٔ سلامت و در عقبی رابطهٔ نجات
و کرامت بیت سرمایهٔ سعادت دنیی عبادتست، پیرایهٔ کرامت عقبی عبادتست،
پس پادشاه باید که صفحهٔ احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی
بهبود او را آنچه در دنیا و آخرت شاید بکار آید و فرمان برداری خدای برحسب فرمان
دینی خود لازم باید شناخت و روزها بکار مردم و شبانگاه بکار خدا باید پرداخت،
آورده اند که مرتضی علی رضی الله عنه در زمان خلافت روزها بساختن مهمات خلایق
مشغول و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی گفتند یا امیر چرا این همه زحمت
بر خود …اری نه بروز آسایش و نه بشب آرامش فرمود که اگر در روز بیاسایم رعیت
ضایع مانند و اگر شب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم پس روز بمهم مردم می‌سازم
و شب بکار حق می‌پردازم، یکی از سلاطین هراة از شاه سنجان التماس نمود که وصیتی
کن شاه گفت اگر نجات دنیی و درجات آخرت میخواهی شبها بر درگاه الهی ایستاده
میده و روزها در بارگاه خود بداد که آیان بپرس بیت چون بندگان حق همه فرمان برند،
تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر، هر پادشه که خدمت حق اکبر بست، بنده خلق همه زین خدمتش گرد،
و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاهست که الناس علی دین ملوکهم

پس هرگاه که پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب شوند و برکات
عبادت رعایا نیز بروزگار دولت او واصل گردد باب دوم در اخلاص
و آن پاک ساختن عملست از ریا و غرض و سایر علل و راست کردن نیت
با خدای عز و جل بیت هر که باخلاص قدم می‌زند، عیسی وقتست که دم میزند
پس باید که در هر کاری که سازد نیت طلب خشنودی حق سبحانه باشد و نفس خود را در آن
دخل ندهد که غرضهای نفسانی عملهای حقانی را تباه کند، آورده اند که یکی از خلفا
فرموده بود تا بی ادبی را در موقف سیاست بداشته تازیانه می‌زدند آن شخص
در اثنای آن حال زبان وقاحت بگشاده خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد
تا دست از باز داشتند و او را آزاد کرد یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید که
در محلی که تادیب آن شوخ بی شرم زیادت بایستی سبب تخلیص و آزاد
کردن چه بود خلیفه گفت من او را از برای خدا ادب میکردم چون مرا
گفت نفس من از آن متغیر و متأثر شده در صدد انتقام آمد نخواستم که در کار حق
نفس را دخل دهم که این صورت از شوبهٔ اخلاص دورست و صاحب عمل غرض آمیز
از فضیلت ثواب محروم و مهجور نظم از سخنش آتش من تیز شد
کار الهی غرض آمیز شد، داعیهٔ نفس چو بنمود رو، معنی اخلاص نهان شد ازو

باب سیوم در دعا

کار کز اخلاص نشد بهره ور ● ترک چنان کار سزاوارتر

وان عرض نیازست بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فیض فضل نامتناهی و هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آید هر آینه ادعونی استجب لکم در اجابت بروی او گشاده می شود و دعا برای تحصیل منفعت است یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی جر منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت بدان منوط است و هر آینه آنرا بزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بر سر ابهت متمکن توان بود

بیت

در مسند نازنین کسی نشیند براد ● آنکس که ره نیاز بر دل بگشاد

دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز جز بتضرع و بکا و زاری و دعا دفع نگردد چنانچه در مثنوی معنوی فرموده

مثنوی

ای که خواهی از بلا جان و اخی ● جان خود را در تضرع آوری
کین تضرع را بحق قدرهاست ● وان بها کانجاست زاری را کجاست
با تضرع باش تا شادان شوی ● گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست ● وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست ● مرد آخربین مبارک بنده ایست

در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجاب است هر که تیر دعا که سلطان

عدالت

عدالت شعار بر کمان امکان نهاده بشست اخلاص بگشاید بی شک بهدف اجابت و نشانهٔ استجابت میرسد آورده‌اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانروز باران آمد بمثابه که کارها بر مردمان دشوار شد و راه آمد شد بسته گشت منزلها روی بویرانی نهاد و دغدغه در خاطر بزرگ و کوچک افتاد جمعی از اهل تنجیم می گفتند که از نظرات فلکی استدلال می توان کرد که تمام این شهر بواسطهٔ کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشتند و جزع و فزع در خلایق افتاد چون کار از حد در گذشت و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند و او مرد عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داد و خود بخلوت در آمده روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بارخدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالها میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شده آفتاب بر آمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت راست باشد هر دعا که در بارهٔ خود و ایشان کند بشرف اجابت اقران می یابد

بیت

پادشاهی که نهاد از لطف

بر سرت افسر شاهنشاهی — هر چه میخواهی از او خواه که او — دهدت هر چه از او میخواهی

باب چهارم در شکر و آن سپاس و ستایش باشد هر منعم را بر انعام او

و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست پس سلطان باید که پیوسته بشکر
گذاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر بدل باشد و هم بزبان و هم
باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که
هر نعمتی که بدو رسد از فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست اما شکر زبان
آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست
بشکر نعمت اما شکر به جوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف
کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان مخصوص است مشغول گرداند
مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در علما و صلحا
بنظر حرمت نگرد و در ضعفا و زیردستان به شفقت نگاه کند و طاعت گوش
استماع کلام الهی و اخبار نبوی و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ
و اهل یقین است و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پای
رفتن به مساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان خالص و زیارت
گوشه نشینان بی طمع و علی هذا چون حکم لئن شکرتم لازیدنکم

شکر

شکرگذاری سبب زیادتی نعمت است حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلال او را زیاده
گرداند بیت شکر سوی شهر سعادت برد — هر که کند شکر زیادت برد
آورده‌اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه میگذشت خرقه پوشی بر سر راه ایستاده
بود سلام کرد سلطان چیزی می خواند لب جنبانید و بزبان جواب وی نگفت
درویش گفت ای شاه سلام کردن سنت است و جواب سلام باز دادن
فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان بزبان فصاحت
و صلابت در اسلام عنان باز کشید و باعتذار در آمد و فرمود که ای درویش
بشکرگذاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت که شکر
میکنی گفت خدای را که منعم مطلق است و همه نعمتها داده اوست و همه
عطاها فرستاده او بیت از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش
هر ذره از او شده مستغرق نعم — درویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاس داری
نمی دانی و وظیفه شکرگذاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی
و ترادف موهبت نامتناهی باشد روزگار دولت ترا حاصل و ایام شوکت
ترا شامل و شکر نه همین باشد که یک نفس عندلیب نغمه سرای زبان را بر گلبن الحمد لله
مترنم داری بلکه شکر سلاطین که در حضرت مالک الملک موقع قبول یابد و بدرجه

الشاکر یستحق المزید متوفی شود آنست که بر هر چه داری شکر
گذاری که مناسب آن باشد بجای آری سلطان التماس نمود که درا بران مطلع گردان
درویش گفت شکر سلطنت عدالت بر عموم عالمیان و احسان با جمع آدمیان
شکر فسحت مملکت وسعت عرصه ولایت طمع نا کردن در املاک رعیت شکر
فرمان روایی حق خدمت فرمان بران شناختن شکر بلندی بخت و بسیاری
اقبال بر افتادگان خاک مذلت و ادبار رحم کردن شکر معموری خزانه صدقات
و ادرارات جهة اهل استحقاق مقرر داشتن شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان
بخشودن شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن
شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از مسلمانان دور ساختن شکر عمارتهای عالی
و باغهای بهشت آیین منازل و مساکن رعیت را از نزول خدم و حشم معاف داشتن
و خلاصه شکرگذاری آنست که در خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را
بر آسایش خود مقدم داری بیت نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش جویی و بس سلطان ذوق سخنان درویش یافته خواست که از
مرکب فرود آید و وی را زیارت کند چون در نگریست هیچ درویش را ندید و کس از وی
نشان نداد بفرمود تا این کلمات را نوشتند و دستور العمل ساخت باب پنجم در صبر

وان

وان شکیبایی باشد بر مکاره و بلیتی که از حق تعالی به بنده رسد و صبر صفتی بغایت
مقبول و مرضی است و منقبت صبر همین بس که بمضمون ان الله مع الصابرین
عون الهی در دنیا با ایشانست و بفحوای انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان و در اخبار آمده است که حق سبحانه وحی
فرمود بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام که ای داود جهد کن تا اخلاق
مرا پیرایه روزگار خود سازی و از جمله صفات من یکی آنست که صبورم بیت
صبر بهتر ورد را از هر چه هست تا بیابد بر مراد خویش دست هر که در تیرباران حوادث
سپر صبر در روی کشد زود تیر خدنگ امیدش بهدف مراد برسد زیرا که صبر مفتاح
فرج است و در خانه راحت جز بدین کلید نگشاید نظم کلید در گنج مقصود صبر است
در بسته الم کی گشود صبر است چو خارای که وجود پای گردون لباسی که مرکز نغز بود صبر است
در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب امرای خود را گفت که بهیات
و هیکل مردم خود و ابهت و شوکت ایشان فریفته مشوید و به لافی که زنند و دعوی
که کنند مغرور مگردید تا وقتی که ایشان را بیازمایید بصبر و پایداری اگر بر محک صبر
تمام عیار اند ایشان را ابردی و مردانگی اعتبار کنید آورده اند که روزی یکی از امرا
جش پادشاه ایستاده بود و شاه با او در مهمی مشورت می نمود قضا را اگر دنی در پیراهن وی

افتاده بود هر ساعت امیر رامی گزید و بنیش زهرآلود ضرر میرسانید تا وقتی که نیش وی
از کار بیفتاد و هر زهری که داشت بکار برد و او مطلقا دران مشورت قطع سخن
نکرد و تغیری در وظاهر نشد و سخنش از قاعدهٔ عقل و قانون حکمت نیفتاد تا بخانه آمد
و آن کژدم را از جامه بیرون کرد این خبر به پادشاه رسید تعجب و متحیر گشت روزی
دیگر امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس واجب است تو چرا دی روز آزار
عقرب را از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمهٔ چون
تو پادشاهی بسبب الم زهر کژدمی قطع کنم و اگر امروز در مجلس تو بر نیش کژدم صبر نتوانم
کرد فردا در معرکهٔ رزم بر تیغ آبداده دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن
خوش آمد و مرتبهٔ او را بلند گردانید و بدان مقدار صبر که فرمود بمقصود رسید
بیت
گرت چو نوح نبی صبر هست در طوفان ٭ بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
ششم در رضا
و آن خشنودی باشد بهر چه از قضای خداوند تعالی به بنده رسد
بباید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته‌تر از رضا نیست هر که سر بر
آستانهٔ رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر پسند سروری و سرافرازی تواند نشست
رضی الله عنهم و رضوا عنه مؤید این حال است و منقبت این که الرضا بالقضاء
باب الله الاعظم مؤید این مقال بیت
تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود

جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود ٭ یکی از انبیاء کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات
خویش گفت الهی راه نمای مرا بعملی که خشنودی تو باشد خطاب رسید
که خشنودی من از تو موقوف است بخشنودی تو از قضای من چون تو از
قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم
بیت
هر که راضی شد از قضای خدا ٭ بهره می‌یابد از رضای خدا ٭ دلی که بنور رضا
روشن شد از مقدرات الهی روی نپیچد و با مقتضیات قضا الفت کرد
و هر چه از اقتضای قدر به او رسد بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد و هراینه بدین سبب
اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره شادکام و خوشدل گذراند
بیت
هر عزیزی که با قضا خو کرد ٭ فرح و عیش روی با او کرد ٭ خوش در آمیز از صفای ضمیر
با قضا و قدر چو شکر و شیر
هفتم در توکل
و آن دل برداشتن از اسباب
و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت کارهای خود از حق سبحانه
طلبیدن و هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید و هر چه پیش آید اعتماد بر کرم
الهی نماید همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته گردد و پادشاه را لازم است که
در همه حال سر توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی کارهای او را چنانچه باید و شاید برآرد
آورده‌اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است

گفت در دو چیز یکی ادای نماز و یکی توکل بر کرم کارساز پادشاه این دو خصلت را
عادت کرد ناگاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکر گران و سپاهی بی‌کران روی
بدار الملک وی نهاد او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک
یکدیگر رسیدند و مهم بر حرب قرار گرفت شبی که دران روز مصاف
مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز میگذارد یکی از ارکان دولت گفت
بیاسای که فردا روز مصاف است گفت من امشب کار خدای میکنم
و فردا کار کار خداست هرچه خواهد کند مرا با آن هیچ کار نیست و دران
گونه هیچ اختیار نه گفت پس تهیهٔ اسباب حرب کن و معرکهٔ قتال را
آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بوکیل لطف حق گذاشته
بیت ما کار خود بخداوند کارساز * بگذاشتیم تا کرم او چه میکند
علی الصباح که مصاف راست شد و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف
کشیدند مدد الهی از عرصهٔ [illegible] در رسید مصراع
لشکر تایید حق از ملک غیب آمد پدید * فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و رایت
پادشاه متوکل افتاد عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار ایشان بیرون رفته
هزیمت را غنیمت شمردند و بی آنکه حرب واقع شود و کارزاری دست دهد

شر دشمن کفایت شد بیت صبح ظفر از مشرق انوار برآمد
اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد باب ششم در حیا و آن خصلت
شریف و سیرت محمودست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
حیا را شاخی از درخت ایمان گفته که الحیاء شعبة من الایمان و حیا از شرایط نظم
عالم است اگر صفت شرم از میان برافتد و هیچکس را از هیچکس شرم نباشد
مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیا
نمی گذارد که هر کس هرچه خواهد کند بیت صف شکن قلب منهیات حیاست
راه زن خیل ملاهی حیاست * پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فایده تمام است
ولی تا به آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام نظم
گر حیا نبود برافتد رسم عفت از میان * ور حجابی در میان هست از تقاضای حیاست
و یکی از اقسام حیا حیای جنایت است یعنی گناه کار از کردار خود شرم دارد چنانچه
آدم صفی علی نبینا و علیه السلام چون در بهشت گندم تناول کرد و لباسها که
پوشیده بود از تن او فرو ریخت آدم بجهت عورات میگریخت و در پس
درختی پنهان می شد خطاب رسید که ای آدم افرارا منی از ما میگریزی
گفت بار خدایا از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت بل حیاء منک اما شرم میدارم

از تو جهت خطای خود [illegible] اگر گنه بخشند شرمساری هست ؛ و فهم دگر حیا کرام است
که کریم شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل بازگردد و در حدیث آمده که
حضرت حق سبحانه بصفت حیا و کرم موصوف است چون یکی از بندگان
سر دو دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند شرم دارد که خواهنده از
درگاه او خجل بازگردد بلکه نقد مراد بر کف آرزوی او نهد بیت
محال است اگر سر برین در نهی ؛ که باز آیدت دست حاجت تهی ؛ و نهایت کرم آنست
که سایل را از نزد خود شرمسار و منفعل بازنگردانند چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون
خلیفه اعرابی بود در شوره زاری نشو و نما یافته و جز آب شور و تلخ ندیده و نه چشیده
شعر مرغی که خبر ندارد از آب زلال ؛ منقار در آب شور دارد همه سال ؛ وقتی در
قبیلهٔ وی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود
بیرون آمده چون از شورستان درگذشت گذرش بر موضعی که خاک پاکش صالح
زراعت بود غدیری دید افتاده مقداری آب باران در و جمع شده و بهبوب
ریاح خس و خاشاک از و دور ساخته آب در غایت صفا و لطافت بنظر وی درآمد
عرب هیچ بار آب بر روی زمین ندیده بود متعجب شده و پیش آمده قدری از ان
آب بچشید در مذاقش عجب شیرین و خوش گوار نمود با خود گفت که من شنیده ام

که حق سبحانه در بهشت آبی دارد شیرین که طعم او هرگز متغیر نگردد اگر غلط
نکنم حق تعالی بر فقر و فاقهٔ من بخشوده و بعز دگر تشنگی و بیچارگی من این
آب از بهشت بدنیی فرستاده مصلحت در ان است که قدری ازین آب
برداشته نزد خلیفهٔ روزگار برم و او هر آینه در مقابل این خدمت در بارهٔ
من احسانی فرماید و من و اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از قحط
باز رهیم پس مشکی همراه داشت از ان آب پر ساخته راه بغداد پرسید
و روی بدار الخلافه نهاد هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی مانده بود
که کوکبهٔ حشمت و دبدبهٔ عظمت مامون برسید اعرابی معلوم کرد که آن
خلیفه است و عزم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمده زبان بدعاگویی
و ثنا خوانی بگشاد مامون متوجه شده گفت ای اعرابی از کجا می آیی گفت
از فلان بادیه که اهل آنجا بغصهٔ قحط و بلای غلا درمانده اند گفت بکجا میروی
گفت بدرگاه تو می آیم و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام
که دست آرزوی هیچکس در دنیا بدامن وصال او نرسیده و دیدهٔ تمنای
هیچ مخلوقی جلوهٔ جمال او ندیده خلیفه تعجب کرد و گفت بیار تا چه داری
اعرابی مشک آب پیش آورد و گفت ای خلیفه [illegible] این آب بهشت

که درین عالم کسی نوشیده و نچشیده **بیت** آب کوثر و شاخ نبات
در مزه بشیرهٔ آب حیات مامون رکابدار را فرمود تا قدحی ازان آب پر کرد
آبی دید متغیر اللون کریه الرایحه زهومت مشک اعرابی در وی اثر کرده و رنگ و بوی
او تغیر عجب یافته خلیفه قدری از و بچشید و بفراست دریافت که صورت
واقعه چیست شرم داشت و کرم رخصت نداد که پرده از روی کار بردارد
گفت ای اعرابی راست گفتی این آبی عجب و شربتی غریب است این را
بهر کس نتوان داد پس رکابدار را فرمود تا آن قدح را در مطهرهٔ خاصه ریخت
و مشک آب را بسپرد و در محافظت آن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس
روی با اعرابی کرد و گفت تحفهٔ زیبا و ترکی پسندیده آوردی حاجت تو
چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفة المسلمین مردم من از فاقه و بینوایی در معرض
تلف‌اند امید بفضل خدای دارم و کرم تو خلیفه فرمود تا هزار دینار حاضر کردند و گفت
ای اعرابی این زر بستان و از هم انجا بازگشته روی بوطن خود نه اعرابی
زر گرفته علی الفور بازگشت یکی از خواص گفت که حکمت درین که ازین آب
کسی را نچشاندی و اعرابی را ازین موضع بازگردانیدی چه بود مامون گفت
آن آبی بود ناخوش مزه و بدبوی اما به نسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود

اورا

او را آب بهشت می‌نمود شایستی که چون یکی از شما قدری ازان آب بخوردی کار
ناسنجیده اعرابی را بران ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی
و اگر او را بازنگردانیدی می‌شاید بشهر رفتی و آب دجله را بدیدی و ازان
آب عذب لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل گشتی ما شرم داشتیم
که یکی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما توقع نماید و گرد خجالتی بر صفحهٔ حال وی
نشسته بازگردد **شعر** سخی را شرم می‌آید که سایل خجل از در که او بازگردد
قسمی دیگر از حیا ادبست یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع
باشد حیای ادب او را از اشتغال بدان مانع شود چنانچه انوشروان در خانه
که گل نرگس بودی با زنان مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس چشمهای نگرنده
می‌ماند و بحقیقت این صورت که از انوشروان واقع شده حیا نیست زیرا که
حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش‌پرست بود بلکه صورت ادبیست
که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورت مرعی دارند
آن حیا ادب باشد **نظم** دل که پر از وصف حیایی شود آینهٔ نور خدایی شود
دیدهٔ بی‌شرم پسندیده نیست در نظر مرد خود آن دیده نیست [illegible]
و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام و این از

جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته‌اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملایکه که بدان
نسبت مایل است بعلم و عمل و دیگری با بهایم که بآن مناسبت حریص است
به اکل و شرب و شهوات و شرط عقل آنست که می‌تواند نسبت ملکی را
قوت دهد و بجانب بهیمی میل ننماید از ملایک بهره داری از بهایم نیز هم
بگذر از خط بهایم گر ملایک بگذری پس هر گاه که حرص خوردن مستولی شود آدمی
حلال و حرام فرق نکند همچنین بوقت غلبهٔ شهوت تمیز میان نکاح و سفاح امتیاز
ننماید پس عفت عبارت از انست که بوقت انکه شهوت غالب گردد
عنان نفس باز کشیده دامن همت را از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع
برین صورت اقدام ننماید و نظر از علمهای ناشایست فرو بندد تا درهای خیر و صلاح
بر روی وی گشاده گردد چون پادشاه بصفت عفت آراسته بود سرایهٔ ظلمت فسق
و فجور از عرصهٔ مملکت دور شود و غایلهٔ عار و بدنامی بزن و فرزند کسی نرسد بیت
عفت انجا که رایت افراید دل و دین را تمام بنوازد نفس ازو نیک خوار و زار شود
روح مقبول کردگار شود الحمد لله والمنه که این شاهزادهٔ کامکار عالیمقدار که از
بخت و دولت برخوردار باد بیت روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست و آن صیانت

نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را پایهٔ حرمت نگاه
داشتن و آب روی خود و دیگران ناریختن و حقیقت ادب آنست که در جمیع احوال
متابعت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه نماید که ادیب کامل اوست
چه در مکتب خانهٔ ادبنی ربی فاحسن تادیبی کسی مانند او مؤدب و مهذب نشده
بیت ادب آموز از ان ادیب که او ادب از حضرت خدا آموخت
بر کسی خوان سبق که در همه حال سبق از لوح کبریا آموخت و ادب از همه کس
نیکو نماید خصوصا از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هر گاه که ایشان بر
جادهٔ ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم
باشد و بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند پس
امور ملک منتظم گردد و مصالح عالم بر وفق حکمت مهیا شود مثنوی
از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از فضل رب از ادب پر نور گشتست این فلک
و از ادب معصوم و پاک آمد ملک و اکابر گفته‌اند بهترین سرمایه و خوشترین
پیرایه مر اولاد آدم تخصیص پادشاه عالم را ادبست در اخبار آمده است که سلطان
مصر با پادشاه روم طرح مواصلت انداخت که دختر خود را در عقد پسر او آورد و دختر
او را جهت پسر خود خطبه خواند و بسبب این صلت رسل و رسایل از جانبین متواصل

کشت و باتفاق این دو صاحب دولت مرد و مملکت بیکدکر آراستکی پذیرفت
در امور کلی و جزوی رجوع بیکدکر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ
مهمی شروع نفرمودندی روزی ملک مصر بقیصر پیغام فرستاد که پسران زبده حیات
و عمده زندکانی اند و نام ما بعد از وفات جز بحیات ایشان باقی نماند
زنده است کسی که در دیارش ٭ ماند خلفی بیادکارش ٭ پس همت بر انتظام حال
و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت و عنان عزیمت بصوب جمعیت و وسعت
معیشت ایشان معطوف باید ساخت و من جهت پسر خود چندین ذخایر و
نفایس و برده و ستور و ضیاع و عقار مهیا کرده ام از آن طرف رای جهان آرای
آنحضرت در حسن اهتمام بحال پسر خود چه اقتضا فرموده است چون این پیغام
بسمع قیصر رسید تبسمی فرمود و کفت یار بیوفا و محبوب ناپایدار است ازو
حسابی نباید کرفت و بمتاع فانی دنیای دنی فریفته نباید شد من پسر خود را بحلیه
ادب بیاراستم و خزانهای مکارم اخلاق برای وی ذخیره نهادم مال معرض فنا
و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون این خبر بملک عرب رسید کفت
راست میکوید الادب خیر من الذهب ادب بهتر از کنج قارون بود ٭ فزونتر
ز ملک فریدون بود ٭ بزرکان نکردند پروای مال ٭ که اموال را هست رو در زوال

عنان سوی علم و ادب تافتند ٭ که نام نکو از ادب یافتند ٭ باب دوم
در علو همت در خبر آمده است که ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی
مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرک را بنظر قبول مشرف میسازد
و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد که جدایی ایشان از یکدیکر محال است
بیت مرغ همت چو بال بکشاید ٭ عز و اقبالش آشیان باشد ٭
پیش چوکان همت عالی ٭ کمترین کوی آسمان باشد ٭ سلاطین را همت
عالی پیش کاریست کافی و مددکاریست وافی هر کرا از ایشان همت بیشتر تقدم
شوکت از دیکران بیشتر است نظم همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو ٭ یعقوب لیث را در مبدا جوانی یکی از قبیله کفت
که خاطرم بحال تو نکرانست چه درین سن که مستی هنکام استیلای شهوت و غلبه
نهمت است دست بیمانی راست کن تا از برای تو کریمه از خانه دان بزرک
بخواهم یعقوب کفت عروسی که من خوش کرده ام دستیفیمان او آماده است پس کفت
بر من عرض کن تا ببینم که چیست و از عروس شاهی تا بدانم که کیست یعقوب بخانه
رفت و شمشیری برون آورد و کفت من عروس شرق و غرب را خطبه خواهم کرد
و دستیفیمان من این تیغ جوهردار و این شمشیر خوش کذار است بیت

بابخت نیک هیچکس استیز نیست ○ مهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست ودرین
معنی گفته اند ○ عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ○ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
و هم درین معنی گفته اند بیت عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت
که اول از گهر تیغ داد کابینش ○ آورده اند که دران ایام که اسکندر میخواست که
رایت جهانداری از سرحد روم بر عزیمت ضبط ممالک عرب و عجم برافرازد
و رکاب همایون بجهة تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشناک
و ملول خاطر بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر آنحضرت بود چون علامت فکرت
و نشانه حیرت بر جبهه حال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب
دولت مهیا و آماده و حشم و خدم در موقف بندگی و فرمان برداری ستاده
خزانه معمور و مملکت موفور جمال بخت بصفت استدامت آراسته
نهال دولت بشرف استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته جاه
و جلال بر آستانه عالی بخدمتکاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق خاطر اطهر را
سبب چیست اسکندر جواب داد که تامل میکنم که عرصه جهان بغایت
محقرست و ساحت مملکت هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم از برای این
مقدار ملک سوار شدن و توجه بتصرف و تسخیر آن نمودن بیت

گرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم ○ که من بنیت تسخیر آن سوار شوم
هزار عالم ازین گر بود کم است هنوز ○ که من بعزم تصرف بدان دیار شوم
حکیم فرمود شک نیست که ایالت و حکومت جهان نه لایق همت بلند
و نه در خور نهمت ارجمند تست عرصه مملکت ابدی را با آن ضم کن تا همچنانچه
بضرب تیغ جهانسوز ساحت سرای فانی را در قید ضبط می آوری ببرکت عدل عالم
افروز ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق تو آید تا این نقصان ببرکت
آن کمال تلافی پذیرد و این اندک بزینت او رونق بسیار گیرد نظم
ملک عقبی خواه کانجا خرم بود ○ ذره زان ملک صد عالم بود ○ جهد کن تا در میان این نشست
عرصه آن عالمت آید بدست ○ اسکندر ازان سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین کرد و امروز
شاهباز عقل هر کاملی در هوای ثنای اسکندر جهة آن پرواز میکند که همای همتش
باستخوان ریزه دنیی سر فرو د نیاورده بیت تو باز ساعد شاهی باستخوان منگر
همای همت خود را بلند ده پرواز ○ باب دوازدهم در عزم و آن پیش رو
قوافل مرادات و کفایت کننده امور و مهمات است هیچکس را از سلاطین بی
عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضه اقتدار در نیامده و بی تکاپوی سعی بلیغ بسریر
شهریاری و مسند جهانداری نرسیده بی عزم درست و سعی کامل هرگز مراد حاصل

شود و عزیمت درست آنست که چون بعزم کاری کمر بندد و بساختن مهمی
اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد از
حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو نماید و در چه وقت بکار می آید فرمود
که در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از روی
توکل که فاذا عزمت فتوکل علی الله پای همت در رکاب عزیمت آرد هر اینه
لشکر فتح و ظفر دوا به باستقبال او متوجه می شوند زیرا که عزم درست نشانه غلبه
و نصرتست شعر
شه چو بعزم درست پای کند در رکاب / دل شکند خصم را او کفش افکند عنان
یکی از ملوک بخوردن گل معتاد شده بود و چند انکه حکما و اطبا منع میکردند
و مضرت آن باز می نمودند ازان کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن
وی آمد و او را بغایت زار و زار یافت رخساره ارغوانی زعفرانی گشته
و تن با آب و توان در عقده ناتوانی گرفتار شده صورت حال استفسار نمود
سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت خوردن گل پای حیرت در گل
است و دست حسرت بر دل درویش فرمود چون میدانی که ازین مرض ضرر تو
میرسد چرا ترک نمی کنی گفت جهد می نمایم و با خود بس نمی آیم درویش گفت
این عزمت من عزمات الملوک کجاست آن عزم که پادشاهانرا می باشد که هیچ

هیچ

نوع ایشانرا ازان بازنمی توان داشت سلطان ازین سخن متاثر شد و عزم کرد که
دیگر گل نخورد و ببرکت عزیمت ازان مهلکه خلاص یافت بیت
شها عنان عزیمت بهر طرف که بتابی / مکن بدست تردد عنان فتح در ارات
که کس بمنزل مقصود ره نمی یابد / مگر بسعی تمام و مگر بعزم درست
هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهد / بتختگاه بزرگی رسد بکام نخست

باب سیزدهم در جد و جهد

جد سعی کردنست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردنست
در اکتساب مقاصد و مآرب و جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین
کشورستانست و این صفت تابع همت بلندست هرچند همت عالی تر بود
جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود و مرد باید که همت بلند دارد و از
تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست
آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او بنزدیک عقلا واضحست
و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح شعر
در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند / ور نیابم عذر من افتد بزرگانرا پسند
در امثال حکما هند مذکورست که موری کمر جهد بربسته بود و توده خاکی که
نقل آن آدمیانرا بکلفت میسر شدی ذره ذره می برد و در طرف دیگر میریخت مرغی

بران کذر کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پای میزند و
در نقل کردن از خاک جدی تمام و جهدی مالا کلام بجای می آورد کفت ای ضعیف
پیکر این چه کارست که پیش کرفته و این چه مهم است که در ان خوض کرده
مور زبان بکشاده و کفت مرا بایکی از قوم خود نظریست و چون طلب وصال
او کردم این شرط پیش آورد که اکر سر وصل ما داری قدم در نه و این توده خاک را
بردار حالا مستعد آن کار شده ام و میخواهم که بآن شرط اقدام نمایم و از عهده
عهدی که کرده ام برون آیم مرغ کفت این کمان که تو می بری بقدر آرزوی تو
نیست و این کمان که میکشی بقوت بازوی تو نه مور کفت من عزم این کار
جزم کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اکر از پیش بردم فهو المراد و الا معذور
خواهند داشت ۞ من طریق سعی می آرم بجا ۞ لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اکر آرم بکف ۞ از غم و اندوه مانم بر طرف ۞ ور نشد از جهد من کاری تمام
من بر ان معذورم باری والسلام ۞ افریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین
دولت در ریاض سعادت دمیدن داشت و ریاح شادمانی از مهب
کامرانی وزیدن اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود
بدید آمد شعر کفاف نفس اکر چند اندکست ولی ۞ جهان بتیغ کرفتن ز همت عالیست

این معنی را با ارکان دولت مشورت کرد جمعی کفتند ای ملک ملکی داری آراسته بی
ضرورت غبار فتنه انکیختن و آتش تشویر برافروختن صواب نمی نماید از انچه
هست تمتع بردار و از ارتکاب مخاطره فرو کذار بیت
در فراغت کوش و در لذت که نیست ۞ آرزو را هیچ پایانی پدید
فریدون کفت قناعت مقتضای طباع بهایم سر افکنده است و نشستن
در کنج از اقتضای دنائت عجایز داماندهٔ فرصت وقت را که چون خیال
سحاب کذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول امال از کوب احوال
اندیشه نباید کرد نظم کر سلطنت نبایدت ۞ هر کز ارغبت تن اسانیست
از مشقت کجا بر آساید ۞ هر کرا همت جهانبانیست ۞ آورده اند که ملکی
پسر خود را بحرب فرستاده بود خبر آوردند که ملک زاده کاه کاه در راه زره
بر دن میکند و دو شب در یک منزل خیمه اقامت میزند پدر بدو نوشت
که ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت را با آن قرین ساخت
و ذلت را که خلق کرد ارام و راحت با او رفیق کردانید انکه عزت را بملوک
داد و ذلت را برعایا داد حظ پادشاه عز مملکت است که رعیت در امن و امان
و استراحت اند و این هر دو بخش یکجا جمع نشوند لاجرم پادشاه باید که آسایش را

وداع کند و راحت با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند باستراحت در می باید
ساخت و از غم ملک اعراض می باید نمود بیت لذت شاهی ترا بی راحت دیگر جوی
با وجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مخواه • یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک
افکندی و خطرهای کلی را اختیار کردی از آسایش نفس بر طرف و از کشیدن مشقتها
یک نفس نیاسودی او را گفتند تو مرد دزدی گری ترا باعث برین همه جفا کشیدن
چیست گفت مرا دریغ می آید عمر عزیز خود را در اصطلاح روی و مس صرف
کردن و روی توجه به پیشهٔ که دران شریک بسیار باشد آوردن جد من در ان
و جهد من برای انکه خود را بمرتبه رسانم که کسی از ابنای جنس من با من شریک نباشد
گفتند این مهمی نهایت صعب و کاری بسیار مشکل است گفت من دانسته ام که
شربت مرگ چشیدنیست و بار فنا و فوت کشیدنی انکه در کار بلند تلف شوم
به از انکه در کار پست میرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب ارجمند نظم
می باش بجد و جهد در کار • دامان طلب ز دست مگذار • هر چیز که دل بران گراید
گر جهد کنی بدست آید • و چنانچه بجد و جهد بنای بزرگی تمهید می یابد بضد این
صفت که کسالت بطالت است اساس شوکت و دولت در هم میکشند یکی را
از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال امالیت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد

که شراب شب و خواب بامداد یعنی از کاملی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت
رسم جلالت بر انداختیم لاجرم سفینهٔ اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی
امید ما بساحل مراد نرسید بیت بنای دولت خویش انکسی خراب کند
که شام می خورد و صبحگاه خواب کند باب چهارم در ثبات و آن پایداری
باشد در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره و مهمات فی الحقیقه ثبات
ثمرهٔ میامن برکاتست و منتج فواید فلاح و نجات و هیچ زمره از طوایف خلق
بصفت ثبات آن وابستگی نیست که ملوک را اما چه ثبات پادشاه بر رعایت
فرمان برداران و دفع و قمع متمردان و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن
نگردد و حشم و خدم سر بر خط اطاعت ننهند و اهل بغی و فساد از مواد عصیان
و عناد احتراز ننمایند پس ملک را به ثبات استظهار است و ملوک را از وی استمداد
و بدو استبشار شعر هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات • در انتها بگذرد از اوج ثابتات
حکیمی گفته است که هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که
بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد بنای نظم بنای کار بنه بر ثبات و ایمن باش
که هر بنا که بر اصل است پایدار بود • مرد ثابت قدم آن است که از راه ورد
خود بدغدغهٔ هیچ موسوس روی برنگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسهٔ هیچ موسوس

انحراف نورزد چنانچه حکیم الهی گوید بیت در تردّد از ره نجات بدان
هیچ خصلت به از ثبات مدان ٭ میل داری برفعت درجات ٭ در معانی
ثبات ورز ثبات ٭ و نشانهٔ ثبات دو چیزست یکی انکه در هر کاری که شروع
می نماید اتمام ان بر ذمّه اهتمام لازم داند آورده اند که قیصر روم از انوشیروان پرسید
که بقای پادشاهی بر چیست گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان امر
کنم باتمام رسانم قیصر فرمود که حکمای یونان همین گفته اند مثنوی
هر طرح که افکنی چو مردان ٭ جهدی بکن و تمام گردان ٭ یعنی علمی که بر فرازی
باید که دگر نگون نسازی ٭ علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری شود
بنقیض آن تا ممکن باشد تکلم نکند چنانچه در تاریخ مذکورست که سلطان رضی در میدان
غزنین می گذشت حمالی دید سنگی گران بر دوش نهاده و بجهت عمارت ادمی برد
و در بردن رنج بسیار بدو میرسید و زحمت میکشید سلطان چون مشقت او
مشاهده کرد از روی رافت جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود ای حمال
این سنگ را بنه حمال سنگ را در میان میدان بینداخت مدتی آن سنگ در میدان بود
و اسبان چون انجا میرسیدند بدرشتی میگردیدند و میرمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت
آن حال بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز حمال بنا بر امر عالی و فرمان همایون

سنگی بر پشت داشت در میان میدان بینداخت و اسبان از انجا بکلفت
میگذرند و کسی غیر آن حمال بر نمی تواند گرفت اگر بفرمایند تا از انجا بردارد و راه
خالی سازد مناسب می نماید سلطان گفت بر زبان ما گذشته است که
که بنه اگر گوییم بردار مردم بر بی ثباتی ما حمل کنند گویند سنگ همانجا باشد نقل است
که آن سنگ تا آخر عمر سلطان دران میدان افتاده بود و از وفات او نیز
جهت مراعات او هیچکس از اولاد او بر نداشته بیت
سخن شاه شاه سخنهاست ٭ بهمه حال پاس باید داشت ٭ تا کند نقیض او ظاهر
باید از لوح دل بنگاشت ٭ باب یازدهم در عدالت عدل شحنه ایست ملک آرای
و لمعه ایست نورافزای ظلمت زدای و حق سبحانه بندگان را بدین سبب می فرماید که
ان الله یامر بالعدل والاحسان عدل انست که داد مظلومان دهند و احسان انکه
مرهمی بر جراحت مجروحان نهند و در خبر آمده که یکساعت عدل پادشاه در پلهٔ میزان
طاعت راجح تراست از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجهٔ عبادت جز بکاهل نرسد
و فایدهٔ عدل بخاص و عام و خورد و بزرگ واصل گردد و مناهج ابواب دین و دولت
و مصالح ملک و ملت ببرکت آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست
و از حیز قیاس بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را داعیهٔ آن شد که حج بگذارد

وبقدم حرمت طواف حریم عزت بجای آورد و بمزید صفا و اجابت دعا
از اشباه و اکفا ممتاز و سرافراز گردد نظم هست طواف حرم کردگار
در دو جهان واسطهٔ اقتدار اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض
رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج امنیت طریق است و سلاطین را
دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمایی تهیهٔ ایشان درین راه
دور و دراز تعذری تمام دارد و اگر باندک ملازم توجه فرمایی خطرات
کلی متصور است و ذکر سلطان در بلاد حکم جان دارد در جسد و وقتی که
سایهٔ دولت آنحضرت از مفارق عالمیان دور شود هرج و مرج پدید
آید و تمام مهام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود
که چون این سفر میسر نمی شود حیله کنم که ثواب حج دریابم و از میمنت این طاعت
بهره مند گردم گفتند درین ولایت درویشی است مدتها مجاورت حرم
کرده و شصت حج با شرایط آن بجای آورده حالا در گوشهٔ عزلت
نشسته و در آمد شد بسته بیت گشته ز غوغای خلایق ستوه
پای کشیده است بدامان کوه شاید که ثواب حجی از و توان خرید
و از مثوبت آن بحظی کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که

با اهل الله داشت بخدمت درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا
آرزوی حج در ضمیر سر زده است و ارکان ملک و ملت صلاح در
توقف می بینند و استماع افتاد که ترا حج بسیار است چه شود که ثواب
یک حج بمن فروشی تا تو بنوایی رسی و من بثوابی درویش گفت من ثواب
همه حجها را بتو می فروشم شاه پرسید که نرخ هر حج بچند مقرر می فرمایی
گفت هر گامی که بر گرفته ام و در هر حجی که کرده ام تمام دنیی و هر چه در دنیی است
سلطان گفت از دنیی و متاع دنیی مقدار اندک بیش در تصرف
من نیست و این بهای یک قدم نمی شاید پس حج چگونه توانم خرید و برین تقدیر
بهای همه حجها در خیال چون توان گذرانید درویش گفت شاها ثمن همه
حجهای من پیش تو آسان است پادشاه گفت چگونه گفت چون در قضیهٔ
مظلومی عدل کنی و یکساعت بهم داد خواهی پردازی ثواب آن بمن بخش
تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز من صرفه برده باشم و درین سودا سود
بسیار کرده باشم پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرایض و سنن
هیچ طاعت واجب تر از اشتغال بمصالح بندگان خدای نیست و بصفت
نصفت زیستن و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن چه اگر در حمایت

عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از ضعفای خلق برارند و چون
ضعیف حالان هلاک شوند اقویا بر جای نمانند چه معیشت خلایق یکدیگر باز
بسته است و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست بیت
عدل نوریست کزو ملک منور گردد ⁂ در نسیمش همه آفاق معطر گردد ⁂ عدل بخش آر و مراد دل درویش برآر
تا ترا هرچه مراد است میسر گردد ⁂ و از فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل محبوب
همه مردمان است و اگرچه از عدل او فایده بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض
جمیع جهانیان و اگرچه از ظلم او هیچ ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق این
حال و مقیاس این مقال قصهٔ انوشیروان عادل و حجاج ظالم است با آنکه انوشیروان
کافری بوده آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین را
دیده هرگاه که انوشیروان را یاد کنند برو آفرین گویند بسبب عدل او و چون
ذکر حجاج کنند نفرین فرستند بواسطهٔ ظلم او شعر داد گری شرط جهانداریست
دولت باقی ز کم آزاریست ⁂ مملکت از عدل شود برقرار ⁂ کار تو از عدل تو گیرد قرار
هرکه درین خانه شبی داد کرد ⁂ خانهٔ فردای خود آباد کرد ⁂ عدل تو قندیل شب افروز تست
مونس فردای تو امروز تست ⁂ عبدالله طاهر پسر خود را گفت که آیا دولت در خانوادهٔ
ما تا کی ماند پسر جواب داد که مادام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان

گسترده

گسترده باشد بیت تا پای پادشاه بود بر بساط عدل ⁂ بر فرق او نهاده بود تاج سروری
چون دست از آستین تغلب برون کنند ⁂ باشد نصیب گردن او طوق مدبری ⁂ در اخبار وارد است
که پادشاه عادل سایهٔ لطف خداست در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی
و مقرر است که هرکه را از تاب آفتاب رنجی رسد جهة استراحت پناه بسایه
می برد تا رنج او مبدل براحت گردد همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم
و حرارت شرارت ظلم بتنگ آید به پناه سایهٔ آن رود که عبارت از پادشاه
است التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان
آسایش و آرامش یابد بیت شاه عادل سایهٔ لطف حق است
هرکه دارد عدل لطف مطلق است ⁂ خلق را در سایهٔ خود جا دهد ⁂ وز شرف بر فرق گردون پا نهد
حکما گفته اند عدل سویت نگاه داشتن است میان خلق یعنی گروهی را مسلط
نسازد و هر طایفه را در پایهٔ او نگاه دارد و خدام سلاطین در اصل چهار
گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابهٔ آتش اند دوم اهل قلم
چون وزرا و کتاب و این گروه بمثابهٔ هوا اند سیم اهل معامله چون بازرگانان
و محترفات و ایشان بمنزلهٔ آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابهٔ خاکند
پس همچنانکه از غلبهٔ یکی از ارکان چهارگانه برکرد و مزاج خلق تباه شود بغلبهٔ

یک گروه ازین اصناف چهارگانه فراج ملک روی به تباهی آرد و صلاح عالم
و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند نظم هر یکی را از خلق مرتبه ایست
بیش ازین دور یافت آیین گر کس از حد خویش درگذرد فتنها خیزد از یسار و یمین
هر یکی را بجای خود بنشان پس بدولت بجای خود بنشین و یکی از فضیلت
عدل آنست که خاک در اجزای عادل تصرف نمیکند آورده اند که یکی
از علما در مجلس مأمون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر
متفرق نمی شود و اجزای ایشان از یکدیگر نریزد مأمون فرمود که مرا در
صدق حدیث نبوی شایبهٔ ریبی نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را
ببینم که فی الواقع مظهر عدل بوده و بر زبان معجز نشان حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل
پس عزیمت مداین کرد چون برسید فرمود تا دخمهٔ نوشیروان بگشادند و بدانجا
درآمد دید تازه در خاک خفته چنانچه شخصی در خواب باشد و یک انگشتری
در دست داشت بر نگین هر یکی پند نوشته اول آنکه با دوست و دشمن
مدارا کن دوم در کارها بی مشاورت خردمندان شروع منمای سیم
رعایت رعیت فرو مگذار و در روایت آمده که لوحی از زیر سر وی

آویخته بود بر آن لوح نوشته که هر که خواهد که خدای ملک او را بزرگ گرداند
گو علماء زمان خود را بزرگ گردان و هر که ملک او بسیار شود صفت عدل خود را
بسیار ساز و مأمون فرمود تا آن پندها را بنوشتند و آن خاک را بعطر آلوده
سرش بپوشیدند و منقول است که یکی از ندمای مأمون اجازت سخن طلبید
و بعد از رخصت گفت عدل را خاصیتی است که بعد از وفات ضرر خاک
از کافر باز میدارد اگر عادل بسعادت اسلام مستسعد باشد چه عجب که
در عقبی ضرر آتش نیز از و باز دارند مأمون این سخن را پسندید و فرمود تا
در ذیل وصایا ثبت کردند شعر عدل در دنیی نکونامت کند در قیامت خوب فرجامت کند
اندرین دنیی منظم سازدت چون بدان عالم رسی بنوازدت و از جمله عدل اصغاء
کلام داد خواهست یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت
بساختن مهم ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند ملول نباید شد و به
تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم مشابه بیمارست
و مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طبیب بازگوید پس اگر طبیب تمام
سخن بیمار را گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع مرض
و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد بیت تو طبیبی و منت بیمارم

حال دل از تو چه پنهان دارم ❊ روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت التفات نفرمود دگر بار گفت گوش نکرد سیم بار عرض کرد گفت چند درد سر دهی گفت

سر تو بی درد کجا برم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش روا کرد ❊ بیت

سر بر آوردی بدولت پای مردی کن بلطف ❊ دست بس دادت خدا افتادگان را دست گیر

یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیز را زکاتیست زکات سلطنت چیست جواب داد که زکات پادشاهی و جهانداری آنست که اگر مظلومی

دادخواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصغا فرمایند و با او بمدارا و مواسا سخن کنند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن

با ضعفا عار ندارند که مکالمه با خردان از خصال بزرگانست چه سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف

استماع فرمود شعر نظر کردن بدرویشان بزرگی افزاید ❊ سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش

آورده اند که پادشاهی در ملک چین بزیور عدل آراسته و نهال حالش بصفت نصفت پیراسته نظم ستم از یمن عدل او سوده ❊ خدا راضی و خلق خشنود ازو

ناگاه آفتی بسامعه او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار بگریست که جمله حاضران بر حال وی بگریه در آمدند و از

برای تسلیه او تدبیرها ساختند ملک فرمود که شما گمان مبرید که من از فوت حس سمع میگریم چه میدانم که عاقبت کار فتوری و قصوری بقوی و حواس راه خواهد یافت

بس بر بطلان چیزی از آن مرد خردمند چگونه اندوهگین شود گریه من برای آنست که ناگاه مظلومی بر در بارگاه فریاد کند و صدای استغاثه بگوش من نرسد و او محروم باز گردد

و من عند الله مواخذ باشم اما درین باب فکری کرده ام بفرمایید تا درین دیار ندا کنند که کسی غیر دادخواه جامه سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و داد

ایشان بدهم شعر داد مظلومان ده و مقصود محرومان بر آر ❊ دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار

و بسیار بوده که یک داد که داده اند و بفریاد مظلومی رسیده از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی برکنار زنده رود

شکار میکرد و وزمانی جهت استراحت در مرغزاری فرود آمده از طارمان سلطان ملکشاه غلامی که حاجب خاص بود و بدیهی در راه گاوی دید که برکنار جوی می چرید بفرمود تا گاو او را

ذبح کردند و قدری گوشت از آن کباب کردند و آن گاو عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل می شد چون از آن واقعه خبردار شد از خود بیخبر

گشت بیامد و بر سر پل که گذر سلطان بر آن بود منتظر بنشست تا کوکبه دولت ملکشاهی برسید بر جست و عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه بر آورد

و خواست که او را بزند و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می باید
تا بنگرم که تظلم او چیست و داد او از دست کیست پس روی به پیره زن
آورد که سخن گوی پیرزن بحکم آنکه گفته اند مظلوم دلیر باشد چهره زبان بگشاد
که ای پسر الب ارسلان اگر داد من بسر پل زنده رود ندهی بعزت و جلال احدیت
که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو
کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی

انصاف خود و داد من امروز بده ... بدهی به ازان بود که بستانند

سلطان از مهابت این سخن پیاده شد گفت زنهار ای مادر من طاقت
جواب سر پل صراط ندارم صورت حال باز نمای تا داد از و بستانم پیرزن
گفت همین غلام که بحضور تو تازیانه عقوبت بر سر من کشید چشمه عیش من مکدر
ساخته است و گاوی که معیشت من از شیر او مهیا شدی کشته و کباب کرده
سلطان فرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض ماده گاو او هفتاد گاو
از حلال وجه خود دادند و بعد از چند گاه که سلطان وفات کرد و پیره زن
هنوز در حیات بود نیم شبی بسر قبر وی رفت و روی نیاز بقبله دعا آورده
گفت الهی این بنده تو که درین خاک است وقتی که درمانده بودم دست

من گرفت حالی او درمانده است تو بکرم خود دستگیری او کن من بیچاره بودم او
با عاجزی مخلوقیت خویش بر من بخشود این زمان او بیچاره است تو با قوت حاکمیت
خود ببخشای یکی از جمله عباد او را بخواب دید پرسید که خدا با تو چه کرد فرمود که
اگر دعای پیره زن دادخواه بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبتم خلاصی نبودی

نظم

گفت که بوده گذران گشته پیر ... گر بدعایم نشدی دستگیر
بی نظر رحمت پادشاه ... حال من غمزده بودی تباه
داد من او را به عاره بنود ... فیض دعایش در رحمت کشود

رکن دیگر محافظت حکم الهی است یعنی داد که دهد
باید که مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب او نگذارد که حکم او
بالای همه حکمهاست هر که سر از حکم حق نپیچد هیچکس نتواند که از حکم او سر بپیچد

بیت

هرجا که پادشاهی و سلطان و سروریست ... محکوم آستان در کبریای اوست

نقل است که در ایام مامون کسی کناهی کرده بود و فرار نموده برادر او را پیش
مامون حاضر گردانیدند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و گرنه او را
بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو بدو
نشانی فرستی که فلانرا بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نی گفت بلی بگذارد گفت
بس من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بعنایت او حاکمی که مرا بگذاری گفت

گفت نشان من اینست که خدای تعالی در کلام مجید خود می فرماید که ولا تزر
وازرة وزر اخری یعنی هیچ کس را بگناه دیگری نگیرند ماموں متاثر شد و بگریست
و گفت او را بگذارید که حکم محکم و نشان مبرم آورده است ‌ بیت

حکمی که او ز بارگه کبریا بود ‌ بالاتر از مقولهٔ چون و چرا بود ‌ حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل
خود زهرهٔ مخالفت آن کرا بود

آورده اند که عمرو بن لیث یکی را بسخن صاحب
غرضی محبوس ساخت مادر المحبس در عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو برسید
که این چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است عمرو چون از و متغیر بود روی
بگردانید و ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر بیگناه من چیست
گفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانیده ندا کنند
که هر که در سلطان عاصی شود سزای وی اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت
آری گفت پس حکم خدا کجا شد که هر حکم که خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر عمرو
افتاد و بیهوش شد چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را از زندان بیرون آوردند
و خلعت خاص در و پوشانیده بر مرکب خاص سلطانی سوار کردند و گفت در شهر
و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند عمرو بن لیث که باشد که خلاف
آن در خاطر گذراند ‌ مصرع ‌ او حاکم است و ما همه محکوم حکم او

ما را چه اعتبار بود حکم اوست

رکن دیگر خلوص نیت است در باب رعیت
و به نیکو خواهی ایشان مایل بودن چه نیت پادشاه را درین باب اثر تمام است
اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد
برکت از همه محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین
سعدی روح الله روحه این معنی را در سلک نظم کشیده ‌ بیت

دران کوش تا هر چه نیت کنی ‌ نظر در صلاح رعیت کنی ‌ که سلطان اگر نیت بد کند
مهم جهانی بهم بر زند

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از
لشکر جدا افتاد هوا گرم شد و او را تشنگی بی طاقت گشته هر طرف می نگریست
و سایه و سرچشمه میطلبید از دور سیاهی بنظرش در آمد مرکب بدان طرف
راند خیمهٔ کهنه دید در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایه او نشسته
چون قباد از بادیه برسید آن پیرزن از خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته
فرود آورد و ما حضری که داشت حاضر گردانید قباد تناول فرمود و آبی
بیاشامید خواب بر و غلبه کرد چون از خواب در آمد بیگاه شده بود شب
هم آنجا اقامت نمود نماز شام گاوی از صحرا بیامد و دختر آن زال از او بدوشید
شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد در عجب آمد و با خود گفت این جماعت هیچ

ان در صحرا نشسته اند تا کسی را بر سر ایشان اطلاع نباشد هر روز چندین شیر از
گاوی میگیرند اگر در هفته‌ای یک روز بسلطان دهند مال ایشان را خللی نرسد
و خزانه را توفیری می شود نیت کرد که چون بدار الملک رسد آن موضع را
بر رعیت نهد چون صباح شد دختر گاو را بدوشید فریاد بر آورد و پیش مادر دوید
که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب کرد و گفت
از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز این قدر پیش نداد
هر گاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت بر دارد قباد گفت راست
گفتی و آن نیت از دل دور کرد و گفت برو با سر گاو شو پس دختر برخاست و دیگر
باره گاو بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر دوید و مژده نیک
نیتی پادشاه به وی رسانید و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از
از ابر بارنده و آفتاب تابنده و حکیم فردوسی گوید

هران نم کز ابر بهاران بود ۞ در اندیشه شهریاران بود
چو برگردد اندیشه پادشا ۞ نیابد زمین نم بوقت هوا
چو عادل بود شه بجای نهال ۞ که عدلش به است از فراخی سال

در همین معنی نقل کرده اند
از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبان آنجا حاضر بود گفت
ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام گفت قدحی آب انار بیار پیر برفت

وفی الحال قدحی پر آب انار بیاورد بهرام بیاشامید و گفت ای پیر حاصل این
باغ چه حاصل میکنی گفت سیصد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت
پادشاه از ما جهت درخت مال نمی ستاند و از زراعت عشر میگیرد بهرام با خود
اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است اگر از حاصل باغ نیز ده یک بدیوان دهند
مبلغی حاصل می شود و رعیت را چندان زیان نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا
خرج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت که قدحی دیگر آب
انار بیار باغبان رفت و پس از مدتی مدید قدحی آب انار آورد
بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی و ازین کرت بسیار انتظار
دادی و برابر آن نیاوردی پیر بدانست که آن سوار بهرام است گفت
ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که درین وقت نیت تغیر داده
و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه بیرون رفته من نوبت اول
از یک انار آن همه آب گرفتم و درین کرت از ده انار برابر آن حاصل نشد
بهرام ازین سخن متاثر شد و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر
یکبار دیگر برو و مقداری آب انار بیاور پیر بباغ درون رفت و بزودی
بیرون آمد خندان و قدحی مالامال از آب انار بدست بهرام داد و گفت

ای سوار عجب حالیست که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال اثر
برکت ظاهر گشته از یک انار این همه آب حاصل شد بهرام صورت حال
با پیر در میان نهاد و قصهٔ نیت خود را و تغییر آن را باز گفت و این سخن از ان
ملک دولتمند بر صفحهٔ روزگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند پذیر شوند و نیت
بر صلاح حال رعیت مقصور سازند بیت هر شاه که او نیت خود راست کند
یابد ز خدای هر چه درخواست کند حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلتی است و ظلم
زشت ترین رذیلتی نتیجهٔ عدل بقای ملک و وسعت مملکت است و معموری
خزاین و آبادانی قری و مداین و ثمرهٔ ظلم زوال ملک است و خرابی ممالک
در وصایای هوشنگ سیامک که پسر خود را فرموده است مذکور است که ای پسر باید
که آیت ظلم مطموس و رایت جور را منکوس داری و از ناوک مظلومان ستم دیده و
محرومان محنت کشیده پرهیزی که بزرگان گفته اند شعر آنچه یک پیرزن کند بسحر
نکند صد هزار تیر و تبر از سوء عاقبت و وخامت خاتمت ظلم و ستم اندیشه کن که
جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که پایمال هر کس و دست
فرسود هر خس است با رعیت مناقشه منمای که بی شائبهٔ شک و غایلهٔ شبهت
از رعیت تهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود ارباب حکمت درین

درین باب مثلی پرداخته اند و اصل ظالم آن از حکایات ساخته که سلطان محمود
با ارکان دولت خود گفت که ابله ترین مردم پیدا کنید بزرگان درگاه او
و حکما و ندما و زیرکان و خوش طبعان را باطراف و اکناف مملکت فرستادند
و ایشان متوجه استعلام اینچنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال
جهال و احمقان مبالغه می نمودند باخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی برآمده
و تبر بر بن آن شاخ میزند و معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر آینه آنکس از
شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضا هزار جان داشته باشد یکی بسلامت
نبرد همه کس اتفاق کردند که این کس ابله ترین خلق عالم است او را گرفته نزد
سلطان بردند صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از و ابله تر
کسی نیست گفتند سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را
براندازد و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد مثنوی
رعیت چو بیخند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت تبر بر بن آن درختی زند
که بالای شاخش گرفتی وطن که چون سست گردید بیخ درخت ز پای اندر آید یک باد بخت
کسی کو جفا و ستم میکند یقین است کو بیخ خود میکند آورده اند که در سمرقند
ظالمی بود که خلایق از جفای او در عذاب و از تعدی بی نهایتش در شکنجهٔ عقاب

بودند چون شکایت ظلم او و عدوان او بر درگاه آفریدگار عز اسمه بسیار شد
شبی در غرفهٔ خویش بر تخت تیری از هوا فرود آمد بر سینه وی چنانچه بیرون گشت
بران نوشته بود که سهم للبغی سهام منتظر فی الاضلاع من وخز الابرار یعنی ستم میکنی
و برای ستمکار تیرها مقررست که در اعضا زودتر از سوزن فرو میرود دو بر کی
این معنی را برین سیاق نظم فرموده بیت هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم
اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین • گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد • پیکان آه بگذرد از
کوه آهنین • و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است بیت
بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب • که هرگز ضعف نالان تیزتر زخم پیکانش (قوی‌تر)
بترس از آه مظلومی که بیدارست در خونت • تو خوش خفته ببالین تو آید تیرباراناش
الحمد لله که بدولت شاهزادهٔ کامکار بر داشتهٔ حضرت پروردگار جای
آن دارد که جهانیان بنازند و ساکنان دیار حرو بلکه اهل خراسان از کمال
شادمانی سرافرازند که آثار عدل و انوار فضلش باقطار جهان رسیده
و فراش اقبالش بساط شفقت و شادروان عاطفت در بسیط گیتی
باز کشیده اعالی از مملکت با ییار رادمی نازند و اعادی از مهیبت سطوت
تیغ آبدار میگدازند شعر معین دولت و ملت ابو المحسن شهنشاهی

که باشد رایت قدرش فراز قبهٔ خضرا • زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم
رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا • زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالت
کشیده کاتب حکم ازل طغرای استعلا • همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون
بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا

باب شانزدهم در عفو

و آن ترک عقوبت گناه کارانست در حال قدرت بر وی و این خصلت در فضیلت
بر جملهٔ فضایل فایق است و حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بدین صفت امر کرد که خذ العفو
فرا گیر سیرت عفو را و تجاوز از گناه که به نسبت تو کرده باشند
عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه در
روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند همه
آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهای ایشان از مژدهٔ عفو شاد گردانید که (لا تثریب علیکم الیوم)
ما عادت خود بهانه جویی نکنیم • جز نیکی خویش و نیک خویی نکنیم
و انها که بجای ما بدیها کردند • با با ایشان بجز نکویی نکنیم • حکما گفته اند
هر چند گناه بزرگترست فضیلت عفو کننده زیاده ترست آورده اند که
یکی از گناه کاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس را
از اقربای ملک کشته بود ملک گفت بس جرأتست که با وجود گناهان

که از تو بمن و خویشان من صادر شده از عقوبت من نترسیدی و نزدیک
من آمدی جواب داد که جرأت من در آمدن بحضرت تو و نا ترسیدن
از عقوبت تو جهت آنست که میدانم که هر چند گناه من بزرگ است
عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندیده و گناهان او را
عفو فرموده بمواهب عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک
از او سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از او انتقام نکشیدی و بسخن او
فریفته شدی گفت نه چنین است با خود گفتم و تأمل کردم که اگر از او انتقام
کشم نفس من شاد شود و تشفی یابد و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیک
نامی دنیی و ثواب عقبی حاصل آید دانستم که در عفو لذتیست که در انتقام نیست
از مأمون خلیفه منقول است که اگر مردمان بدانند که ما را در عفو چه لذتیست
وجه بهجتی مرا ینه تحفه درگاه ما جز گناه نیارند نظم مجرم گر این دقیقه بداند که دم بدم
ما را چه لذتیست ز عفو گناهکار همواره ارتکاب جرایم کند بعمد پیوسته نزد
ما کند آورد باعتذار اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گناهکار
چه میگویی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتی است
از کسی ظاهر نشدی پس گناه آینه عفو است و گناه سبب ظهور آن صفت شد

درباره او باید که این معنی بظهور رسید بیت گناه آینه عفو رحمت است ای شیخ
مبین بچشم حقارت گناهکاران را اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت
در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکرگذاری ظفر کرده باشد در حکایات
آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب
باز داشتند پادشاه از او پرسید که خود را چون می بینی جواب داد که خدای
چیزی دوست میدارد که آن عفو است و تو چیزی دوست میداری که
آن ظفر است پس چون حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی بتو ارزانی
فرمود عفو که دوست میدارد بجای آر پادشاه این سخن را پسندیده و او را
آزاد کرد پس ملوک جهاندار باید که ترک مجازات بدی به نسبت مجرم بر دل
بی غل آسان سازند و شکرانه قدرت بر انتقام گناهکار خجلت زده را به بشارت
عفو بنوازند که عادت سلاطین کشورگشای و طریقه پادشاهان عالم آرای چنین بوده
شعر ز ابتدا دور عالم تا بعهد پادشاه از بزرگان عفو بود است و ز دونان گناه
آورده اند که یکی از مقربان پادشاهی جرمی کرده بود و در معرض تأدیب و تعذیب
افتاده روزی آن پادشاه با یکی از خواص درباره آن مجرم مشاورت کرد آن
شخص گفت اگر بنده بجای شما بودی او را سیاست میکردم شاه گفت اکنون

جون تو بر جای من سستی کردار من باید که بر خلاف کردار تو بود من ازو عفو کردم
جه اگر گناه ازو بد بود عفو از من نیک می نماید
بیت
گر عظیم است از فرودستان گناه ∘ عفو کردن از بزرگان اعظم است ∘ و هر گاه که
کسی در گناهان که ازو صادر شده تأمل کند و داند که بعفو خدای محتاج است باید که
عفو خود از گناه کار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود ارزانی فرماید
نظم
اگر توقع بخشایش خدا داری ∘ ز روی عفو و کرم بر گناه کار ببخشای ∘ آورده اند که پادشاهی
یکی را بعملی فرستاده بود و از ان طوری که پادشاه را نا پسندیده بود صادر شد پادشاه او را
عزل فرمود و بفرمود تا بند کرده بپای تخت آوردند و آغاز عتاب و خطاب کرد آن
بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف عتاب نزد رب الارباب
باز خواهند داشت تو دران وقت چه چیز دوست میداری گفت عفو پس گفت عفو الهی
باز بسته است بعفو پادشاهی
شعر
من پیش تو مجرمم تو در پیش خدای ∘ گر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند ∘ پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را از بند برداشته
و تربیت کرده بار بعمل فرستاد
بیت
عفو فرمودن مبارک خصلت است ∘ هر که دارد عفو صاحب دولت است ∘ دل ز نور عفو روشن می شود ∘ در نسیمش سینه گلشن می شود
دوست دارد عفو را پروردگار ∘ آنچه او را دوست حق تو دوست دار ∘ و عفو در حد از حدود

الهی

الهی نشاید بلکه دران محل قهر و غضب بکار آید
شعر
اگر آن جرم را حدیست شرعی ∘ نباید داشت آنجا عفو مرعی ∘ که عفو اندران اجرای حدیست ∘ بلا را حد شرعی همچو سدیست

باب دوم در حلم

یکی از اخلاق الهی حلم است کما قال الله ان الله غفور رحیم و جمله انبیا و اولیا را ازین نصیبی داد تا بقوت آن عزت
غضب که مفسد ایمان و لشکر شیطان است شکسته اند و در حدیث آمده که
قوی ترین شما نه آنکس باشد که مردمان را بیفکند و از پای در آرد قوی تر آنکس است که
در حال غضب خود را بیفکند و مالک نفس خود باشد
نظم
مردی گمان مبر که بزور است و پردلی ∘ با خشم اگر برآیی دانم که کاملی ∘ در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب است که
نفس خود را ریاضت دهند بحلم و رام سازند در فرمان برداری تا هرچه بشنوند که
خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانایی
هست و زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم زیردست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری
نبود و بهر قولی و فعلی خشم گیرند هر اینه مستاصل شوند و ملک را رونق نماند و پس
زیبا گفته اند
بیت
بردباری خزینه خرد است ∘ هر که را حلم نیست دیو دد است
دیو بند است حلم اگر دانی ∘ غضب از دست اوست اغانی ∘ مرد حلیم آنست که
سیلاب غضب با آنکه کوه شامخ اگر در ممر او افتد بر کند است او را از جای نتواند برد

و نایرهٔ خشم با وجود آنکه کره اثیر از التهاب او در خطرست در وی تصرف نتواند کرد
بی مدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ حاکمی
بار گفت و گوی رعایا بر نتابد پس پادشاه عادل آنست که حلم را زیور روزگار
خود سازد و به دستیاری او بنیاد خشم براندازد شعر چو حلم اندر آمد غضب گشت پست
غضب را یمین بردباری شکست ستون خرد بردباری بود سبکسر همیشه بخواری بود
از سلیمان وراق نقل کرده اند که گفت روزی در خدمت مأمون بودم نگینی از
یاقوت دیدم طول آن مقدار چهار انگشت و در عرض دو انگشت و در صفا و روشنی
چو خورشید تابان و ناهید درخشان بود پس زرگری را بخواند و گفت خاتمی بساز که این
یاقوت نگین آن تواند بود زرگر یاقوت برگرفت و برفت قضا را روزی دیگر
هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتری یاد کرد و بفرمود تا زرگر را بیاوردند چون
زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بروی افتاده است و چون بید میلرزید مأمون پرسید
که سبب تغیر تو چیست گفت امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین را برون
کرد چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و خواستم که به نگین دان برم
از دست من بر سندان افتاد و چهار پاره شد مأمون تبسم کرد و گفت این را
چهار انگشتری ساز و ترا درین هیچ گناهی نیست و این صورت که از مأمون صادر شده

غایت بردباریست بیت حلم سرمایهٔ کمال بود سبب عزت و جلال بود
حلم شادی فزای هر خجلست مومیایی هر شکسته دلست نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید
که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاقست چه حرف او را جو بر کردانند
ملح شود چنانچه هیچ طعامی بی نمک مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال نماید نوشیروان
گفت علامت حلیم کدامست گفت حلیم را سه نشانه است یکی آنکه اگر ترش روی
سخت گویی با او سخن تلخ در میان آرد برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر
بفعل او را نیز برنجاند باز از روی حلم با او احسانی نماید قطعه با تو گویم که چیست غایت حلم
هر که زهرت دهد شکر بخشش کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش علامت دوم آنست که در عین آنکه
آتش خشم زبانه گیرد و صولت غضب و سطوت او بغایت رسد خاموش گردد و این
دلیل اطمینان و تسکین روح است و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع
کرده اند نشانهٔ سیم فرو خوردن خشم است از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بود
آورده اند که روزی نوباوهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ باغستان هدایت سبط
نبی و نخل ولی حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما با جمعی از اشراف عرب بر سر خوانی
نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط

در آمد کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آش ها بر رخسار مبارکش فرو ریخت حضرت
امام حسین رضی الله عنه از روی تأدیب نه از راه تعذیب در وی نگریست بر زبان
خادم جاری گشت که والکاظمین الغیظ حضرت فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت
والعافین عن الناس گفت عفو کردم خادم تتمه آیه برخواند که والله یحب المحسنین
امام فرمود از مال خودت آزاد کردم و مؤونت معیشت تو بر ذمه خود لازم کردانیدم

بیت
بدی را مکافات کردن بدی / بر اهل صورت بود بخردی
بمعنی کسانی که پی برده اند / بدی دیده و نیکویی کرده اند

در اخبار آمده که از حضرت
عیسی علیه السلام سؤال کردند که سخترین همه چیزها چیست جواب داد که خشم خدای گفتند
بچه چیز از غضب الهی ایمن توان بود فرمود بترک غضب خویش و حضرت مولوی در
مثنوی اشارت بدین معنی فرموده.

مثنوی
گفت عیسی را یکی هشیار سر / چیست در هستی ز جمله صعب تر
گفت ای جان صعب تر خشم خدا / که از و دوزخ ترسد همچو ما
گفت ازین خشم خدا چه بود امان / گفت ترک خشم خود اندر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آوری / هست مردی و رگ پیغمبری

و باید دانست که غضب در بسیار مواضع از حلم بهتر است
چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطه تکبر و خویشتن داری بود مذموم است اما برای
اعلام معالم دین متین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است

مثلا

مثلا اگر کسی از جنایت محرمان حرم خویش حلم ورزد عقلا و شرعا و عرفا مذموم بود و از
نظر اهل مروت ساقط شود و چون غیرت بی غضبی و خشونتی دست ندهد کمال
مردی آن است که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند و هر جا آنچه مناسب
بود بکار برد.

بیت
قهر و لطف اندر محل خود نکوست / جای گل گل باش و جای خار خار

باب بیست و سیم در خلق و رفق

مراد از خلق خوش خوییست و غرض از رفق
نرمی و دلجویی یکی سازکاری باشد و دیگر کارسازی بمدارا و ملایمت اما
خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتی چون حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت
الهی مرا قوی کردان حضرت حق جلت عظمته او را بنیک خویی و سخاوت
قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوی کردان حق سبحانه او را
به تندخویی و بخل قوت داد و در حدیث وارد است که به بهشت در نیاید بخیل
و بدخوی.

مثنوی
من ندیدم در جهان جست و جو / هیچ اهلیت به از خلق نکو

روزی حضرت روح الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام میگذشت ابلهی با وی همراه شد
و از حضرت عیسی سخنی پرسید بر سبیل تلطف و تخلق جوابش باز داد آن شخص
مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت کرد چندانچه او نفرین میکرد عیسی تحسین
می نمود و هر چند از در مجادله در می آمد عیسی طریق ملاطفه رعایت میفرمود عزیزی

بدانجا رسید و گفت ای روح الله چرا زبون این کس شده هرچند او قهر میکند
تو لطف می نمایی عیسی فرمود کل اناء یترشح بما فیه مصراع
از کوزه همان برون تراود که در اوست از وآن صفت میزاید و از من این صورت
می آید من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود و من از
سخن او جاهل نمیگردم و او از خلق من عاقل میگردد نظم چون نشوم من ز وی افروخته
او شود از من ادب آموخته من که ز دم مایه ده جان شوم این صفتم داد خدا زان شوم
خلق نکو وصف مسیحا بود خصلت بد درگ مغا جا بود حکما گفته اند نشان خوش
خویی ده چیز است اول با مردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن دوم از نفس خود
انصاف دادن سیم عیب کسان ناجستن چهارم چون از کسی زلتی در وجود
آید از ان تاویل نکو کردن پنجم چون گناه کار عذر خواهد آنرا پذیرفتن ششم
حاجت محتاجان بر آوردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس
خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن
بیت بهمه خلق جهان خلق پسندیده نمای که سوی خلد برین راه بران خواهد برد
وجه زیبا گفته اند هم درین معنی نظم خوش است عالم آزادگی و خوش خویی
درین مقام در آ اگر بهشت می جویی اما رفق کارسازی و مدارا بود در خبر آمده

آمده رفق هیچ چیز نه پیوندد الا که آنرا زینت دهد و ناسازکاری با هیچ کار عرن
نشود الا که آنرا بر هم زند و حضرت عزت بدین سبب حبیب خود را
صلی الله علیه و سلم تعریف میفرماید که فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت
قطیعت است و نرمی و ملایمت وسیله مودت و وصلت بیت
بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بمویی کشی اردشیر
بابک که سر سلطنت بزیور حکمت آراسته بود فرزند خود را دیده بود که جامه
قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که در هیچ خزانه
نباشد و هیچکس مثل آن نتواند که بپوشد و مثل این جامه که تو پوشیده یافت
می شود و همه کس می تواند پوشید پسرش گفت که اصل آن جامه از چه چیز است
گفت تارش از نیکویی و پودش از سازکاری و بردباری اگر کسی درین کلمه
تأمل کند داند که جامع اقسام همه خیرات است شعر بادشاهان و شهریاران را
با همه آفریدگان خدا کارسازی نکوست در همه وقت سازکاری خوشست در همه جای
فریدون را پرسیدند که ملازمان ازچه چیز نگاه توان داشت گفت به ملاطفت
و بردباری گفتند مشکلها بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و سازکاری
و درین باب گفته اند نظم مهمی که بسیار مشکل بود

برفق و مدارا توان ساختن ✽ توان ساخت کاری برفق چنان که نتوان بتیغ و سنان ساختن
جمشید از وزیر خود سوال کرد که سلاطین را اتصاف بکدام صفت از جمله ضرورات
فرمود که برفق و نرم خویی و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفت دعاء پادشاه
گویند و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعاگویی
رعیت و رضاجویی سپاه انتظام می یابد و برفق گوشمال مجرم بر وجهی
توان داد که بعنف مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که بسمت
رفق و تلطف موسوم بود مطبخی خود را گفت که برای من فلان طعام بپز
و در آن تکلف بسیار بجای آور مطبخی آن طعام را ترتیب داده بنظر آورد
سلطان بر آن طعام که خود فرموده بود نظر انداخت مگسی دید در وی برداشت
و بیفگند آنگه لقمه برگرفت مگسی دیگر در وی بود دور کرد در لقمه دیگر مگسی دید دست
از آن طعام بازکشید و از طعامی دیگر تناول کرد و چون خوان برداشتند مطبخی را
طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی بغایت لذیذ بود فردا هم ازین بساز
اما بشرطی که مگس درو نباشد حاضران ازین معنی تعجب نمودند بیت
چو در معاقب جرم لطف بیند کس ✽ شود خجل ز وی وین خجالت او را بس

باب نوزدهم در شفقت و مرحمت

شفقت برهمه رعایا و مرحمت برکافه
برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیردستان
ودایع حضرت کردگارند با اهل اختیار و اقتدار سپرده تا برعایت
ایشان حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت مقترن بود و دلهای
شکسته باهتمام رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران
و ستمکاران فارغ و مطمئن پس پادشاه باید که بامید رحمت الهی که
ارحم الراحمین بر عاجزان ببخشاید و رخساره سلطنت را بجمال
زیبای الشفقة علی خلق الله شعر از شفقت هر که علم برفراخت
کار خود و جمله خلق را ساخت ✽ از شفقت هر که سرافراز شد ✽ دیده دولت برخش باز شد
سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و شفقت بازبسته است آورده اند
که سبکتگین پدر سلطان محمود در اوایل حال مجور بود و یک سر اسب پیش داشت
و اوقات او بغایت عسرت میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی و اگر
صیدی بدست آمدی بدان گذرانیده روزی آهویی دید که با بچه خود در صحرا
می چرید سبکتگین اسب برانگیخت آهو بگریخت و بچه او خرد بود از مادر باز ماند سبکتگین
آهو بچه را بگرفت و دست و پایش بسته در پیش زین نهاد و راه شهر برگرفت آهو که
بچه را گرفتار دید بازگشت و در پی او می دوید و فریاد میکرد و می نالید سبکتگین را

بروی رحم آمد دست و پای آهوبچه را بگشاد و سر بصحرا داد و مادرش آمد و اورا
در پیش گرفت و روی بآسمان کرد و بزبان بی‌زبانی مناجات کرد سبکتگین
دست تهی بشهر باز آمد شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بخواب دید
که باوی میگوید که ای سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود
آمد و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچارهٔ زبان بسته کردی بحضرت حق
تقرّب تمام یافتی و ما از تو خشنود شدیم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی
کرامت فرمود باید که بندگان خدای بهمین نوع شفقت و مرحمت بجای آری
و در بارهٔ رعیت خود طریق مرحمت مرعی داری بزرگی فرموده که چون بواسطهٔ
شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی یابند اگر بجهت مرحمت بر انسانی
سلطنت ملک باقی یابند هیچ عجب و غریب نباشد **بیت**
دست رعایت ز رعیت مدار • کار رعیت برعایت سپار • مرحمتی کن که جگر خسته‌اند
در کرم و لطف تو دل بسته‌اند • حکما گفته‌اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست
که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را و هر چه بر خود پسندد بر
ایشان بپسندد تا ایشان نیز مال و جان از وی دریغ ندارند و همه همت خود را
بر درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند و چندانکه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر

باشد حق سبحانه را نظر رحمت بر وی بیشتر بود **نظم** بخشایی ببخشایند بر تو
دری از غیب بگشایند بر تو • اگر رحمت ز حق داری تمنا • تو هم بر دیگران
رحمی بفرما • اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن
تا بشفقت عام و مرحمت از کلام رعیت را از درجهٔ رعیتی بمرتبهٔ دوستی
داری تا دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل است حکیمی را پرسیدند که
بهترین شکار مر پادشاهان را کدام است فرمود صید دلهای رعیت کردن
خوبتر شکاریست زیرا که چون دل ایشان بخود راه دهد دیگر همه چیز در پی دل می‌رود
و چون دوستی رعیت در دل پادشاه جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه
نمی‌کنند **شعر** ملک معنی طلبی پی روی دلها کن • لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود
یکی از شفقتها آنست که چندانکه تواند مردمان را بزراعت و عمارت تحریص کند
و در اجرای کاریزها و احداث جوی بارها ایشان را مددکاری نماید آورده‌اند
که انوشیروان عادل بعامل خود نشان نوشت که اگر در ولایت تو یکقطعه زمین
نامزروع ماند بفرمایم تا ترا بردار کشند و حکمت درین آنست که فایدهٔ پادشاهی
از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی
مملکت نبود الا بزراعت و تا با رعیت مسامحت نکنند و آثار شفقت در حق ایشان ظهور

نرسانند زراعت میسر نشود بیت مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار
وز سر ایشان بلای ظالمانرا دور دار در زمان سلطان ابوسعید خدابنده امرا او
بار رعایا زیادتی میکردند و به مصادره مال ایشان میگرفتند روزی سلطان
با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم این رعایت را
برطرف میکنم اگر مصلحت دانید بیایید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از
امتعه و غیر آن بدیشان نگذاریم اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و رسوم نطلبید
و اگر بعد ازین کسی از شما این نوع التماس از من کند او را بسیاست رسانم
امرا گفتند بی علوفه و رسوم چون توانیم بود و وظیفه خدمت بچه
نوع بجای توانیم آورد گفت ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا
باشد و در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشانرا غارت کنیم
آن زمان چنین توقعات از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر گاو
و تخم از رعیت بستانید و غلات ایشانرا بخورید ایشانرا بالضرورت
ترک زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکنند و محصول نباشد شما
چه خواهید خورد امرا چون این سخنان استماع کردند روی بنوازش و رعایت
رعیت آوردند نظم شنیدم از بزرگان سخن سنج که سلطان از رعیت بهتر از گنج

گزان خرج ار شود آخر سرآید وزین سر لطف دخل نو درآید و از جمله
شفقتها آنست که هر روز بار عام دهد و بخود تفحص دادخواه نماید تا هر کس
سخن با وی گوید و او بنفس خود بر کما هی احوال مظلومان وقوف یابد
نواب و حجاب نتوانند بغرض و طمع بر کسی کرد آورده اند که اکابر حمص
بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا نشاید و سلطنت ترا نزیبد که عاملان
و متعلقان تو بمردم ظلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود
او در جواب نوشت که من ازین خبر ندارم ایشان دگرباره پیغام فرستادند
که عذر تو از گناه بدترست بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید گفت
بدیگری حواله مکن مهمات رعایا بر ذمهٔ خود گرفتهٔ ترا بوقت سوال
از عهدهٔ جواب بیرون باید آمد بی خبری و غفلت در میان چکار دارد
و این عذر از تو که خواهد شنید و که قبول خواهد کرد فاروق گفت
در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر پلی ویران شود و رمهٔ گوسفند بران
گذرد و پای گوسفندی بسوراخ فرو رود و المی بوی رسد فردای قیامت
از من خواهند پرسید و مرا از عهدهٔ آن بیرون باید آمد هر که منصب
سلطنت قبول کند و پای تمکن بر سریر حکومت نهد باید ادای حقوق

این امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و رحمت
و نیکوخواهی رعیت بجای باید آورد نظم ز از تخت حکومت نشستن آسان است
در ان مقام بسی احتیاط باید کرد • مراد عاجز محنت کشیده باید داد • غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب پنجم در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات و تأسیس مبانی
مبرات بر ذمه هر صاحب دولتی واجب است چه یکی از ان اعمال که بعد از
انشاء حیات آثار فیض و برکت آن بروح عامل رسد صدقه جاریه است
چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و جسرها و امثال
آن از ابواب البر که مادام که اثر باقی باشد هدیه ثواب بروح بانی
آن واصل است نظم هر که خیری کرد چون محمل بعالم کشید • روح او را نفس فیضی کرد خواهد رسید
و هر عاقل هوشیار که بصیقل انابت زنگ غفلت از آینه خاطر زداید
و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن در صدد زوال و انتقال است
هر اینه این معنی را درخواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان
این سرای فانی جز یادگاری باقی نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف
که از طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده
و اثر آن بر جراید روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار مثبت و مسطور است

و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل پیش اکثر اصاغر و اکابر معروف و مشهور
بیت چون نمی ماند جهان بقرار • نام نیکو به که ماند یادگار
رقم مبانی خیر بهیچ نوع از الواح محو نمی شود و حدیث بقاع خیر که از متقدمان
واقع شده به تسلسل و عنعنه بسمع متاخران میرسد
بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تایید از ایشان که
سایه دولت بر فرق کامکاری فکنده و باز بلند پرواز از مواهب ربانی
از فضای فیض جاودانی جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی
آرام گیرد لایق حال آنست که صحایف احوال خود را با رقام ان احسنتم
احسنتم لانفسکم بیاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم خیرات و مبرات و
ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است
مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف رسیده و در هر زمانی
بر هر زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد بیت برین رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند • و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت
رود همه عملها از و منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقه جاریه و دوم عملی که
بدان نفع گیرند سیم فرزند صالح که او را دعای خیر کند و صدقه جاریه

عبارت از بقعه خیر باشد که مردم بدان منتفع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه
و پل و رباط و حوض و مانند آن پس از والیان خطه سلطنت و تخت نشینان
بارگاه خلافت چنان زیبد که معمار همت ایشان اولا در تعمیر مساجد و تاسیس
معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله در شان او واقع شده سعی
نمایند چه در حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای
او خانه در بهشت بنا کند و مساجد کهنه را نیز تجدید کردن همین حکم دارد
و بعد از عمارت مسجد پیش نماز و موذن تعیین باید فرمود و وجه قوت از
اقامت این امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت
نصاب و علما و فضلا افادت انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه
نمایند و برکات ثواب آن بروزگار دولت ایشان رسد و دیگر خوانق پاکیزه
و با صفا جهت صافی دلان ولایت پناه و صوفیان صفه صفوت انتما
الا ان اولیاء الله ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و صادقان دقایق
بیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و مطالب برسند و آثار انوار اوقات و
احوال ایشان ضمیمه سعادات صوری و معنوی گردد و وظایف و ادرارات
ارباب مدرسه و خانقاه نیز معین باید تا طلبه از علوم و مطالعه و درویشان از اذکار

و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث زاویها که در آن برای فقرا و محتاجان ا
راتبه چاشت و شام از غله و نان مرتب و مهیا باشد موجب جمعیت خاطر
و صفای باطن می شود و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق
و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیله صحت و سلامت
و رابطه عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها مرتبط با استحکام
تمام که ملجا مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمره بسیار
و نتیجه بیشمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر آبها تند که مسافران از مرور بران
سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر که
پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بران بگذرند خدای عز و جل گذشتن صراط
بروی آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ و حفر چاهها در راهها و محلتها
که آب کمی میکند سبب ایمنی باشد و تشنگی قیامت باز دارد و منقول است که
یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه عرض کرد که خواهم
برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مرا در آن چه میفرمایید حضرت فرمود که
بهترین تصدقی آبست آن صحابه چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب
آن بروح مادر خود بخشید و دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج مزارات متبرکه بسبب

ان می‌شود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات مدد روزگار
سعادت آثار عامر و مروج گردد و از جملهٔ خیرات کلیه آنست که
موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست متأکله و متغلبان
انتزاع نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آنرا بارباب
وظایف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط واقف باشد رسانند و
بر اعمال وقف عمال پاکیزه دیانت و نیکو معاش تعیین نمایند و بران اعتماد
نفرموده هرچند وقت تفحص مباشران امور وقف مشغولی کنند و در مهم
وقف اصلا و قطعا مساهله و مسامحت روا نیست چه تمشیت این معنی
تقویت شریعت است و هر که مهم وقف را بدستور شرع شریف فیصل دهد
بحکم الدال علی الخیر کفاعله در اجر و ثواب با واقف شریک باشد نظم
خیر کن یا دلیل خیری باش تا ترا هم دران ثواب دهند و آنکه در باب
خیرات اطنابی رفت نظر بران است که مثوبات صدقات بی
پایان است آورده اند که یکی از بزرگان که ودیعت حیات بوکیل اجل سپرده بود
و رخت ازین مرحلهٔ فانی بسرای جاودانی برده در خواب دیدند و از حالت
که بعد از وفات وی را واقع شده بود پرسیدند فرمود که مدتی در شکنجهٔ

عذاب

عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت می‌کشیدم تا گاه پروانهٔ
نجات از دیوان کرم الهی رسید و حق سبحانه گناهان مرا بیامرزید سایل
از وی استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و بچه وسیلت
صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری در بیابان رباطی ساخته
بودم مگر درویشی در گرمگاه روز بسایهٔ آن رباط پناه آورده بود و زمانی
استراحت کرده چون مشقت او براحت مبدل گشته بود از روی نیاز زبان بدعا
گشاده برین وجه گفته که خدایا بانی این موضع را بیامرز فی الحال تیر دعا
او بنشانهٔ اجابت رسید و مرا بیامرزیدند و از حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم
رسانیدند بیت هرچند بروی کار در می‌نگرم نیکیست که نیک است دگرها هیچست

باب پنجم در سخا و احسان

سخاوت سبب نیک نامی و جهان
موجب دوستکامی و خجسته فرجامی است و هیچ صفت آدمیان را خصوصا
اشراف و امجاد ایشان را به از جود نیست بیت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود در خبر آمده که سخا درختیست رسته و
شاخ او در سرافرازی با علی علیین پیوسته شکوفهٔ او نیک نامی دنیا است
و میوهٔ آن کرامت و فضیلت عقبی نظم این سخا شاخیست از باغ بهشت

وای او کین شاخ را از کف بهشت — از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها
بدو مخفی ماند چیست جواب داد که بخل سوال کردند که هنری که همه عیبها را
بپوشد کدام است گفت سخا هنر سخاست دگر جمله دست افزارند
اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنر است — و یقین باید دانست که تا مال را از قید
امساک مطلق نگردانند نوش مفاخر و معالی بقید در نیاید — بیت
تجربه کردم ز هر اندیشه — نیست نکوتر ز سخا پیشه — خاص ز بهر کرم آمد درم
بر گذر قافیه اینک کرم — اسکندر را از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا
در چه چیز است گفت در جود و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه
می فرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها که هر یک حسنه را ده کرامت
کنم — نظم — آنکه ترا توشه ره میدهد — از تو یکی خواهد و ده میدهد
بهتر ازین مایه ستانی نیست — سود کن آخر که زیانی نیست — اما سعادت
دنیی آنست که مرغ دل خلق را الحکم الانسان عبد الاحسان بکرم صید
توان کرد و چون دل که سلطان تست در قید کسی افتاد قالب تبعیت
دل در دام می افتد و چون کریم مالک رقاب جمعی شد ابواب سعادت
برو گشاده و اسباب ارادت برای وی آماده شود و در اخبار آمده که

خسرو پرویز را سپهسالاری بود به لشکرکشی معروف و مشهور بود بمتانت
رای و قوت عزم در اطراف مملکت موصوف تقرب ملک و عمده ممالک
بودی و خسرو پرویز از تدبیر و صواب دید او عدول ننمودی — بیت
ازو تازه بد گلشن خسروی — ببازوی او پشت دولت قوی — وقتی صاحب
خبران بسمع او رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمان برداری انحراف
خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت
پیش از آنکه آن صورت عصیان از قوت به فعل آید تدارک و تلافی
آن اشتغال باید نمود — نظم — علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست — خسرو ازین خبر اندیشه مند شد و گفت
اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند
بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و ممکن
از آوازه یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید و از دبدبه
یاغی و طاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد — بیت
مبادا برآرد به بیداد سر — که در ملک پیدا شود شور و شر — پس با خواص دولت
و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمود رای همگنان بر آن متفق

شد که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و روزی دیگر
آن امیر را طلب کرد و بموضعی بالاتر از معهود او نشاند و ذکر محامد و مفاخر
و سیر تهای ستوده و خصلتهای پسندیدهٔ او بر زبان راند و از نفایس
خزاین و نقود و دفاین خویش زیادت از استحقاق وی بوی عطا فرمود
مشیران مسکور رای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل
فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از عزیمت همایون چه بود شاه
تبسم فرموده گفت من رای شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف
نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را به محکم ترین
بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از قید احسان ندیدم و دیگر تامل کردم
که محل هر قیدی عضوی معین است و بند که بر یک عضو افتد پیداست که
چه نوع بندی باشد خواستم که بر دلش نهم که دل سلطان است و اعضا و
جوارح خدم و حشم وی اند چون اصل بقیدی مقید کردد هر اینه تمام اعضا
و جوارح که تبع وی اند بسته کردند و دیگر بند آهنین بر عضوی که نهند
بسو هان سوده کردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند بهیچ چیز فرسوده نکردد
و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را باحسان و انعام

صید توان کرد نظم کرم پیشه کن کادمی زاد صید باحسان توان کرد وحشی بقید
عدو را بالطاف کردن ببند که نتوان بریدن بتیغ این کمند جو دشمن کرم بیند و لطف و جود
نیاید از و هیچ بد در وجود همچنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش
بآبی که از سرچشمهٔ احسان و بادشاهی مترشح کشت فرونشست و بیخ نهال
کینه از صمیم سینهٔ او بقوت سرپنجهٔ کرم سلطانی بکلی منقطع کردید و بعد ازان
چون بندکان صافی نیت بخلوص طویت کمر جان سپاری بر میان خدمتکاری
بست و بقیة العمر از منهج فرمان برداری روی برنتافت
زان نوازش کری که یافت ازو بعد ازان روی برنتافت ازو و هم درین معنی
کفته اند شعر با هر که کرم کنی ازان تو شود و ندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اکر سخاوت ورزی شک نیست که یار مهربان تو شود و از فضیلت
جود یکی انست که دلهای خلایق جوانمردان را دوست دارد هر چند که
از احسان ایشان بهرهٔ بدیشان نرسیده باشد مثلا اکر مردم خراسان
شنوند که در عراق مرد کریم انست و جوانمرد همه او را دوست خواهند کرفت
و برو آفرین خواهند کفت بلکه اکر کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند
همه کس ثنا او کویند چنانچه حاتم طایی را که در تاریخ تالیف این رساله

که سنه سبع وتسعمایه است از وفات او قریب نهصد وچهل سال گذشته هنوز
بهار ذکرش بریاحین آفرین آراسته است وچمن نیکنامیش به پیرایه ثنا
وتحسین پیراسته نظم نماند حاتم طایی ولیک تا به ابد · بماند نام بلندش به نیکویی مشهور
آورده اند که جوانمردی حاتم جزایر عرب را تا دار الملک یمن فروگرفت
وصیت سخاوت او بولایت شام ومملکت روم رسید والی شام وحاکم یمن
وپادشاه روم بعداوت او برخواستند چه هریک از ایشان دعوی سخاوت
کردندی ولاف جوانمردی زدندی وذکر حاتم برزبان اهل زمان بیشتر جاری
بود وطنطنه کرم وجود وی در همه اطراف سایر وپاری شعر
ابر دریادل ز دست جود او در انفعال · مال عالم زیر پای همت او پایمال
پس هریک از ایشان بطریقی با او سلوک کردند اولا والی شام خواست که
او را بیازماید کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان
طلبید ومثل آن در وادی عرب نادر باشد واگر یافت شود بغایت
گران بها بود وفی الواقع در آن وقت این نوع شتران در گله حاتم نبود
چون کس شاه شام بحاتم رسید وپیغام والی رسانید حاتم دست قبول
برسینه نهاد ودر جواب آن سمعا وطاعة برزبان راند بیت

بهرچه امر بود چاکریم ودولتخواه · بهرچه حکم شود بنده ایم وخدمتکار
پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد واسباب ضیافت چنانچه فراخور
حال او بود مهیا گردانید وبفرمود تا قبایل عرب منادی کردند که هرکه
مثل این شتری بیارد بهای تمام بخرم ودو ماه دیگر بها بدهم بدین طریقه
صد شتر قرض کرد وبسلطان شام فرستاد چون ملک شام بدین اطلاع
یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را بیازمودیم
واو بواسطه ما خود را در دام قرض انداخت پس همان شتران را امتعه مصر
وشام بار کرده بدست همان ایلچی بازگردانید وچون شتران بنزد حاتم رسیدند
باز بفرمود تا منادی کردند که هرکه شتری بمن داده بیاید وهمان شتر خود را
با آنچه بار دارد بگیرد وببرد پس آن صد شتر را با بار بخداوندان داد وهیچ
چیز از برای خود باز نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت این همه مروت نه
حد آدمی زاد است وسخاوت حاتم مسلم داشت نظم
آوازه سخاوت واحسان حاتمی · آخر درین جهان بعبث بر نیامده
دیگر عظیم الروم که هرقل گفتندی چون دبدبه جود حاتمی شنید متفحص اخبار
ومتجسس احوال وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای

جهان پیمای چون تیر خدنگ دور رو و چون عمر عزیز زود رو اسبی که بگرم روی آتش
دم مشابهت زدی و از تیزگامی باباد طریق همراهی سپردی

چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو ٭ جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده ٭ بگاه پویه چون صرصر دونده

قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم بمن رسیده که در تمام عرب و عجم
بسخاوت فاش شده و صیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف
فرو گرفته و من شنیده ام که بدین صفت اسبی دارد میخواهم که نقد او را بر محک
اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او را در محکمه معنی (امتحان) نمایم و کس از پی آن
مرکب بقبیله طی فرستم

شعر

من از حاتم آن اسب تازی نژاد ٭ بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه شهی است ٭ وگر رد کند بانگ طبل تهی است

پس ایلچی بجهت مرکب با تحف و هدایا که
لایق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی رسول ملک روم بقبیله بنی طی رسیده
در حوالی منازل حاتم نزول نمود قضارا مقارن رسیدن ایلچی ابری پدید آمد و
باران و برف باریدن گرفت حاتم مهمان را دلداری تمام نموده بمنزل شایسته
فرود آورد و فی الحال بفرمود تا اسب بکشند و طعام مهیا سازند و نزد مهمان آورند

و بعد از فراغت اسباب استراحت آماده ساخت و از خیمه بیرون رفت و آن
شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح ایلچی بعذرخواهی حاتم آمده و هدایا که قیصر
فرستاده بود بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن فرمان اطلاع یافت بغایت
اندیشه مند گشت ایلچی بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده فرمود گفت
ای جوانمرد اگر در آن مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست
حاتم جواب داد که مرا اگر ازین جنس اسب اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل
روزگار از من طلبد هیچ وجه مضایقه در حیز تصور من نباید خصوصا که
سلطان عظیم الشان مرا بطلب یک اسب معزز ساخته و بجهت این جزوی
خدمتی رسولی بزرگوار ارسال نموده اندیشه من از تحیر است و تفکر من از غایت
تحسر است که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسب تلف نشدی

نظم

من آن باد رفتار دلدل شتاب ٭ ز بهر شما دوش کردم کباب
که به ظلمت ابر از پیش و پس ٭ بسوی رمه ره نمی یافت کس
بنوعی دگر روی و راهم نبود ٭ جز او بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش ٭ که مهمان بخسپد دل از جوع ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش ٭ دگر مرکب نامور گو مباش

بلی سبان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را
نیز از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بخوبتر وجهی گسیل کرد و چون قیصر از فحوای
حال خبر یافت صفت انصاف پیش آورده گفت آیین مروت و قاعدهٔ
فتوت حاتم را مسلم است [بیت] توان گفت کامروز نبود بعالم
جز او شهریار دیار مروت ° زروی جوانمردی و مهربانی ° برو ختم شد کار و بار فتوت
ذکر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت برو غالب و خصلت
احسان و مروت برو مستولی همواره موائد انعام او برای عام و خاص
نهاده بودی و فواید اکرامش بجهت محتاجان درمانده آماده [شعر]
چو دست جود و بخشش برگشادی ° زعالم رسم خواهش برفتادی
میخواست که جز نام کرم او بر زبانها نماند و گوش نشنود و غیر از صفت جود وی
در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین صفت هر که در پیش وی صفت حاتم
کردی آتش غضبش اشتعال نموده بایذای وی مشغول شدی و گفتی حاتم مرد
صحرانشین است از جمله رعیت ولایت من نه او را رتبهٔ مملکت داری
و نه منصب فرمان روایی نه قوت جهانگیری و نه بازوی کشورگشایی است
[نظم] نه او را افسرست نه تخت و تاج ° نه باجش کسی میدهد نه خراج

پیداست که از دست او چه کرم آید و به اسب و شتر و گوسفندی که دارد
چه مقدار کرم نماید من الجمله در سالی حاصل حاتم باشد در روزی سایل دهم
و صد برابر بر خوان او در یک چاشت پیش مردم نهم [مصراع]
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ° القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته
بود و طرح دعوتی پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب بزربخشی مشغول بود
و مانند ابر بگوهرفشانی اشتغال می نمود ناگاه در اثنای این احوال [بیت]
در ذکر حاتم کسی باز کرد ° دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد ° ملک از آن برنجید و عرق
حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه زبان از ذکر حاتم خاموش
نیست و صفت نیکوکاری و مهمان داری او بر دل مردمان فراموش نمیشود
بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او را در گرداب فنا افکنم و بمددکاری استاد
اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم [شعر] که تا هست حاتم در ایام من
بنیکی نخواهد شدن نام من ° در پای تخت او عیارپیشهٔ بود که برای یکدرم
صد خون ناحق کردی و با مایهٔ اندک فایدهٔ شیشهٔ دل بسیار کسان را
بسنگ جفا بشکستی [نظم] چو چشم نازنینان بود خون ریز
چو زلف خوبرویان فتنه انگیز ° شاه یمن او را طلبید و مواعید بسیار

مستظهر ساخته بران آورد که خود را بقبیله بنی طی رساند و بهر حیله که داند
و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست و نابود گرداند عیار متعهد قتل حاتم شده
متوجه قبیله بنی طی گشته و بدان سر منزل رسیده با جوانی خوش خوی نیکو روی
که سیمای بزرگی از جبهه او تابان و فر فرخندگی از ناصیه او درفشان بود ملاقات
کرد چون از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش گرم نموده پرسید که
از کجا می آیی و کجا میروی عیار پیشه جواب داد که از یمن می آیم و عزیمت
شام دارم جوان التماس نمود که یک امشب بقدم کرم وثاق مرا مشرف ساز
تا ماحضری که باشد بنظر شریف رسانم و بدین تلطف که کلبه مرا بنور حضور
خود بیارایی منت دارم   مصراع   ز در در آ و شبستان ما منور کن
آن عیار بخوش خویی و دلجویی بسته آن جوان شده روی بمنزل وی نهاد
و از آن جوان رسم ضیافت و شرط مهمانداری بر وجهی بتقدیم افتاد که هرگز
آن عیار را در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان لحظه بلحظه تکلف
دیگر می نمود و مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب می فرمود
بیت   هر نفسی بر سر خوانش نکو   خوردنی خوبتر از یکدگر
و مهمان ساعت بساعت بذل آن جوان را تحسین میکرد و بزبان ثنا او

میگفت

میگفت   نظم   تبارک الله ازین مردمی و خوش خویی   گذشته ز همه نیکوان به نیکویی
برین منوال تا شب تیره به پایان رسید و صبح روشن از افق مشرق آغاز
طلوع کرد مهمان با دیده های گریان وداع میزبان را میان دربست و بزبان نیاز
مضمون این بیت جگرسوز جانگداز ادا میکرد   شعر   دلم می سوزد از داغ جدایی
چه بودی گر نبودی آشنایی   جوان بمبالغه بسیار درخواست میکرد که دو سه روز
اینجا اقامت نمای و مرد عیار پیشه بانواع عذرها متمسک شده میگفت   بیت
نیارم شد البته اینجا مقیم   که در پیش دارم مهمی عظیم   جوان گفت مرا
تشریف محرمیت ارزانی دار و مهمی که هست با من در میان آر شاید که مدد
توانم کرد و بمراعی بجای توانم آورد مهمان چون دلنوازی و جوانمردی آن جوان
مشاهده کرده بود با خود تامل نمود که این مهم که مرا در پیش است بی امداد
چنین یاری و بی دستیاری ازین گونه مددکاری سرانجام نخواهد یافت که
مرد با مروت و کارساز و دلجوی و غریب نوازست هیچ به از آن نیست که پرده
از روی کار بردارم و او را یاور و محرم خود ساخته روی بساختن آن مهم آرم
بیت   یک گل مقصود درین بوستان   چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت افتد بدست   فارغ و آزاده توانی نشست   کار تو از یار

مکمّل شود * مشکلات از همنفسان حل شود * پس اوّل جوان از جهت اجرای
مهم سوگند داد و بعد از مبالغهٔ بسیار و تاکید بیشمار سرّ خود را با او درمیان نهاد
و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی زند و
دعوی احسان و مردم نوازی میکند شاه یمن را ازو دغدغهٔ در دل و خدشهٔ در
خاطر است و من مردی پریشان روزگارم و معاش من از دزدی و عیاری میگذرد
درین ولا سلطان ولایت یمن مرا طلبید و وعدهٔ مال و متاع فرموده بشرط آنکه
حاتم را پیدا ساخته بقتل آرم و سر او را بتحفه پیش ملک برم و من بضرورت
وجه معیشت این صورت را قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را می شناسم
و نه راه بمنزل او می برم از درویش پروری تو غریب نباشد که حاتم را بمن نمایی
و در قتل او شرط مددکاری بجای آری تا من از عهدهٔ خود بیرون آمده باشم
و بدولت تو از وعید شاه یمن بهره مند گردم جوان این سخنان استماع نمود

بیت
بخندید و گفتا که حاتم منم * سر اینک جدا کن به تیغ از تنم

ای مهمان برخیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار گردند سر من بردار و سر خود گیر
تا مقصود شاه یمن حاصل شود و مراد تو نیز میسر گردد

نظم
چو حاتم بآزادگی سر نهاد * جوان از برآمد خروش از نهاد * فی الحال پیش حاتم

در زمین افتاد و بوسه بر دست و پای او میداد و میگفت

بیت
اگر من گلی بر وجودت زنم * نه مردم که در کیش مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت * وز آنجا طریق یمن برگرفت

حاتم اسباب راه او از زاد و راحله تهیه نمود و او را گسیل کرد و عیارپیشه
پیش پادشاه آمده صورت حال بعرض رسانیده ملک یمن از روی کرم
طبیعی منصف شد و از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت که کرم درین
مرتبه حد هیچکس از آدمیان نیست و سخاوت بدین مثابه مقدور هیچ یک
از آدمیان نیست

نظم
هست جوانمرد درم صد هزار * کار چو با جان فتد آنجاست کار

در کتاب جواهر الاماره آورده که چون حاتم وفات کرد او را دفن کردند قضا را
قبر او در محلی واقع شده بود که ممر سیل بود وقتی از اوقات باران عظیم بارید
و سیل هایل بیامد و نزدیک بود که قبر حاتم ویران گردد پسرش خواست تا قالب
او را بموضع دیگر که ازین آفت ایمن باشد نقل کند چون سر تربت او باز کردند
همه اعضا و اجزای او از هم فرو ریخته بود الا دست او که هیچ نوع تغیری بدان
[راه نیافته بود] مردم از آن حال متعجب شدند و از چنان صورتی شگفت ماندند پیری صاحب دل
درمیان نظارگیان بود گفت ای مردمان ازین معنی متعجب مشوید و از سلامتی

دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست عطای بسیار بسایلان داده
بود لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است هرگاه دست کافر بت
پرست بواسطهٔ عطا از خلل بختین سالم ماند نه عجب که تن مومن خدای پرست
بوسیلهٔ سخا و احسان با خلق خدا از آفت سوختن ایمن گردد چه حصول
دولت جاودان بتمهید قواعد خیر و احسان بازبسته است **بیت**

دولتیان رخ ز جهان تافتند ◦ دولت باقی ز کرم یافتند

دارا از حکیمی پرسید
که پیرایهٔ سلطنت چیست گفت درعزّت زیستن گفت عزّت را چگونه نگاه توان
داشت گفت بخوار داشتن زر هرکه زر در نظر او خوار است همه کس او را عزیز و مکرّم
دارند و هرکه زر را عزیز دارد همگنان او را خوار و بی مقدار شمارند **شعر**

مال از بهر آن بکار آید ◦ تا ز بهر تنت سپر گردد
هرکه تن را فدای مال کند ◦ هر زمان ذلیل‌تر گردد

والحمد لله که آیین سخاوت و مروّت و قوانین احسان و
فتوّت حضرت شاهزادهٔ عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانداری
شاه بارگاه ابهت و کشورستانی دارای جهان آرای عدو بند کشورگشای **نظم**

معین الملک والدوله ابوالمحسن که جود او ◦ چو ابر نوبهاری عالمی را تازه می سازد
ز انعام و عطا و رحمت نزدیک ان آید ◦ که رسم احتیاج از عرصهٔ عالم براندازد

بازنامهٔ جود حاتم را طی کرده و دفتر سخاوت معن بن زایده را رقم محو برکشیده **بیت**

کیخسرو زمان و فریدون روزگار ◦ هم شهریار عالی و هم پادشاه جود
عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک ◦ جودت پناه سایل و دستت پناه جود

حق تعالی منشور احسان شامل او را به توقیع و هو محسن فله اجره عند ربه
موشح دارد و نشان احسان انعام کاملش بطغرای و کذلک نجزی المحسنین
موشح و مزین باد

باب بیست و دوم در تواضع و احترام

تواضع سبب
رفعت است چه در حدیث آمده که من تواضع لله رفعه الله هرکه فروتنی
نماید برای خدا خدای او را بردارد و درجهٔ او را بلند گرداند **بیت**

تواضع ترا ارجمندی دهد ◦ ز روی شرف سربلندی دهد

نصر بن احمد از
ملوک سامانیه پسر خود را وصیّت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکتی که
ما بمشقت بسیار بدست آورده‌ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن
صرف کرده‌ایم سالها با تو بماند بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است
و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب الحال تکیه بر دوام الملک لله و قیام حکم بر کرم
نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دامند مر دلهای مردمان را و هرکه صید
یکی ازین دو دام شد هرگز روی رهایی ندارد و گویا اشارت حضرت سید عالم

صلی الله علیه وسلم درین عبارت که **سید القوم خادمهم** بدین معنی است
چه هرگاه کسی بالخدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام محبت تو مقید
شد پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی و او صید تو و تو سید او باشی **بیت**
تواضع هرکه دارد سرفرازست • بروی او در اقبال بازست • تواضع آن است
که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر پندارد بس عزت و حرمت خود بر طرف
نهاده دیگران را عزیز و محترم سازد و ازین معنی کسی اجتناب می نماید که شرف
ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر کسی
بزرگ قدر و عالی مرتبه است او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت
او هیچ کم نشود بلکه ابهت و شوکت او نزدیک خالق و خلایق میفزاید **مصراع**
تواضع ز گردن فرازان نکوست • معلوم می شود که تکبر از خصایص ناقصان
و ساقطان است و غرض ایشان پوشیدن نقصان خویش اما بحقیقت قبایح
خود را اظهار میکرده اند چه کبر آدمی را خوار و بی مقدار سازد **شعر**
تا توانی بگرد کبر مگرد • متکبر بری ز کبر نخورد • گر تو بی کبر و بی ریا باشی
خاص درگاه کبریا باشی • و تواضع از همه کس زیبا نماید و از اهل دولت
زیباتر چه پیرایه بزرگی تواضع است آورده اند که ابن سماک بمجلس هارون الرشید

آمد خلیفه از برای او برخاست و تعظیم کرد گفت ای خلیفه تواضع تو در
پادشاهی بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت
کن گفت هرکه حق تعالی او را مالی و جمالی و بزرگی دهد و او در مال با بندگان خدا
مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید
حق تعالی او را از مخلصان مقرب نویسد هارون دوات و قلم طلبید و بدست
خود این سخنان را بنوشت **بیت** زیرکان آزموده اند بسی
بر تواضع زیان نکرد کسی • وز تواضع رسیده اند بکام • از تواضع بلند گردد نام
متواضع بزرگوار بود • مظهر لطف کردگار بود • و تواضع و احترام در باره
اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد
و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع باشد شیخ محمد حسن شیبانی رحمه الله نزدیک
رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پای خاست و او را بجای خود
بنشاند و چون برخاست چند قدم برسم مشایعت با وی برفت یکی از جمله خواص
گفت با چنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت کی می ماند رشید جواب داد
که مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن آن اولی و قدری که باحترام بزرگان بکاهد
کاسته و محو شده بهتر آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان و

سلطان بن سامان بود روزی عالمی بهتی نزد وی امد او را تعظیم بسیار نمود
و چون میرفت هفت گام از عقب او برفت شبانه حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم در واقعه دید که باو میگوید ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی
من از حضرت حق سبحانه درخواستم که ترا در جهان عزیز دارد و تو هفت قدم
در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو
دعا در بارهٔ تو مستجاب شد و یکی از علامات تواضع میل کردنست بصحبت
علمای دین و درویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را بصورت علمای
ربانی و مشایخ حقانی تخلق نمایند و بطمع حطام فانی سخنان حق را بزور
خوش آمد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کاره صحبت مردم باشد
و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند آورده اند که چون عبد الله
طاهر بحکومت خراسان آمد و در نیشابور نزول فرمود اعیان و اشراف
بسلام وی آمدند بعد از یک هفته فرمود که هیچکس مانده است درین شهر
که بر ما سلام نگفته باشد و ما را نرسیده گفتند هر که درین شهر اسم و رسمی
داشته شما را رسیده الا دو درویش که هر یک از ایشان در گوشه نشسته اند
و دیده از مشاهدهٔ این و آن بر بسته و از غوغای خلق باز رسته اند و

نظم

بسودای ذکر حق پیوسته ... معتکف حرم کبریا ... شسته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نه و کون و مکان در نظر ... بال نه و مرد جهان زیر پر ... ملک نه و نوبت شاهی زده
تخت در ایوان الهی زده ... عبد الله پرسید که این دو تن کیانند گفتند
احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند و بدرگاه سلاطین و امرا تردد نمایند
گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند ما بسلام ایشان رویم پس سوار شد و نزدیک
احمد حرب رفت یکی دویده خبر کرد که عبد الله طاهر می آید احمد را مجال نشد
و عبد الله بخانهٔ وی درون رفت احمد بر پای خاست و مدتی سر در پیش افکنده
بایستاد و عبد الله نیز بر پای ایستاده بود سر بر آورد و در وی نگریست و گفت
ای پسر طاهر شنوده ام که مردی نیکو روی و خوش منظر حالی می نگرم از آن خوبروتری
که خبر داده اند اکنون این روی نیکو را بنافرمانی خدا زشت مگردان و چنین
رخسارهٔ همیمهٔ آتش مکن پس روی بقبله آورد و نماز در پیوست عبد الله گریان
گریان از خانهٔ وی بیرون آمد و نزدیک احمد اسلم رفت او را بار نداد هر چند
جهد کردند سود نداشت گفتند صبر باید تا روز آدینه که وی بنماز بیرون آید
شاید ملاقات واقع شود عبد الله روز آدینه بیامد و بر سر کوچهٔ وی بایستاد
شیخ به نماز بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند همانجا توقف نمود عبد الله

ازمرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمده سلام کرد پرسید چه کسی و چه کار داری
گفت عبد الله طاهرم و بزیارت تو آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من چه کار
و مرا با تو چه کار پس روی بدیوار کرد و در وی ننگریست عبد الله پیش آمد و روی
بر خاک قدم وی نهاده مناجات کرد که الهی این مرد برضای تو مرا که
بندهٔ بدم دشمن دارد و من برضای تو او را دوست دارم که بندهٔ نیکست
بحرمت آن دشمنی و این دوستی که برای تست این بد را در کار این نیک
کن هاتفی آواز داد که سر بردار که گناه ترا در کار طاعت او کردیم
اگر چه ما بدان روزگاریم ولیکن نیکو ان را دوست داریم چه باشد گر بد ان را در قیامت
به نیکان بخشد از راه سلامت آورده اند که یکی از سلاطین بدیدن درویشی رفت
آن درویش فی الحال سجده بجای آورد وزیر بادشاه پرسید که این سجده
چه بود گفت سجدهٔ شکر دیگر باره سوال کرد که برای چه شکر کردی گفت
خدای را سپاس گفتم برای آنکه سلطان را نزد من آورد و مرا نزد او نبرد
که آمدن شاهان نزد درویشان عبادتست و رفتن درویشان بدرگاه
شاهان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و از من معصیتی صادر
نگشت محل شکر گذاری و سپاس داری باشد

اگر دم از درویشی پیشی زنی از رفعت قدم فرق کرسی زنی گمی کاسعادت روزی دو
اگر بر فریدون زد آرپیشن برد
علماء دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکن اعظمست
از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بر
امانت تمام گردد و قاعدهٔ شرع بحفظ قواعد
دیانت نظام پذیرد شرع که بنیاد صیانت نهاد
قاعدهٔ دین بدیانت نهاد در دلت از میل امانت بود از شرر دوزخ امانت بود
مرکر داری و گفتاری که در ان نگری و در سر دیدنی و شنیدنی که اطراف
آن را تامل کنی حدی با امانت دارد و حدی با خیانت چون کسی
دران امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای به بنده داده
امانتیست که دران خیانت روا نیست مثلا دیده امانتیست که بدان
آثار قدرت نگرند و گوش امانتی که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی
که بدان نفع رسانند و علی هذا چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش
بر استماع اقوال ناشایست نهد و زبان در وغ و بهتان گوید و دست
بآزار مسلمانان بگشاید هر آینه در امانت خیانت کرده باشد و نهی ربانی



که یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله نشنوده بیت

ای شده ز ایمان و امانت بری / دین تو فارغ ز امانت گری
ترس نداری که فنائیت هست / شرم نداری که خدائیست

و سلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانتی دیگر لازم است یعنی ملاحظهٔ حال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند و اگر در محافظت ایشان تقصیری رود و قصوری بارکان امانت راه یابد حکما گفته اند اگر پادشاه عاملی ظالم بعمل فرستد و مهم رعیت بجباری ستمکار حواله کند علامت خیانتست در حق رعیت چه ستمکاره را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گوسفندان بگرگ دادن نظم

ستمکاره گرگیست با دار و گیر / رعیت همه گوسفند حقیر
چو بسپردی این گوسفندان بگرگ / فتادند اندر بلای بزرگ

و دیگر ملاحظهٔ دیانت لازم است و دیانت محافظت امانت است که میان بنده و خدا باشد و کسی بران اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول رضای خداست شعر

در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ / بی دیانت را نه دنیی بر مرادست و نه دین

همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و از اشتغال بعیش و عشرت

بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور و برعایت مهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور بیت

ز احسانش فقیران شاد گشته / ز بند احتیاج آزاد گشته

پیوسته خوان انعام بگستردی و عام و خاص را بمهمانی آوردی چون صیت جوانمردی او در افواه و السنه افتاد نوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانهٔ او رفت و میزبان او را نشناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاه داشته از طریق مروت و لوازم ضیافت هیچ فرو نگذاشت او را در صفه آورد که بحجرهٔ او در باغ انگور بود و انگورهای او رسیده بر تاکها می‌بود آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد در آخر مجلس گفت ای خواجه من مرد بازرگانم و باوازهٔ فتوت و جوانمردی تو ترا تصدیع دادم آنچه در بارهٔ تو از کرم و احسان شنیده بودم مصراع

چون بدیدم هزار چندانی

اکنون میروم بر من حکمی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو همه اسباب مهیاست و چون پردهٔ دهشت از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شد مرا میل انگور تازه است اگر شما را باغی بود یا برای شما برسم ترک بیارند قدری برای من بفرستید نوشیروان گفت درین باغ تو انگور بسیار دیدم

چرا از ان نخوردی گفت ای خواجه بادشاه ما مرد ظالم است و پروای رعیت
نمی کند و انگورهای مردم رسیده و کسی تعیین نمی فرماید که حزر بگیرد و مردم دیگر بی
ملاحظهٔ حزر انگور میخورند و من محروم جهت انکه حق او درین باغ هست و هنوز حزر نکرده اند
اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت و بی دیانتی حرام است
چون غوره پدید آید در باغ ببندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در انجا رود
تا وقتی که بادشاه عشر خود بگیرد انگه من دست بانگور کنم نوشیروان که این حکایت
شنید گفت آن بادشاه ظالم منم و غافل و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار
شدم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم ساخت
از دیانت کار می یابد نظام • وز امانت مرد کامل میشود • بی تکلف از تدین خلق را
دولت از این حاصل شود • در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی تماشا بیرون
آمده بود گذرش بر دیوار بستی افتاد نگاه کرد پیری دید زناری برمیان بسته
و بیلی در دست گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی که از
میوهٔ او نخواهی خورد چرا نشانی پیر گفت دیگران کاشتند و ما خوردیم
ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند و شاید نیز ما بخوریم امیرزاده جوان رسیده و مغرور بود
بطلاق سوگند خورد که تو ازین میوه نخواهی خورد این بگفت و مرکب براند و برسید

که این چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ بود بعد از مدتی امیرزاده بتماشا سوار شده
با کوکبهٔ خود میراند بباغی رسید بغایت دلکشا و روضهٔ دید بسیار خوش هوا
درختانش همه بالا کشیده • بر ایشان میوه‌های خوش رسیده
ز بالای درختان سرافراز • نواخوان گشته مرغان خوش آواز • امیرزاده را
آن باغ خوش آمد عنان باز کشیده از مرکب پیاده شد و در باغ رفت
پیری دید زنار بند که در ان باغ میگشت چون امیرزاده را دید نشناخت
و امیرزاده نیز او را ندانست پر طبق لطیف از میوه‌های چیده پیش
آورد امیرزاده آغاز خوردن کرد و در اثنای میوه خوردن قدری بدست
پیر داد که تو هم در تناول با ما اتفاق کن پیر آن میوه‌ها را بیکی از ملازمان که
ایستاده بودند داد و گفت مرا ازین نشاید خوردن امیرزاده پرسید که
چرا گفت بجهت انکه وقتی من این درختان را می نشاندم پسر امیر بلخ انجا رسید
و مرا در نشاندن درخت سرزنش کرد که عمری گذرانیده و بلب گور رسانیده
چه املی دور و درازی که درین سن درخت می نشانی که چند سال دیگر میوهٔ او خواهد
رسید من این سخن او را جواب گفتم او بطلاق سوگند خورد که تو ازین باغ
میوه نخوری من از حرمت انکه شاید زنده باشد و که خدا بود میوهٔ این باغ

نمیخورم تا طلاق واقع نشود و من از عهدهٔ امانت بیرون آمده باشم خواجه
گفت ای پیر آن میرزاده منم و آن سوگند من خورده ام از بهر این دیانت
که ورزیدی من وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم بی مشورت
تو شروع نخواهم کرد پیر زمانی سر در پیش افکند و تامل کرد پس از آن سر بر آورد
و گفت قبول کردم اما پادشاه مسلمان و وزیر گبر روا نباشد پس زنار
ببرید و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و ببرکت دیانت بدولت اسلام رسید
و مرتبهٔ عالی و منصب بزرگ یافت بیت

گر علو قدر خواهی از دیانت رو متاب ٭ با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفا بعهد

وفا کار جوانمردان صاحب کمال است و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده
حال رخسارهٔ هر عهدی که آرایش از خال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن از
رشتهٔ دام محبت او بر نتابد حق سبحانه فرموده که یا ایها الذین آمنوا
اوفوا بالعقود ای مؤمنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می بندید و جای
دیگر میگوید واوفوا بعهدی اوف بعهدکم وفا کنید بعهد من یعنی بعهدی
که با من کرده اید تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزاء خیر در عوض آن بشما دهم در

حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد له کامل دین داری نیست اگر کسی رعایت
عهد نکند نظم

نیست بر مردم صاحب نظر ٭ خدمتی از عهد پسندیده تر

روزی حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام با دوستی همراه افتاده بود آن
دوست او بدر خانه خود رسید اسمعیل را گفت من همراهی ترا دوست میدارم
وعده کن با من که درین موضع نشینی تا من بخانه روم و مهمی که دارم بسازم و فی
الحال بیرون آیم اسمعیل را وعده کرد و آنجا بنشست آن مرد که بخانه در آمد او را
مهمی کلی افتاد و از اسمعیل فراموش کرد بیچاره خود مشغول شد و خانهٔ او را دری
دیگر داشت از آنجا بیرون رفت بعد از سه روز بدان موضع باز آمد اسمعیل را
بر در خانه خود نشسته دید گفت ای ثمرهٔ شجرهٔ خلت وای پسر [illegible]
اینجا چه نشسته گفت از آن وقت باز که بوعده مرا اینجا نشانده
نشسته ام و دیده انتظار بر راه معاودت تو نهاده گفت چون من
نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا نداشتم که خلاف وعده
کنم و اگر تو مدتها نمی آمدی من از سر آن کوی نمی رفتم لاجرم حق سبحانه در کلام
خود بدین نوع او را صفت کند که انه کان صادق الوعد پیغمبری راست
وعده و درست عهد بود بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد

از مرجه کمان برد فزون آید مرد ◦ بعد از آنکه وفا بعهد خلق پسندیده آمد
هرآینه بعهد خدا پسندیده‌تر باشد در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلامی
پارسا و خداترس داشت ناگاه این مرد بیمار شد عهد کرد با خدا که اگر
ازین بیماری شفا یابم این غلام را آزاد کنم حق سبحانه او را شفا داد
خواجه دل در غلام بسته بود او را آزاد نکرد دوباره بیمار شد غلام را
گفت برو و طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و درآمد
خواجه گفت طبیب کو گفت طبیب میگوید که او مخالفت من میکند
و بدانچه میگوید وفا نمیکند من او را علاج نمیکنم خواجه متنبه شد و گفت
ای غلام طبیب را بگوی که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم
و بعد ازین اگر سرم برود از سر پیمان نروم غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید
اگر تو انصاف پیش آری ما نیز شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام را
آزاد کرد و فی الحال شفا یافت بیت اگر بعهد محبت وفا کنی با حق
ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو ◦ آورده اند که پادشاهی را مهمی صعب
پیش آمد فرمود اگر خدای مهم مرا بدلخواه من بسازد هر نقدی که در خزانه دارم
بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه زودی مهم او را کفایت نمود پادشاه

خواست که بعهد خود وفا کند خازن را طلبید و فرمود تا نقود خزانه را حساب
کند بعد از حساب مبلغی کلی برآمد امرا و ارکان دولت گفتند که این مقدار
مال بدرویشان نشاید داد که لشکر بی برگ و نوا مانند پادشاه گفت من عهد
کرده ام که این همه مال باهل استحقاق رسانم علما فتوی نوشتند که ملازمان
ملوک بحکم والعاملین علیها از جمله اهل استحقاق اند ملک درین قصه
متحیر شده بر غرفه نشسته بود ناگاه دیوانه در گذر آمد پادشاه فرمود که آن دیوانه را
طلبید تا درین باب با او مشاورت کنم دیوانه را آواز دادند ملک گفت ای
دیوانه من شرطی و عهدی با خدای بسته ام که چون مهم من بسازد هر نقدی که دارم
در راه او تصدق کنم این زمان مهم من کفایت شد مال و نقد بسیار است امرا باتفاق
آن راضی نمی شوند و علما بر سپاهیان استحقاق ثابت کرده اند تو چه میگویی دیوانه
گفت ای ملک در وقت نذر و عهد که میگفتی مال بدرویشان دهم سپاهیان در
خاطر تو میگذشتند گفت نه همین گدایان و محتاجان میگذشتند گفت پس بدیشان
ده که در خاطر گذرانیدی یکی از امرا گفت که دیوانه مال بیحد است و سپاهی بی برگ
و نوا دیوانه روی از آنکس بگردانید و گفت ای ملک تو دیگر با آنکس که نذر و عهد برای
او کرده کار داری یا نه اگر کار خواهد بود بعهد خود وفا کن و اگر با او کار نداری د

محتاج نخواهی شد هر چه خواهی بکن پادشاه بگریست و اموال را بر فقرا و مساکین قسمت
کرد بیت چو محتاج خواهی شد آخر بدو • متاب از وفاداری خویش رو
کسانی که فرمان روا گشته اند • مکرم ز حسن وفا گشته اند • وفاداری آیین شاهنشهی است
غم عهد خوردن ز کار الهی است • و حسن عهد از هیچکس چنان خوب نمی نماید که از
سلاطین زیرا که سخن ایشان بمسامع همه کس رسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته شود
و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را به پایان
نرسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند و در وصایای هوشنگ
مذکور است که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که
شآمت آن زود میرسد نظم دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهدشکن جهد کن • و ملوک را خود از عهدهٔ عهد سلطنت بیرون
آمدن از جمله لوازم است آورده اند که افراسیاب در تعرف احوال ظلم
تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار میکرد و رنج بجد می کشید روزی جمع
ندما گفتند که درین باب مبالغه بسیار می نمایی و از خرمی و تماشا باز می مانی
گفت وعده خود را خلاف نمی توانم کرد گفتند ما از تو هیچ وعده نشنیده ایم
پادشاهی در ذات خود وعده ایست و در ذمهٔ پادشاه لازم است که بدین

وعده

وعده وفا کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم بستاند هر که بدین طریق
نرود وعده خلاف کرده باشد مصراع خلاف وعده نباید ز اهل دین و دیانت
پادشاهی از حکیمی سوال کرد که مردم را کدام صفت عزیز گرداند گفت بوعده
وفا کردن و یکی از فضایل حسن عهد آنست که بقای جهان بدان وابسته
است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک
عالم خزاین خود را بدان امید صرف میکنند که بهنگام خروج لشکر دشمن وفا
نمایند اگر رسم وفا بر افتد بر هیچکس از سپاهیان اعتماد نماند و ارکان
ملک خلل پذیر شود و دیگر در سودا و معامله و زراعات و تجارات مبنی عهود
و عقود واقع است که اگر بوفا رسد نسق و نظام جهان محو و نابود گردد
پس از طریق وفاداری روی بر نباید تافت و بصحبت وفاداران باید
شتافت شعر میل کسی کن که وفایت کند • جان هدف تیر بلایت کند
بهر چنین دوست که جانی بود • دوستی جان ز گرانی بود • جان که ازو به جهان یار نیست
هیچ نیرزد چو وفادار نیست • یار توان یافت بسی بی کسی • لیک وفادار نیابی کسی
صحبت آنکس که بصدق و صفاست • دامن او گیر که اهل وفاست • در تواریخ مذکور است
که در آن وقت که یعقوب بن لیث به نیشابور رسید محمد طاهر حاکم نیشابور بود

با او یاغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر نهانی کتابتها
به یعقوب فرستادند و در اظهار خلوص مبالغها نمودند مگر ابراهیم حاجب که
او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد و چون یعقوب نیشابور را گرفت و بر علیا
و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود در آورد ابراهیم حاجب را طلبید
و گفت چگونه بود که همه یاران تو کتابتها فرستادند و تو با ایشان موافقت
نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقهٔ معرفتی نبود که تجدید آن عهد
کردمی و نیز از محمد طاهر شکایتی نداشتم که طریق مخالفت سپردمی و از خود
رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را شکستن عهد و پیمان بر طرف
نهادمی بیت من نه آنم که سر از خط وفا برتابم ور چه سازند جدا چون قلمم بند از بند
یعقوب گفت تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و مستحق آنکه مهم ترا تمشیت دهند
مصراع آفرین باد بر وفاداری تان پس او را از جملهٔ آن مردم بقبول و اقبال
اختصاص داد و آنها را که به نفاق جانب ولی نعمت خود فرو گذاشته بودند
بانواع عقوبات و تعذیبات تلف ساخت شعر کسی که حق نشناسد از و امید مبر
کسی که نیست وفایش مرو که نیم بند بحسن عهد بعالم اگر علم گردی لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند
بیت ... در صدق راست گویی و راست

کاری

کاری سبب ایمنی و رستگاریست بیت راستان رسته اند و در شمار
جهد کن تا تو زان شمار شوی اندرین رسته رستگاری کن تا در آن رسته رستگار شوی
بزرگان گفته اند عرصهٔ سخن از آن فراخ تر است که گوینده را پای
بیان در سنگ خلاف آید و گل صدق در چمن سخن بوی بر خورداری میدهد
نفس ناطقه را دسته خار دروغ بر بستن نشاید نظم
زبان پاک را حیف است بسیار که از لوث دروغ آلوده سازی اگر پا بر نداری از ره صدق
سر از گردون گردان بر فرازی یکی از بزرگان چنین فرموده که بر تقدیری که در
دروغ گفتن خوف و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ
احتراز و بجانب راستی میل کردی از آنکه دروغ مرد را خوار و بی مقدار کرداند
شعر از کجی افتی بکم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی آورده اند که
مسترشد خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو نترسند
دروغ مگوی که مردم دروغگوی بی مهابت بوند اگر چه هزار شمشیر را محافظت او
در کار داد باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبهٔ دولت کسی بر بندد و شمشیر
زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردم هیچ شکوه نیارد بیت
تو در کار خود راستی برنگار که هم رسته گردی و هم رستگار بود گرچه مردم بسی کج خرام

باخر شود راست از اعلام · اکر چند باشد کمان سخت کیر · باخر تواضع کند بیش تر
آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت به یکی
از ایشان رسید کفت ای امیر مرا الکش که بر تو حقی ثابت کرده ام حجاج کفت
ترا بر من چه حق است کفت فلان دشمن تو ترا غیبت میکرد و به نسبت تو
سخنان فحش میکفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج کفت
برین معنی کواهی داری کفت دارم و با اسیری اشارت کرد که دران مجمع
بود الکس کفت آری راست میکوید و من شنودم که او الکس را از مسبت
و غیبت تو منع میکرد حجاج کفت تو آنجا بودی چرا با او مشارکت و موافقت
ننمودی در منع دشمن کفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو
رعایت کردمی حجاج فرمود که هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق وی
و یکی را بجهت صدق وی

بیت

راستی آنجا که علم بر زند · یاری حق دست بهم در زند
راستی خویش نهان کس نکرد · بر سخن راست زیان کس نکرد
راستی آور که شوی رستکار · راستی از تو ظفر از کردکار
چون سخن راستی آری بجای · ناصر کفتار تو باشد خدای

و چنانچه کبر آب روی را می برد مزاح و هزل
و لهو و لعب نیز مسقط عرض است خصوصا از ارباب اختیار که بمزاح کردن

ملازمان ایشان دلیر شوند و او را وقعی در دل ایشان نمی ماند و ممکن که چون با کسی
مزاح کنند کینه در دل کیرد و بمرور زمان در صدد انتقام آید و از آن صورت
فتنها زاید و در روشنائی نامه مذکور است

بیت

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه · مزن بر پای خود زنهار تیشه
که کر شاهی برد هزل آبرویت · و کر ماهی کند چون خاک [illegible]

و دیکر غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نمی نماید چه ایشان از اقتدار
آن هست که مواجهه هر چه خواهند بکویند پس خود را در حساب اهل غیبت
نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیکران منع باید کرد که شآمت
غیبت بسیار و مضرت او در دنیا و آخرت بی شمار

شعر

غیبت کس تا که بتوانی مکوی · زانکه ز غیبت برود آب روی
کوش منه بر لب غیبت کران · تا تو هم انباز نباشی در آن

باب بیست و ششم در انجاح حاجات

هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدای روا شود باید که بدانچه تواند حاجات
خلق برآرد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهد بنده خود را
مادام که یاری میدهد بندکان او را

نظم

اکر توقع بخشایش خدا داری · ز روی لطف و کرم بر شکستکان بخشای

و در اخبار وارد است که هر که انعام با

روی بوی آرد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال مؤنات
محتاجان و ادای حقوق فرو ماندگان بر وی لازم است زیرا که وجوب سد فاقه
اصل احتیاج بقدر نعمت است هر چند نعمت و اختیار واقع‌تر بیشتر باشد
انجاح مرادات فقرا و روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادتی
که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشند و لوای عظمت او را در عرصهٔ جهانداری
و کامکاری برافراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت
قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ
مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد و چون گل اقبال
در باغ دولت شکفته می‌یابد و شکوفهٔ مراد در چمن مملکت بر سر شاخسار بهجت
جلوه‌گری می‌پسندد بر آوردن مرادات درماندگان را غنیمت بزرگ شمرد و روا
کردن حاجات محرومان و بیچارگان دست آویز شکر شناسد (شعر)

امید خلق روا کن بمکرمت که تو نیز ... مقرری که با خود امیدها داری
بده مراد فقیران بلطف تا بدهد ... مرادها که تو از حضرت خدا داری

در حدیث آمده که شادی بدل مؤمنان رسانیدن برابر عمل آدمیان و
پریان است و شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان

بوده دل او را بر روا کردن حاجت او شادمان سازد تا تواند بدین عظمت
از وی فوت نشود اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت
نشسته بود هیچکس بدو رفع حاجت نکرد چون وقت برخاستن آمد ندمای
خود را گفت من امروز از حساب عمر نمی‌شمارم یکی از ایشان پرسید که روز
در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بشب رسد امور بر نهج
مرام و مهمات بر مراد و کام و فراغت خاطر میسر و محصل خزانه معمور و سپاه
متکفل اگر ملک این روز را از عمر حساب نکند کدام روز را در شمار توان آورد
گفت روزی که از پادشاه راحت بمظلومی نرسد و حاجت محرومی را
روا نگرداند چگونه از عمر توان شمرد (بیت)

ز عمر آن قدرش باید بکار ... که در نفع خلق خدا بگذرد
وزان زندگانی چه حاصل بود ... که در کار نفس و هوا بگذرد

آورده‌اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز
یافتی گفت در سه چیز (اول) دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن (دوم)
دوستان و هواداران را سر برافراختن (سیم) محتاجان را بر روا کردن حاجت
بنواختن و غیر ازین هر لذتی که باشد اعتباری ندارد (نظم)

همین بس نشانی و فرمان دهی ... که از دشمنان ملک سازد تهی

دوم دوستان را بود دل نواز ۰ رعایای خود را شود کارساز
سیم حاجت مرد امیدوار ۰ برارد نگرداندش شرمسار
ازیشان کسی گوی دولت ربود ۰ که دربند آسایش خلق بود

باب بیست و هفتم در تانی و تامل

بحکم این خبر که التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تانی و تامل فرمودن
در کارها صفت رحمان است و انتساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن
در امور خصلت شیطان تانی همه کارها را بیاراید و بسبب تعجیل بسی
مهمات بزیان آید هر مهمی که بتامل و آهستگی دران شروع نمایند غالب آنست که
برحسب دلخواه سرانجام یابد و هر کار که بگرمی و سبکساری در و خوض کنند
اکثر آنست که برادارش نزود و شاید سبب وبال عقبی و خجالت دنیی
شود بیت باهستگی کار عالم برار ۰ که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی نیفروختی ۰ نه خود را نه پروانه را سوختی ۰ شکیب آورد بندها را کلید
شکیبنده را کس پشیمان ندید ۰ آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد
که چنانچه تو برعیت حاکمی عقل تو بر تو حاکم است چون رعایا را از فرمان
برداری خود می فرمایی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری که

پیش آید دران تامل فرمای و با حکم عقل مشورت نمای خصوصا در مهمی که از ان
ضرری بنفس مردمان یا تلفی بمال ایشان رسد شعر بی تامل مباش در همه حال
بگذر از طریق استعجال ۰ هر که دارد تانی اندر کار ۰ بمرادات دل رسد ناچار
در وصایا هوشنگ مذکور است که در تمشیت امور سیاسی بمقتضای
لیس من العدل سرعة شتاب زدگی نباید نمود و هنگام سورت خشم
و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکرت نظر بپایان
کار باید انداخت مبادا که از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و دران حال از ندامت
هیچ فایده حاصل نیاید نظم مکن در امور سیاسی شتاب
ز راه تانی عنان برمتاب ۰ که صد خون بیکدم توان ریختن ۰ ولی کشته نتوان برانگیختن
سبکساری همچو تیرست که چون از کمان رفت نتوان باز آورد و آهستگی چون
شمشیرست در دست اگر خواهد کار فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند و هیچ وقتی نخوت
بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب بس لازم بود در ان زمان
عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آینه فکرت دیدن آورده اند
که اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامکار بود بفرمود تا بر رقعه
سه خط نوشتند و یکی از غلامان خاصه خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانه

تغیر مزاج بر ناصیهٔ من ظاهر گردد و آثار خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید پس
از آنکه حکم کنم یک رقعه بر من عرض کن و اگر بینی که آتش خشم فرو ننشست متعاقب
آن رقعهٔ دوم را بمن فرست و اگر احتیاج افتد سیم رقعه را بنظر من درآر
مضمون رقعهٔ اول این بود که تأمل کن و عنان ارادت در قبضهٔ تصرف نفس
اماره منه که تو مخلوق عاجزی و خالقی قوی هست که ترا راست کرده و فحوی
رقعهٔ دوم این که تأنی پیش آر و با زیردستان که ودایع حضرت پروردگارند
بشتاب معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تواند رحم کن تا آنکه بر تو غالب است
رحمت کند و بر رقعهٔ سیوم نوشته بود که درین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز
مکن و از انصاف درمگذر بیت توسن خود تند مساز ای جوان
کش نتوان باز کشید عنان حکم چنان کن که ز روی نسق راست بود حکم تو با حکم حق
در تواریخ مذکور است که احمد سامانیه وفات یافت پسر او نصر هشت ساله بود
ارکان دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند
تا آن پسر بسر حد رشد رسید آغاز فرمان دهی کرد و مملکت پدر را در حیز
ضبط آورد و انواع فضایل و اضافت او را حاصل بود اما از روی حداثت
سن و عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تأمل حکم کردی و بگناه

اندکی

اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت در من هیچ عیب
می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله که ذات عالی آراسته
است بانواع معالی ای شاهزاده مایدهٔ پر فایده برای خاص و عام نهاده
و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف مهیا شده اما بر سر این
خوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ طعام مزه ندارد نصر پرسید که نمک
این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تأنی و بردباریست
و آنچه خوان را بغارت دهد خشم و سبکساری امیر نصر گفت دانستم و مرا هم
معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده و طبیعت برین خوی
گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر فرمود که تو در نفس خود باید که بوقت حکم متأمل
باشی و شتاب کاری نمایی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند
که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این کار بقرار باز آید
امیر بزرگانی که اهلیت منادمت داشتند طلبید و بشرف تقرب معزز گردانید
و فرمود که هر کس را که من بسیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارید و باز
بر من عرض کنید و هر که را بعقوبت حکم کنم از صد چوب بیشتر نزنید و ندما را
گفت شما گناه کارانی که مستحق عقوبت باشند بوجه احسن شفاعت کنید

جون امور حکومت برین جمله تمهید پذیرفت اندک زمانی داد به عدالت
وطنطنه ایالت او در اطراف جهان منتشر کشت شعر

توشاهی جو شاهین مشو تیز بر • با آهستکی کوش جون شیر نر
عنان کش تو ان اسب اندیشه را • که در ره خطرهاست این پیشه را
بکاری که غم را دهی بستکی • شتابنده کی کن نه آهستکی

باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر

حضرت حق سبحانه حبیب خود را صلی الله علیه وسلم فرموده در کلام مجید که
وشاورهم فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در کاری که واقع
شود بزرکان کفته اند که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم با انکه از همه خلق
داناتر بود و بوحی آلهی استظهار کلی داشت حق تعالی او را بمشاورت فرمود
تا در میان امت سنتی شود بعد از وی چه در مشاورت فواید بسیار است
یکی انکه کارها را بصلاح وسداد نزدیک کرداند دیکر کسی که بی مشورت کاری کند
اکر نیکو نیاید زبان طعن برو نکشایند واکر از مشاورت آن کار را هیچ فایده
و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند و دیکر انکه ذهن شخص واحد با طراف وجوانب
مهم احاطه نمی تواند کرد جون جمعی باشند و ذهنها بر کارند هر یک را چیزی دیکر بخاطر رسد

ورای صواب با همه ظاهر کردد پس بر اهل اختیار لازم است که بمقتضای
لا صواب مع ترک المشورة در هر کاری پیش آید و در هر مهمی که روی نماید بی
مشورت عقلا شروع نکند و مشورت را در حل مشکلات حاکم عدل و میزان حق شناسد
و یقین داند که تدبیر جندین عقل از تدبیر یک عقل صایب تر و پر فایده تر خواهد بود
شعر در مشورت ار جه ابسته • مکذر ز عقل را جا حدی • نه ارباب
حکمت جنین کفته اند • که رای اثنین خیر من الواحد • و جون در حدوث واقعات و
وقوع حادثات از مشاورات کزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت
و اصحاب تجربت و مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر
این طایفه صایب است و تتبع تدبیر صایب کردن واجب بهرام کور پسر خود را
وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر بصواب جون
صیدی است که بدست یک کس نیاید واکر جماعتی باشند از دست ایشان برون
نرود و هر حادثه صعب که پیش آید تا بتدبیر از پیش توان برد بجیزی دیکر میل مکن که
آنجه بتدبیر میسر شود به شمشیر تیز میسر نشود بیت کارها راست کند عقل مکمل سخن
که بصد لشکر جرار میسر نشود • آورده اند که سلطان روم را با غیری مخالفت
افتاد و لشکر کشیده قصد یکدیکر کردند و در لشکر روم میان کسی بود که هر صورت که

حادث شدی عزیز مصر را از آن آگاه گردی و چون اخبار را همه راست بود
عزیز مصر بر او اعتماد کرد و این سخن بقیصر رسانیدند مطلقا بدان التفات
نکرد و بار وی آنکس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند
و بمهمی در پیش خود مشغول ساخت و در اثنای آن حال سران لشکر و امرا و
سپاه خود را طلبید و گفت امرا عزیز و خواص بارگاه او بمن نوشته اند که
سوگند خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را بسته پیش من آرند
شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی بکار آرید آن مرد چون آن سخن بشنید
متحیر شد و در حال این معنی را نوشته بعزیز مصر فرستاد عزیز چون این حال
معلوم کرد بترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی بگریز
نهاد قیصر در عقب او لشکر فرستاد و اموال ایشان را بدست آورد
و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم ساخت

بیت

هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد * ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه
بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم * جمله در کار است لیکن از همه تدبیر به

یکی از ملوک حکیمی را گفت تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد
که شجاعت بمثابه تیغ است و رای بمثابه دست قوی که آن را بکار فرماید

هر گاه دست بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع ماند
و بزرگان درین باب گفته اند الرأی قبل شجاعة الشجعان عزیزی را پرسیدند که
بهترین رایها و صایب ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشانند و
بر ملوک لازم است که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطله را
واقع شد و صورت حال بران منوال بود که دشمن عظیم از خراسان قصد پادشاه هیاطله
کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع آورد ارکان دولت ملک ملاحظه
عاقبت کرده و طریقه بیش بینی پیش گرفته نامها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص
و اختصاص ظاهر کردند دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان را در خریطه
کرد و مهر بران نهاده در خزانه بسپرد قضا را بوقت مصاف ملک هیاطله غالب
شد و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانه او بدست ملک آمد و آن خریطه که مکاتیب
ارکان دولت وی بدشمن نوشته بودند بدست افتاد ملک چون معلوم کرد که در آن
خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت و با خود گفت اگر این مکاتیب را
بخوانم بضرورت با ارکان دولت خود بد شوم و ایشان که این حال معلوم کنند
از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین
آن بغایت مشکل بود در حال خواص درگاه و مقربان حضرت خود را بخواند و آن خریطه را

بدیشان نمود و گفت این نامه‌هاست که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی
بخصم ما نوشته بودند و او همه را درین خریطه جمع کرده و مهر بران نهاده و حالا
بهم او ست و بدست من افتاده و خدای را حج تپاده در گردن من اگر سر
گشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامه‌ها چیست و نویسنده هر نامه کیست
پس آتش برفروخت و آن مکاتیب را بسوخت چون ارکان دولت آن لطف
و مکرمت بدیدند همه بعذر باز آمدند و در متابعت او یکدل شدند و برین رای
ستوده جمله را مطیع فرمان و رهین منت خود ساخت بیت
به تدبیر کاری توان ساختن که نتوان به تیغ و سنان ساختن مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه
ز فرزانگان رای تدبیر خواه و گفته اند که با همه کس از اکابر و اصاغر که
امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد شاید که خود را چیزی بخاطر رسد
که بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد و هیچکس به مشاورت زبان نکرد و یکی
از قضاة مرو دختری داشت بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری
او بودند و قاضی متحیر بود که او را بکدام دهد در همسایگی او گبری بود قاضی او را
طلب کرد و گفت مرا دختری هست و خلقی او را خطبه میکنند چه صواب
می بینی گبر گفت من مردی ام ازدین بیگانه چه لایق مشاورت شمایم که این

سخن از من پرسید قاضی گفت اگر چه بیگانه اما مردی امینی و بزرگان مبالغه
کرده اند که با مردم امین مشورت باید کرد که المستشار مؤتمن حالا هر چه
تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت در تزویج کفاءت و
در مذهب مسلمانان بدین و ملت می باشد و در روش ما باصل و نسب
و نزدیک اهل روزگار بمال و جاه اکنون تامل فرمای اگر بدین خود میروی دین
اختیار کن و اگر بر سنت اهل اسلام ما عمل میکنی نسب را اعتبار نمای
و اگر بر عادت اهل زمانه مال و جاه طلب قاضی را این سخن عظیم خوش آمد
و گفت دین بر همه غالب است و او را غلامی بود مبارک نام عالم و متدین
قاضی گفت هیچکس از مبارک دین دارتر نیست دختر بدو داد و خدای تعالی
مبارک را فرزندی داد چون مبارک که امام اهل اسلام و زاهد زمانه و عارف
یگانه بود مصرع رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد مشورت را پیش کار اول و گفته اند
بر سلاطین لازم است که هر عقده که پیش آید بسر انگشت تدبیر بگشایند و هر خللی
که از حوادث ایام بزاید بیمن مشاورت و معاضدت رای صایب
تدارک و تلافی آن نمایند بیت برای لشکری را بشکنی پشت
به شمشیری یکی تا صد توان کشت مشو مغرور عقل و دانش خویش بنه آینه

تدبیر درپیش نه د جویی از خردمندان آگاه • که تا یابی سوی مقصود خود راه
و هم درین باب گفته اند بیت   کار با سنی مشاورت نکنی
تا درانجا دلی گران نکنی • هرچه آن بی مشاورت سازی • جزم میدان گران پشیمانی

باب بیست و نهم در حزم

حزم اندیشه کردنست در عاقبت امری موهوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن و این خصلت ارباب حکم و فرمان را خوبترین فضیلتی است از کلمات افلاطون است که هرکه زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد و حقیقت حزم دور اندیشی بود و پیش بینی مرد عاقل چون علامت شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطهٔ بلا نیفتد متنبه نگردد و مثلا چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بر هم میزند تصور کند که آتش ظاهر خواهد شد دامن دور دارد از و تدارک آن افتد و نادان تا در میان آتش نماند از سوزش خبر نیابد مصراع

پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش

از بزرگی پرسیدند که حزم چیست فرمود که اصل حزم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده که الحزم سوء الظن و حکیمی فرموده است که شعر

بد نفس مباش و بدگمان باش • و ز فتنه و مکر در امان باش • و در مثنوی هم گوید

نظم حزم

نظم

حزم آن باشد که ظن بد بری • تا گریزی و شوی از بد بری

و کسی که این صفت بر وی غالب شد مرا نیه برای مواقع حوادث پیش از هجوم نوایب از فکر صایب سدی محکم فکر کند و دواء آفات را قبل از ظهور وقایع برای روشن دهند و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند و بر مرافقت و موافقت اخوان زمان را وقعی ننهد و بر مافی الضمیر خود کسی را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت معاندان و وقیعت حاسدان بسلامت برهد بیت

هرکس که امان دین و دنیی طلبید • بی بدرقهٔ حزم بمنزل نرسید
آیینه فکر را بزن صیقل حزم • تا روی مراد اندران بتوان دید

ابراهیم امام که صاحب الدعوه ابو مسلم الخراسانی بود فرستاد و وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت متمشی شود و مهم تو بموجب دلخواه از پیش رود در هرکه ترا شکی و تهمتی از و بدل رسد در هلاک او سعی نمای که یکی از حزم سلاطین آنست که بر هرکه بدگمان شوند او را از پیش بردارند و درین باب گفته اند شعر

از هرکه دلت بزود گیرد • او را بسبک از میانه بردار •

در تاریخ سلاجقه مذکورست که چون اسفار بن شیرویه بر قصد ری بسمنان نزول نمود و او را بران داشتند که ابو جعفر سمنانی را هلاک کند ابو جعفر بترسید و قلعهٔ محکم داشت

بدان قلعه متحصن شد چون ابتغار ولایت ابجوزه مسخر شد او دو دیلمی را با سپاه
گران بدان قلعه فرستاد و هرچند خواستند که آن قلعه را بگیرند میسر نشد باخر
دیلمی یکی را واسطه ساخت تا میان وی و ابوجعفر طرح صلح انداخت
و تاکید صلح را مصلحت در ان دیدند که ابوجعفر دیلمی را بقلعه برد و مهمانداری
کند ابوجعفر ضیافتی ترتیب کرده دیلمی را طلبید دیلمی با سران سپاه و دلیران
لشکر خود مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه درآیند همه اتفاق کرده ابوجعفر را
هلاک کنند و ابوجعفر را عارضهٔ نقرس پدید آمده بود مجال حرکت نداشت
بر غرفه بود که از دریچهای آن غرفه خندق و صحرا بنظر درامدی دیلمی را آنجا طلبید
و زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای آن ابوجعفر را گفت خلوت
کن تا سری از اسرار مملکت با تو بگویم ابوجعفر فرمود تا جمله خدام از غرفه
برفتند جز غلام خورد سال که حوایج ایشان مهیا کردی چون غرفه خلوت شد
دیلمی در غرفه را دربست و خنجر کشیده ابوجعفر را هلاک کرد آن غلامک از
ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس رسن باریک ابریشمی که در ساق
موزه داشت بیرون کرد و در موضعی از ان دریچها محکم کرد و از غرفه بلب خندق
فرود آمد و باشنا از خندق بگذشت و بلشکرگاه خود آمد و اگر ابوجعفر حزم ورزیدی

و با او خلوت نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی و در ورطهٔ هلاک
نیفتادی و در اخبار و آثار ازین حکایات بسیار است که بواسطهٔ ترک
حزم سر بر باد داده اند و درهای فتنه بر خود گشاده و اگر خرد تامل کند
داند که هیچ حصاری محکم تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوف تر
از غفلت و تهاون نه شعر

بحزم کوش که این ره رهی پر از خطر است
باحتیاط قدم نه که جای شور و شر است * همین که ابر ببارد چنان تصور کن
که سیل میرسد و خانهٔ تو بر گذر است * مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو
که حزم تیر بلای زمانه را سپر است * کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد
مقرر است که از خود همیشه باخبر است * چو باخبر بود از خود نهال دولت او
علی الدوام بانواع مراد بارور است

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات فضایل است و او قوتیست متوسط میان جبن و تهور و بحکم
ان الله یحب الشجاع حق تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و در
خبر آمده که تبرک جویید بدعای مردم شجاع که ایشان بپروردگار خود گمان نکو
دارند چه مردم بددل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران در ان ورطه
تکیه بر فضل ذوالمنن و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشجاعت نفس

بنفس خود اشارت نموده انجا که فرموده رزقی تحت ظل رمحی
روزی من در سایهٔ نیزه منست و درین سخن تحریض است بر ارتکاب
کارزار و استعمال الات جنگ در وقت پیکار **بیت**
بشجاعت توان گرفت جهان * هرکه بددل بود چه کار کند * وانکه جرات نماید اندر کار
خویشتن را بزرگوار کند * خالد ولید که در لشکر اسلام بجرات تمام معروف
و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده می بارید
و میگفت واحسرتا که چندین صف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب
و طعن را تحمل کردم و حالا بر روی فراش می میرم چنانچه پیرزنان می میرند
و چون از اجل چاره نیست باری بایستی که جان در بهای ننگ نامی بر ادای
و سعادت شهادت دریافتمی و هم سخن اوست که انکه بددل بود حمایت
جان در گریز می پندد خیال کج و تصور باطل است زیرا که قوت حمیت
و شوکت جلادت مرد دندان طمع را برمیکند و ضعف و ترس و سستی
و بددلی خصم را برین کس دلیر میگرداند و ازین است که بیشتر بددلان
و ترسندگان علف شمشیر می شوند و دلیران و مبارزان از ورطهٔ تلف
بیرون می آیند **شعر** هرکه بددل تر بود در کارزار

باشدش جان بیقرار در کارزار * جرأتی کن پیش مردان در نبرد * تا بر اید نامت از مردان مرد
یکی از سلاطین بغره میزد و امرا و سپاه خود را میگفت امروز روز امتحان
است و معرکهٔ حرب کورهٔ مردان است و از کوره جز زر خالص سلامت
بیرون نیاید و انکه مغشوش باشد در درون در درون کوره پامال نماند
نظم خوش بود گر محک تجربه آید میان * تا سیه روی شود هر که در و غش باشد
مرد شجاع آنست که نفس را بر ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل را
بر تحمل شداید و الام بجهت ترقی بر مدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید
تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازهٔ سطوت و شوکتش در
اقطار عالم چون مثل سایر و دایر شود **بیت** مرا نام باید که گردد بلند
که از نام گردد کسی ارجمند * بمردی شود ذکر آزاده فاش * چو نام نکو هست جان گو مباش
افراسیاب لشکر خود را میفرمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر یابید
و مردن را آماده شوید تا سرمایهٔ دولت و عزت بدست آید چه بزرگی
دو چیز است یا بنام نیک مردن یا دوست کام زیستن **شعر**
مرگ در چشم هرکه خوار بود * در شجاعت بزرگوار بود * هرکه جان را عزیز میدارد
با جهانداریش چه کار بود * حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه بوقت کارزار

خود را بر صف کفار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا
آوردی و دلیرانه بمصاف در آمده ملاحظهٔ احوال خود نکردی یکی پرسید
که ای امیر عجب جرأتی می‌نمایی و از حفظ احوال خود تغافل می‌فرمایی
حضرت امیر المؤمنین فرمود بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر
حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این
جرأت زیان نکند و درین باب فرموده

شعر

اَیَّ یَومَیَّ مِنَ المَوتِ اَفِرّ ۔ یَومَ لا یُقدَرُ اَم یَومَ قُدِر
یَومَ لا یُقدَرُ لا یَأتِی القَضا ۔ یَومَ قَد قُدِّرَ لا یُغنِی الحَذَر

و ترجمهٔ آن بلغت فارسی اینست

بیت

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ۔ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

و حقیقت آنست که تا کسی از سر جان بر
نخیزد در روز مصاف کاری که از آن باز توان گفت از و توقع نباید کرد

نظم

تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن ۔ کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن

آورده اند که در وقتی که لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند و سیف
ذی الیزن بضرورت جلا کرده و پناه با نوشیروان برده او مدد طلبید

نوشیروان

نوشیروان بفرمود تا جمعی را از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان
بودند همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف
ذی الیزن با آن مردان در کشتی نشست چون بساحل رسیدند از
از کشتی بیرون آمد سیف بفرمود تا تمام کشتیها بشکستند و مجموع طعامها
بریختند و گفت ای یاران در مملکت یمن در آمدیم و با دشمنان حرب
می باید نمود حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تأمل کنید
که درین اوقات غالب می باید شد یا کشته می باید گشت بضرورت
آن گروه دل از جان برگرفته مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک
بر بسیاری لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترس بخود
راه ندهد که رستم دستان گفته است که هزار زخم بمن آید دوستر دارم
که بر بستر بخواری بباید مرد

بیت

بنام نکو گر کشته گردم رواست ۔ مرا نام باید که تن مرگ راست

و هر کرا از سلاطین جرأت و شجاعت
بیشتر بوده و در تحمل شداید پایداری زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود
رسیده و چهرهٔ مراد در آیینهٔ عزیمت خویش بموجب دل خواه دیده
آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان

بجوزه تصرف و تسخیر او درآید روزی عزیمت حربی کرده بود و امرا لشکر
بر در بارگاه جمع شده بودند یعقوب سلاح تمام پوشیده بهبام برآمد
منجمان ارتفاع گرفتند که حالا طالع وقت نحوست دارد سوار شدن را
در توقف دارید که هشت ساعت دیگر را ساعت نیک است و طالع
بحسب دلخواه می شود یعقوب همچنان سلاح پوشیده بفصل تابستان
ببالای بام برآمد تا آفتاب هشت ساعت بایستاد و چنانچه ارکان دولت
از قوت مصابرت او عجب داشتند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت
از بام فرود آمد و سوار شد جمعی فرمودند که موجب ایستادن امیر در آفتاب
چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی بدو آورده ام
نازکی و کاملی در حصول مقصود خللی عظیم می آرد من نفس خود را امتحان میکردم
که در تاب آفتاب باسلاح گران طاقت دارد یا نی دیدم که طاقت دارد
بدانید که حصول مقصود روی خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این
غایت جهد نمود رسید بدرجه که بایست رسید

بیت

شاهد ملکت در عقد کسی کز روی جهد ٭ دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند
آنکه یار ابر سر ناز و تنعم می نهد ٭ گرد کارش در جهان سردار و سرور میکند

پادشاهی در چمن دادند گل را زانکه گل ٭ با وجود نازکی از خار بستر میکند
وهم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سجستان نشسته
بودند و از ظرایف و لطایف حرفها باز میگفتند و یعقوب نیز آنجا بود هنوز
بطلب ملک نپرداخته بود و در رایت مردی و مردانگی برنیفراخته یکی گفت
لطیف ترین لباسها اطلس است دیگری گفت ظریفترین تاجها طاقیه رومی
دیگری ادا نمود که از منازل بوستان پر گل و ریحان بهتر است دیگری تقریر
کرد که از مشروبات خمر صافی موافقتر است دیگری چنین نمود که از سایهها
سایه بید سازگارتر است دیگری فرمود از نغمات سازها آواز عود ملایمتر
دیگری بیان کرد که برای ندیمی جوانان خوب صورت زیبا سیرت لایقتر
چون نوبت به یعقوب رسید گفتند تو هم سخنی بگوی گفت خوبترین لباسها
زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین منزلها معرکه حرب و زیباترین
شرابها خون دشمنان و لطیفترین سایهها سایه نیزه و ظریفترین آوازها
صفیر اسبان لجم پوشیده و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان
کارزاری و در اشعار حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه آمده است که

شعر

السَّیفُ والخَنجَرُ ریحانُنا ٭ اُفٌّ علَی النَّرجسِ والآسِ

شرابنا من دم اعدائنا و کاسنا جمجمة الراس و ترجمه این دو بیت بفارسی اینست نظم
گل و ریحان ما تیغ است و خنجر بکار ما نیاید نرگس و آس
شراب ماست خون دشمن ما اساس کلهٔ او بهترین کاس
پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش چون شب روان برای جوهر
جان آتش نفت در خزینه دشمن زند و شمشیر زهر بارش مانند سرنگان عیار
بیشه بقصد کوهر روح سر از درج بدن خصم برآرد و بادشاه که خود دلیر باشد
لشکر او جرات بیفزاید و بادشاه بیدل را دولت عالم گیری مسلم نشود
و در نصایح الملوک آورده که هر سپری که او را خردمند همچو چشمه ایست
که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون بوستانیست که گل ندارد
و درویشی که او را معرفت نیست چون دیده ایست که نور ندارد و عالمی
که او را تقوی نیست چون اسپی است که لجام ندارد و توانگری که او را
احسان نیست چون درختی است که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را
حیا نیست چون طعامی است که نمک ندارد و سلطان که او را عدل نیست
چون ابریست که باران ندارد و عالم گیری که او را شجاعت نیست چون
باز رکانیست که سرمایه ندارد آورده اند که یکی از سلاطین عرب را

روزی با دشمنی اتفاق محاربت افتاد چون هر دو صف لشکر کشیدند امرای
دولت ملک عرب را گفتند ای ملک مهم حرب از دو بیرون نیست یا
نصرت است یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد تو را کجا
جوییم گفت اگر بگریزم مرکه مرا جویید از رعایت آفرید کار محروم باد لیکن غلبه خصم را
باشد مرا در میدان در زیر سم اسپان طلبید یعنی کشته بیکردم آورده اند که
دران حرب شمشیر می زد و بر لشکر خصم حمله می برد تا وقتی که آفتاب بنصف النهار
رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و غبار
کارزار بر رخسارها نشست یکی از خواص غلامان سلطان عرب با ظرف
آب در عقب ملک می تاخت تا نزدیک وی رسید گفت ایها الملک تشنه باشی
زمانی توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من
از من تشنه تر است بخدای تا آن از خون دشمنان سیراب نشود من
تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عزمت درست و جرات تمام و
شجاعت کامل حق سبحانه و تعالی او را بر دشمن ظفر بخشید بیت
کسی را که ایزد کند یاوری که یارد که با او کند داوری از اسکندر
ذوالقرنین پرسیدند که نشان بادشاه دلیر چیست گفت آنکه نپرسید که دشمن

چنداست بلکه تفحص کند که کجاست ومراینه خیلیست سرداری
جو شمشیر هندی بگیرد بدست ◦ بصف اعادی در ارد شکست بگرز گران سنگ و شمشیر تیز
روان در جهان افکند رستخیز ◦ نوشیروان از ابوذرجمهر پرسید که شجاعت چیست
گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نیکوی گفت اگر دل قوی نیست
قوت دست نی ماند و من شنوده ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود
و باوجود ضعف پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود
دو کس بازوی او گرفتند تا سوار شد بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که این
کس چه کار آید که دو کس باید که اورا سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود
پیر سخن او بشنید و گفت آری دو کس باید که اورا سوار کنند اما فرار کس
باید تا اورا فرود آرند نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود راست
نیکویی قوت دست تابع قوت دل است — بیت

آدمی را قوت دست از دل است ◦ هر که او را دل قوی بازو قوی

در وقتی که اسکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار شد ارسطو را طلبید و
گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام واین مهم را که پیش گرفته ام از اینه
مرا دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت

ای

ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان
خواری روا نداری اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی اختصاص
دهی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی
برنگردد اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم گفت از کار دشمن غافل نشوی
اگرچه اندک باشند بر لشکر اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند و تا مهم بسخن
و آهسته گی ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و تا کار بتازیانه
بر آید شمشیر از نیام برنیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بمحاربت
انجامد در ان بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم
گفت حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب
تو می آید اگر تو بحرب کسی قصد کرده ده شرط رعایت باید کرد اول باید
که غرض از ان جنگ جز خیر محض نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد
دوم توجه باید نمود بحضرت عزت تعالی شانه و از و یاری طلبیدن و در
دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قبور و قلوب استمداد همت
فرمودن سیم شرایط حزم و سوء الظن بتقدیم باید رسانید و منهیان
و جاسوسان بکار باید کرد و تفحص لشکر خصم و کیفیت احوال و کمیت رجال

ایشان بواجبی باید نمود چهارم بالشکر توجه باید کرد که همه یکدل و یکزبان
باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب
ظفر و قوت است چنانچه گفته اند بیت کسی را ظفر بر ظفر حاصل است
که در پر دلی لشکرش یکدل است * سپه را که فیروزمندی رسد * ز یاران یکدل بلندی رسد
و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصا اقربا درین باب ضرورتست
پنجم لشکر را وعدهای خوب باید داد و بنویدهای بزرگ مستظهر گردانید
و نیت باید کرد که آن مواعید بظهور رسد ششم تا توان بنفس خود مباشر
حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید از تدارک نتوان نمود هفتم
در تدبیر کارهای لشکرکشی و سپاه سالاری کسی را اختیار کند که بصفت
آراسته باشد اول شجاع قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد و نام و آوازه
پیدا کرده تا از و ترس و هراس در دل دشمن افتد دیگر رای صایب و تدبیر تمام
داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته که جایی باشد که رای به
از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خداع بکار باید برد که خدعه در حرب
مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع شده الحرب خدعة
دیگر ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه

بسیار است

بسیار است شرط هشتم آنست که چون کسی در اثنای حرب بمبارزتی و شجاعتی
از اقران و اکفا ممتاز شود در عطا و خلعت و ثنا و محمدت او باید افزود
بلکه دران باب مبالغه باید نمود تا دیگران از این میل مواداری و جانسپاری
شود نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر
نزدیک رسیده و یک نفس از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت کار
دگرگون شده دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد در پی او نباید رفت
و بزودی کس از عقب نباید فرستاد که چندین کرت واقع شده که
لشکر بازگشته آن فرستادگان را زده اند و قوت یافته معاودت نموده اند
و لشکر غالب مغلوب ساخته و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع اوی
از دو بیرون نیست یا ترا طاقت مقاومت اوست یا نی اگر هست اولی
آنست که بهر نوع از انواع تدابیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بباید
گذرانید و اگر این صورت دست ندهد شرایط حرب چنانچه مذکور شد
رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان
برکار باید کرد و در محافظت راهها و دربندها و استحکام قلعها و ذخیره نهادن
تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورتست

واکر دشمن طلب صلح کند از صلح ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج
پیش نباید کرفت جه لجاج مذموم است و طالب صلح آخر منصور و مظفر
کردد شعر ستیزه مکن زانکه باد ستیز ❊ کند باغ انصاف را برک ریز
ستیزه بجایی رساند سخن ❊ که ویران کند خاندان کهن ❊ کند عقل اندر ره صلح سیر
تو این راه میرو که الصّلح خیر ❊ اسکندر این سخنان را دستور العمل ساخته
بنای جنک و صلح برین نهاد و جون صفت شجاعت مر اهل دولت را
بهترین صفتی است سخن درین باب بسر حدّ اطناب رسیده بحمد الله که
شاهزاده جوانبخت پیر تدبیر بیت ابو المحسن آن شاه روشن ضمیر
کزو تازکی یافت دوران پیر ❊ جهاندار شاهی که روز مصاف ❊ فرو ریزد از صولتش کوه قاف
جو در معرکه برکشد تیغ تیز ❊ بکوه سر کند کوه را سنک ریز ❊ بمعاضدت بازوی
کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت پیکرش
متوجه کردد فتح و نصرت دوا دو به استقبال موکب همایون نمایند
و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نهمت ارجمند باشد اقبال و سعادت
بر طریق استعجال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی علم فرمایند شعر
سر کجا عزم جهانکیرش کرای زد رکاب ❊ فتح و نصرت را بدان جانب سبک کردد عنان

رج دولت پرورش الملک و ملت را ارکان ❊ تیغ نصرت کسترش الدین و دولت را در فضای
و عساکر نصرت مآثرش روز کارزار جون آتش حمله کذارند و در میدان
جنک از روی ثبات او درنک جون کوه البرز پایدار نظم
یکایک تیغ زن جون نرکس یار ❊ سراسر صف شکن جون زلف دلدار
ولایت کیر جون روی حبیبان ❊ غبار انکیز جون جور رقیبان
همه جون شعلهای عشق جانسوز ❊ همه جون غمزهٔ دلبر جکر دوز
همه جون جشم خوبان فتنه انکیز ❊ همه جون هجر مرد اندوز و خونریز
حق سبحانه ظلّ ظلیل آنحضرت را بر مفارق ملازمان مخلّد و مستدام
دارا د بحرمت خلص عباد الامجاد باب سیم و یکم در غیرت
غیرت نکاه داشتن جیزیست که انسان را صیانت او لازم باشد و در تدبیر
مهمات و تاکید سیاسات سلاطین را ازین صفت جاره نباشد هم در
امور ملت و هم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوع است غیرت دین
و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع ضروریست امّا غیرت دین آنست
که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایای
مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث

آمده که هر که از شما منکری بیند یعنی آنچه خلاف شریعت باشد باید که آنرا
تغیر دهد بدست خود یعنی منع کند بتازیانه یا به شمشیر چنانچه مقتضای
شرع باشد و این مرتبهٔ اهل اقتدار و اختیار است پس اگر بدست نتواند
که دفع کند بزبان منع فرماید اول بنصیحت و اگر منزجر نشود بعنف و سختی
سخن گوید و این مرتبهٔ اهل عالم و ارباب زهد و ورع است و اگر بزبان
نیز منع میسر نشود بدل او را دشمن دارد و این مرتبهٔ ضعیفانست از عوام الناس
و بعضی علما تتمهٔ این حدیث برین وجه آورده اند که لیس وراء ذلک الاسلام
یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل او را دشمن ندارد آنکس را
از مسلمانی نصیبی نباشد بیت نهی منکر بدست باید کرد
ور میسر نباشدش این کار بزبان منع کن و گر نتوان در دل خویش میکنش انکار
و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد نایب
حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی بجزئیات
این امور رسیدن متعذر است مراینه محتسبان در مملکت خود نصب باید کرد
و محتسب باید که در اسلام صلب بود و حمیت دین بروی غالب باشد و بصفت
عفت و پرهیزگاری و امانت و راستی و کم طمعی آراسته و هر چه کند برای تقویت

دین کند و از غرض و ریا و از دواعی نفس و هوا بر طرف باشد تا قول وی
در دلها تاثیر کند سخن که بیت سخن که آن ز غرض پاک و از طمع خالیست
اگر بسنگ بگویی در او اثر دارد آورده اند که شیخ ابوالحسن نوری
قدس سره عادتی داشت که هرگاه منکری دیدی از آن منع کردی
و اگر چه در آن خوف قتل بودی روزی بر کنار دجله بجهت طهارت
نماز میرفت زورقی دید سی خم سر بمهر در وی نهاده و بر هر یک نوشته
که لطیف شیخ از آن عجب داشت چه در مبایعات و تجارات چیزی که
لطیف نام داشته باشد نشنیده از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست
ملاح گفت تو مرد درویشی اینجا چه کار داری شغف شیخ بدانستن آن
زیادت شد ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم درین خمها چیست ملاح
گفت ای درویش فضول درین خمها خمر است و برای معتضد خلیفه آورده اند
شیخ نگاه کرد چوبی گران در آن زورق افتاده بود ملاح را گفت آن
چوب بدست من ده ملاح در خشم شده شاگرد خود را گفت آن چوب
بدست او ده تا ببینم چه خواهد کرد شاگرد چوب بدست شیخ داد شیخ
چوب بدست مبارک گرفته یک یک خم را می شکست و ملاح از ترس

میلرزید و فریاد میکرد تا یونس اقلح که تحفهٔ جسر بغداد بود با کسان خود رسید
و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت حال تقریر کرد و معتضد بغایت
جبار غیور و ستمکاری بود که پیشتر سیاست بشمشیر کردی اهل بغداد دیدند
که شیخ را پیش معتضد میبردند بغایت اندوهناک شدند و شک نکردند در آن
که فی الحال شیخ شهید خواهد کرد اما چون شیخ را در آوردند معتضد بر کرسی آهنی
نشسته بود و گرزی در پیش نهاده از آهن و جامهٔ سرخ پوشیده و این
علامت قهر و سیاست او بود بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین گستاخی
میکنی فرمود که من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول
گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد
ساعتی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و گفت ترا چه برین داشت که
این خمها را شکستی جواب داد که شفقت در حق تو و در حق رعیت تو
گفت در حق من چگونه گفت چنانچه منکری را که تو در ازالهٔ آن تقصیر روا
داشتی او را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری خلاص دادم گفت در حق رعیت
من چگونه گفت چنانچه بارتکاب تو محرمات را دیدم بر معاصی دلیر میکردند
چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامهٔ خلق در صلاح

دفا

و فساد تابع پادشاه اند اگر او را بر نهج صلاح بینند همه صلاح پیش گیرند و ثواب
آن همه بدیوان وی راجع گردد و اگر از فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فجور
و فسق کوشند و وزر و وبال آن همه بدو باز گردد پس هم در حق تو مهربانی
کردم و هم در حق رعیت تو و غرضی نداشتم درین عمل بجز خشنودی حق عز و جل
معتضد بگریه در آمد و گفت این کار ترا از پیش بنده است بعد ازین هر منکری
که بینی تغییر کن و حکم کردیم که هیچکس ترا منع نکند و از فحوای این حدیث معلوم میشود
که چون محتسب حقانی باشد هیچ آفتی بوی نتوانند رسانید بیت
آن یکی با پسر خود گفت که من ٭ نهی منکر میکنم اندر زمن ٭ لیک میترسم که از اهل حسد
آفتی در روزگار من رسد ٭ گفت اگر این کار بهر حق کنی ٭ از بلاهای دو عالم ایمنی
اما غیرت دین سه نوع است اول نسبت با اشباه و اقران دوم نسبت با خاصه
خود سیم با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است چنان باشد که تفوق
خواهد بریشان بمرتبه که هیچکدام را برو سرافرازی نرسد و بحسب جاه و صولت
و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه پیش باشد و مراتبه
از ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارهای کلی کشاید و مهمات حسب المراد
برآید و این از خصایص اهل همت است و هر چند همت بلندتر باشد این غیرت زیا

غلبه بیشتر باشد آورده اند که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید
که من می خواهم که از اخوان و اقران خود بر سر آیم و گوی دولت
از میدان اختیار بچوگان اقتدار بربایم و مرا از اسباب این کار
چه چیز بدست باید آورد حکیم گفت ای ملک زاده هیچ چیز مر اکتساب
دولت را به از همت و غیرت نیست

شعر

کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ • سپر تیغ را بگذراند ز میغ
ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ • ز غیرت مراد خود آری بچنگ
چنین گفت آن مرد بیدار بخت • که از غیرت آید بکف تاج و تخت

اما غیرتی که بخاصه خود است آنچنان باشد که خواص حریم خود را از چشم
نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود عصمت و عفت
مبالغه نماید و هرچه رعایت شرعا و عرفا لازم باشد ایشان را بران
معتاد سازد تا ببرکت آن اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف و از
فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از پردگیان حریم خود فرموده

نظم

عصمتیان را بمقام جلال • جلوه حرام است مگر با جلال
دیده بهر روی نباید گشاد • پای بهر کوی نباید نهاد • این همه آفت که بتن میرسد

از

از نظر تو به شکن میرسد • دیده فروپوش چو در در صدف • تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بجز جفت حلالت بود • رخ منما کر همه خالت بود • اما غیرت بنسبت
عموم خلق چنان است که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد نسبت
با حرم همه مسلمانان بجای آرد و نگذارد که از ملازمان درگاه عالم پناه
بدنامی بخاندان مردم با ناموس رسانند و در استکشاف گناه مسلمانان
سعی نماید و عیوب رعایای مملکت خود بقدر امکان پوشیده دارد
که در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانی پوشد خدای عز و جل عیوب
او را بپوشد و در روایتی دیگر هست که گناه او را در دنیا و آخرت
پوشیده دارد و حمیت همان غیرت است در حمایت حال خود و کمال
غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آرد و او را زنهار داده بحصن حمایت
خود در آورد و تا ممکن باشد زنهار داده خود را ضایع نگذارد و در
عرب دستور چنین است و حالا نیز در ولایت حجاز هست که چون کسی
در سایه دیوار یا ظلال خیام ایشان در آمدی او را جوار دادندی یعنی
انکه بزبان زنهار خواستی و زنهاری خود را بدست کس باز ندادندی
و بسیار مال درین کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی و از سر

این کار روزنکه شستندی و بعضی جانوران نیز که بخیمهٔ ایشان پناه بردی
یا بجا اگاه ایشان در آمدی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور وقتی
که در دیار عرب با نعمان منذر می بود و نعمان با پدرش یزدجرد تربیت
می فرمود روزی در شکار قصد آهویی کرد و آهو از پیش او در رمیده
هر طرف میگریخت و بهرام از عقب او می تاخت هوا گرم شد و آهو از
تشنگی بی طاقت شده بکنار قبیلهٔ رسید و بخیمهٔ قبیصه نام در آمد
اعرابی او را بگرفت و برسنی ببست و متعاقب او بهرام بدر خیمه برسید
تیر بر کمان نهاده نعرهٔ زد که ای صاحب خانه شکاری من اینجا آمد
بیرون آر قبیصه ندانست که کیست گفت ای سوار زینهار روی از مروت
نباشد که جانوری که پناه بدین خیمه آورده باشد بدست کسی باز دهم
تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز مکن تا این تیر
که در کمان داری بر سینهٔ من نزنی و در انگشت دست تصرف تو گردن
این آهو نرسد و آن دم که مرا بکشی مردم قبیله من ترا بجهت خون آهو
نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهو در گذر و اگر توقع
داری این اسب تازی با زین و لجام مطلی بتو دادم سوار شو و اسب

خود را اجنبیت ساز و بمقام خود باز گرد بهرام را این حمایت خوش آمد
و با اسب او التفات نموده عنان بگردانید و بموکب خود پیوست
و آن روز که تاج سلطنت بر فرق او نهادند و عجم طوق فرمان او در گردن
اطاعت افکندند بهرام قبیصه را طلبید و او را تربیت کرد و او را
در عرب مجیر الغزلان لقب کردند یعنی زینهار دهندهٔ آهو حمایت کننده

بیت

کسی را که آری بزینهار خویش ・ نگهدار اندازهٔ کار خویش
بروی حمایت از و وا مگیر ・ بر وانگی کار او در پذیر ・ یکی قطره آرد بدریا پناه
ز صدر صدف سازدش تکیه گاه ・ بصد تربیت نامدارش کند ・ یکی گوهر شاهوارش کند

باب سی و دوم در سیاست

و آن ضبط کردنست و برنسق بداشتن و سیاست دو نوع باشد یکی
سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس برفع
اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم است
یکی سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست
عوام و رعایا و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دوم بران
وجه است که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان

دارد و نیکان و پیکناهان را امید وار سازد از ابوذر جمهر پرسیدند که
کدام پادشاه بزرگوارترست گفت انکه بی گناهان ازو ایمن باشند
و گناه کاران ترسان خندهٔ تیغ برق نشانش باگریهٔ ستمکاران مدبر
مقترن باشد و بارقهٔ نسیم فیض رسانش باباران انعام بر درویشان
مستحق مقارن هوشنگ ملک گفته که من رحمتی ام از خدای بر نیکان
و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف
در آمیخته است و زهر سیستم با شکر رحمت الیف شده بیت
تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه است ◦ از ابد و ستان دهم این را بدشمنان
حکما گفته اند مدار اردوی عالم به سیاست است و او رابه انجمنکی جهان
کون و فساد نام زد کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان
بر نسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کارها روبتباهی نهد
شعر از سیاست نظام یابد ملک ◦ بی سیاست خلل پذیر بود
نسق کارهای عالم را ◦ از سیاسات ناگزیر بود ◦ اگرچه عروس
لاملک الا بالعدل دلپذیرست اما او را از پیرایهٔ لاعدل
الا بالسیاسه چارهٔ نیست هر پادشاه که از مقتضای آفرایان

صفحه

ضعف السیاسه بی خبر بود بزودی امکان مملکتش تزلزل پذیرد و
و اساس سلطنتش خلل یابد چه زینت ملک و ملت و مصلحت دین
و دولت در سیاست است بیت تیغ سیاستست که رخسار ملک را
سازد چهان فروز و درخشان چو آفتاب ◦ معماری سیاست اگر نه مدد کند
گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب ◦ بی قاعدهٔ شریعت مسیح حقی در مرکز
خود قرار نگیرد و بی ضابطهٔ سیاست ملوک مقوی شرع احکام دین متین
رواج نپذیرد نظم سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک
بی جسمه شار شرع مطهر طمع مدار ◦ لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان
بی سایهٔ سیاست شاهان کامکار ◦ و فی نفس الامر مدار ملت بر قرار
نگیرد و مملکت پایدار از دوست شعر گر تیغ سیاست سلاطین نبود
در عالم خاک آب خوش کس نخورد ◦ در حدیث آمده که اگر پادشاه
نبودی ادمی یکدیگر را بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی مملکت را
جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بسکون و سیاست آرام
نتوان داد آورده اند که یکی از خلفا منبر بر آمد تیغ کشیده و مصحفی
بر دست گرفته پس در اثنای خطبه گفت ای مردمان نیکو شما را این

ه

بس است یعنی مصحف و بدان شما جز بدین راست نشوید یعنی شمشیر

بیت
سیاست آتشی باشد که ازو زهر بد سگالان بر فروزند
جو ایشان بیفروزند آتش ظلم همان بهتر که ایشان را بسوزند

طغاج خان پادشاه بزرگ بوده است معمار سیاستش عرصهٔ مملکت را
معمور ساخته و شمشیر سیاستش بنیاد بیداد و ستمکاری از شهر و ولایت
برانداخته روزی یکی از نودو او باش گلدسته بخدمت او آورد سلطان
بستد و گفت از کجا آوردی گفت از گلزارها برچیده ام گفت آن
گلزارها ملک تو بود گفت نی گفت از مال کسی خریده گفت نی
درین شهر گل نخرند و بسیار بی قیمت باشد سلطان تامل فرمود گفت
هر که بی دستور کسی در باغ او رود و گل بچیند می تواند که بی اذن او
میوه باز کند وازین صورتها و عملهای دیگر نیز متصور است حکم کرد تا
دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببریدند و طغاج
پیوسته رندان و بی باکان را می کشتی روزی این جماعت بر دروازه
شهر نوشتند که ما آن گیاهیم که هر چند سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان
رسید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر

ایستاده

ایستاده که هر چند بر آید بدرویم

نظم
هر خار که سر بر زند از گلشن ملک
فی الحال سرش بتیغ بر باید داشت

گویند هرمز بن نوشیروان عدل خود را
با سیاست اقتران داده بود و لطف خود را با قهر انضمام فرموده
نیکان را بنواختی و بدان را رسوا ساختی

شعر
زده سیاست او راه کاروان ستم
کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم

وقتی رکابدار او در باغی رفت
و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان باز کرد باغبان عنان اسب او
بگرفت و گفت مرا خشنود ساز والا نزد شاه سرافراز تو تظلم کنم
غلام چیزی بوی میداد و او راضی نمی شد القصه هزار دینار بدو داد
از هیبت سیاست هرمز و حکما گفته اند سلطنت بمثابه نهال است
و سیاست بمنزلهٔ آب پس لازم است بیخ درخت سلطنت را
باب سیاست تازه داشتن تا ثمرهٔ امن و امان حاصل آید

بیت
خوش آن شهریاری که از روی دانش تامل کند در کتاب سیاست
سر تیغ او گلشن سلطنت را ترو تازه دارد بآب سیاست

و بباید دانست که سیاست بموقع آنست که در بارهٔ جمعی واقع شود
که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند ازار پیشه و بد

اندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخاص و عام و خرد و بزرگ رسد
یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند
گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بل سیاست بر سباع
و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی این
سخن را روشن گردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر
محض و محض خیر اند و از ایشان همه نفع رسد و ضرر نی و ایشان ملایکه اند
و بعضی دیگر اند که ایشان محض شر اند و شر محض چون گرگ و پلنگ
و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی پس آدمیان هر که بر
خوی و خصلت فرشتگان است افضل نوع انسان است و هر که بر طبع
و سیرت سباع و هوام باشد بدترین درندگان و گزندگان است
و مستحق سیاست ایشانند نه آدمیان

بیت

سیاست پسندیده باشد بسی * ولیکن نگویم با هر کسی
بخور مردم آزار را خون و مال * که از مرغ بدکنده به پر و بال

آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد نوشیروان
فرمود که تا ظالم را به سیاستگاه بردند و گردن بزدند یکی از خواص

گفت

گفت عجب داشتم از عدل ملک که آدمی را بدین قدر خیانت بی جان
ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را بیجان نکردم بلکه
سگ و گرگ را بیجان کردم و مار و کژدم را بکشتم

شعر

کسی کو پشه کرد آزار مردم * بعینه بتر است از مار و کژدم

آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست کیست
گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند
و از ایشان همه نیکی بخلق میرسد ایشانرا تقویت باید کرد و با ایشان
صحبت باید داشت دوم جمعی که بخود نیکند اما نیکی ایشان بکسی
نمیرسد ایشانرا عزیز باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد سیم گروهی
که میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیری و نه شری یعنی در ذات خود
نه خیر باشند و نه شر ایشانرا اراده خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود
چهارم طایفه که ایشان بد باشند اما بکسی ضرر نرسانند ایشانرا خوار
باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی
ایشان بمردم رسد ایشانرا سیاست باید کرد بوعد و وعید و تهدید
اگر ضرب و حبس و آخر کار قتل

نظم

آتشی را که خلق از آن سوزند

جز بکشتن علاج نتوان کرد ویکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه
است چه مردم فتان شورانگیز چون ببینند که آتش سیاست تیز است
در گوشه گریزند واگر اندک وهنی در کار سیاست مشاهده رود هزار
فتنه برپای کنند واز هر جهتی شورشی بظهور رسانند

بیت

اگر سلطان نفرماید سیاست ◦ زند بس هر کسی لاف ریاست
بلا بر هم زند روی زمین را ◦ نه دولت را بقا ماند نه دین را
چو مردم ضبط در لشکر نه بینند ◦ بجز فتنه رهی دیگر نه بینند

وهم درین باب گفته اند

شعر

اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود
چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد ◦ کسی که دست چپ از دست راست نشناسد
هزار فتنه چو دستش دهد برانگیزد

باب ... در تیقظ و خبرت

تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و خبرت آگاهی
از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارف است که مستخبران معتمد
نصب فرمایند و متفحصان تدبیر آیین را بر گمارند که پنهانی تجسس
و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت فرموده بموقف اخبار
و اعلام رسانند و بعد از اطلاع بران سعی نمایند هر خللی و ذللی

که در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد
پیش از انکه دست تدارک بدامن تلافی آن نرسد

نظم

به اول توان کرد اصلاح کار ◦ از ان پیش کز کف رود اختیار

و بسیار بوده که سلاطین بلباس مجهول بگشته اند و تفحص احوال
مملکت و رعیت می کرده اند چه بسیار از اخبار باشد که مقربان درگاه
سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا ملاحظه
وقت و زمان بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت
داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلم منقول است که شبها جامه بدل
کردی و در شهر و بازار بگشتی بصورت مردم غریب برآمدی و از
هر کس چیزی پرسیدی و گفتی داود بشما چه نوع معامله می کند و
نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک می نمایند پس اگر جایی بدیدی
که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود مثل
این صورتها منقول است که شبها بیرون آمده بتجسس احوال مردم مشغول
گشتی و چون درین صورت که پادشاه بخود بیرون می آید و تفحص میکند
امکان خطر هست و بزرگان و وزرگان دستوری نهاده اند که

سلطان باید که منهی معتمد دولتخواه بی غرض پاک اعتقاد بلند همت
تعیین نماید بر وجهی که کس بر آن وقوف نیابد و مرسوم بدل خواه او
مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او واقف شود او را نتواند که بزر فریب دهد
و چنان باید که بهر وقت که خواهد پیش تواند رفت شاید خبری باشد
که توقف بر نتابد و چون حال برین منوال بود هر آینه سلطان بر جزوی
و کلی صاحب وقوف گردد و بعد ما که ارکان دولت و اعیان ولایت
برین صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند
بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید و عملهای ناشایسته در وجود
نیاید بیت چه نیکو متاعی است کار آگهی ٭ کزین نقد عالم مبادا تهی
کسی سر برآرد بعالم بلند ٭ که در کار عالم بود هوشمند ٭ آورده اند که
در خوارزم پادشاهی عادل بود که نقش التعظیم لامر الله بر صفحه خاطر
نگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت برافراشته
شعر ز عدل او شدی باز سفید جفت کلنگ ٭ ز امن او شده شیر سیه رفیق شغال
نه آن فراز برد در هوا بر آن چنگل ٭ نه این دراز کند در زمین بدین چنگال
و در زمان او امیری بود که خود را در صورت صلاح بسلطان نمودی

و در خفیه بفجور و انواع فسق مشغول بودی و کس زهره آن نداشت که از
وی شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافته نخواست که مجاهرت
در آن باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب
احتشام کند و آن مهابت سلطنت را مضرت بس روزی از روزها
آن امیر را طلبید و فرمود که مرا مرغی می باید که منقار او سرخ باشد
و سرهای بال او سیاه و باقی بال سفید و جز تو کسی این مرغ پیدا
نتواند کرد امیر فرمود که بطلب آن اشتغال نمایم و بهر وجه که بتوانم پیدا
سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد سلطان مهلت داد و امیر بجست
و جوی مشغول گشت در شهر و نواحی چنین مرغی بدست نیامد امیر بعد
از سه روز بپایه سریر باز آمد و مراسم اعتذار تمهید داد که ای ملک
بدان مقدار که مقدور داشتم جد و جهد نمودم و در تفحص چنین مرغی
سعی کردم پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهر چه صادر شود در عوض
آن معد و مهیا گردانم سلطان فرمود که مطلوب مثل این مرغیست
و من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار
جز عاجزی برو سه روز دیگر مهلت دادم و این نوبت بی چنین مرغ

بازنیایی دیگر باره امیر رفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد سلطان
فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل و هیأت
در یک خانه است و پیدا نمی توانی کرد برو بسر چهارسوی شهر و از
بازار شرقی گذر کن بدر فلان مسجد رسی محله ایست بر دست راست
و در ان محله کوچه ایست بدین نشان در پیشان ان کوچه خانه ایست
درش از جانب غرب بدان خانه در ای و بصفه که طرف جنوبست
توجه کن بر دست چپ او خانه ایست و در درون آن خانه خانه ایست
خورد در آن خانه بگشای در انجا قفسی بینی نمد زرد بران پوشیده
و در ان قفس چهار مرغست بدان نوع که من گفته ام بیار امیر حیران
شده از نزد سلطان بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود
برفت و قفس را با مرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت
باید از شهر و ولایت خود چنین باخبر باشد که من هستم امیر که این سخن
بشنید با خود اندیشه کرد که بادشاهی که از بازار و کوچه و از خانه شهر
چنین باخبر است امکان دارد که بر اعمال نهانی من هم وقوف داشته
باشد من بعد معاش خود را تغییری باید داد پس از معاصی توبه کرد و

براه

براه راست باز آمد و ازین حکایت معلوم می شود که اطلاع سلاطین بر
احوال مردم فواید کلی دارد

بیت

چنین گفت مرد سخن آفرین
ز اخبار شاهان ایران زمین   که هرمز بهنگام نزع روان
بخسرو چنین گفت کای نوجوان
جهانی بذات تو وابسته اند   بفرمان حکم تو پابسته اند
بغفلت مکن خواب و بیدار باش
ز احوال هر کس خبردار باش   چو در عهد تست عالم تمام
مشو غافل از کار خود والسلام

و دفع غفلت به تعیین صاحب خبرانست تا بر احوال هر ولایت اطلاع
یابند منصور خلیفه گفتی من بسه کس محتاجم اول عاملی که مال رعیت
بمن ندهد و مال من بر رعیت نگذارد دوم شحنه که داد مظلوم از ظالم
بستاند و حکم بی طمع و غرض کند پس آهی سرد بر کشید و گفت ای دریغ
از سیم پرسیدند که ان کیست گفت آن شخصی که صورت احوال اینها را
چنانچه هست بمن باز نماید والحق اگر بادشاه را چنین کسان بدست افتد
بسی صلاح در میان خلق پدید آید آورده اند که اردشیر بابک از بس که
تفحص حال کاشتکاران و نزدیکان کردی بدانجا رسیده بود که هر روز
با امرا و وزرا و عمال و سایر ملازمان گفتی که دوش حال تو برین منوال بود
و چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن کردی و چه گفتی مردم ازین سخن تعجب

نبودند میگفتند ویرا فرشتگان خبر میدهند و آن نبود الا باعلام صاحب
خبران نظم صاحب خبران امین شاهان باشند * مقبول دل جهان پناهان باشند
سم بر جگر ستمگران نیش زنند * هم مرهم زخم دادخواهان باشند * و اگر بینی
اعلام صاحب خبر مهمی بموقف عرض رسد شرط آگاهی آنست که زود
زود حکم نفرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزلهٔ قضا
و قدر می ماند که چون از عالم مشیت عزم عالم بشریت کند منع آن بهیچ
وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب از آن در حیز امکان نگنجد شعر
جو از کمان قضا و قدر رسد تیری * یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری * پس شرط
والیان خطهٔ سلطنت و حامیان حوزهٔ مملکت آنست که در امور مصالح
جمهور بی حجتی قاطع و دلیل ساطع و بینهٔ روشن و برهانی واضح
حکم بامضا نرسانند و بی تأمل و امعان و تدبیر و ایقان پروانه نبندند
که خردمندان فرموده اند بیت نباشد پسندیدهٔ عقل و شرع
که بی بینه شاه فرمان دهد * که همچو قضای مضا حکم او * گهی جان ستاند گهی جان دهد
و شرط دیگر آنست که از روی گمان بیگناهان را در مضیق ضرر و معرض خطر
نیفکند که بیشتر گمانها بوبال و بزه باز گردد چنانچه حق سبحانه فرموده

که ان بعض الظن اثم و اگر کسی بمجرد گمان تحقیق و ایقان در مهمی حکم
فرماید و آن گمان خطا بیرون آید خود را محل سخط و مظهر غضب آفریدگار
ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک بیت مکن کس را باندک ظن باطل
عقوبت تا پشیمان نیاری * که چون شک از یقین گردد هویدا * پشیمان گردی و
سودی ندارد * آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی بویرانه در
آمد یکی دید افتاده نیک دروی نگرید سرش بریده بودند و کارد بر سینه اش
نهاده آن شخص از غایت تحیر مبهوت و بیهوش بماند مصرع
نی قوت ایستادن و نی جرأت رفتن * در همین حال یکی از ملازمان حاکم
آن ولایت برسید و آن صورت مشاهده کرد فی الحال او را دست و
گردن بسته و کارد پر خون از گردنش آویخته بدر خانه حاکم آورد
و واقعه را تقریر کرد حاکم بانگ بروزد که این کس را چرا کشتی گفت
ایها الملک من بدان ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم متحیر و متعجب
گشتم در اثنای آن حال این کس مرا گرفته نزد شما آورد و نه من از مقتول خبر
دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان آنست که تو او را کشته و بدین سخنان
میخواهی که از دست من برهی بیچاره گفت ای ملک با من بگمان خود

کار مکن که حق پیغمبر میفرماید ان الظن لا یغنی من الحق شیئا گمان بجای یقین نمی
نشیند حاکم گوش بسخن وی نکرد فرمود تا بردارش کشند در محلی که
رسن در گردن او کرده میخواستند که بکشند و میزدند که وی در
فلان ویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد
که ای جلاد چندان صبر کن که من پیش ملک در آیم و صورت حال
باز نمایم تعجیل منمای که این شخص بیگناه است جلاد توقف کرد و اورا
پیش ملک بردند گفت ای ملک خونی که در آن ویرانه یافتند آن را
من کرده ام و آنکس دشمن بود فرصتی یافتم او را بکشتم که خصم من بودی
اورا حکم سیاست فرموده از این حال بیخبر است ملک تامل بسیار فرمود
و نذر کرد که بمجرد گمان حکم نکند پس آن جوان را صورت
حال پیش پادشاه قباد عرض کرد وی از علما زمان پرسید گفتند اورا
نباید کشت زیرا که اگر یکی را کشته است سبب حیات دیگری شده
است پس قباد آن جوان را طلبید و صورت حال از وی پرسید و خلعت
داده آزاد کرد و فرمود تا در وصایای وی نوشتند که بر پادشاه است
که خون مردمان بمجرد وهم و گمان نریزد نظم

سیاست بگمان رسم معدلت نبود ۰ که تا یقین نشود خون کس نباید ریخت
بهر دیار که حکم از ره گمان باشد ۰ بزود زود ببابد از آن دیار گریخت

آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در بروی وضیع و شریف
گشاده اکابر و اصاغر بدیدار همایونش تبرک جستندی و دیده بگوهر
تاج و فروغ افسرش منور ساختندی پیری از میان قوم سخن آغاز
کرد که هر که بلقای ملوک مستسعد گردد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید گذرانید
دکان من بذخیره که از جنس زر و نقره باشد نمیرسد اما از
جواهر حکمت چند شاهوار میخواهم که درین مجلس نثار کنم پادشاه فرمود
که بضاعت سخن در روز بازار لطف و کرم ما از جمله بضاعتها رایج تر است
بیار تا چه داری پیر فرمود که ای ملک میان شک و یقین چهار انگشت
بیش نیست هرچه بچشم بینند بیقین حق بود و آنچه بگوش شنیده شود
در حقیقت و بطلان آن شک و گمان مدخل دارد شاید باطل بوده باشد
مصراع شنیده کی بود مانند دیده ۰ و چون فرمان شاه بهرچه فرماید
نافذ است پس در آنچه حکم شود باید که از روی یقین وجود گیرد نه از راه
گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین بنوعی دیگر روی نماید سبب

بدنامی دنیی و وبال آخرت است ملک او را الحسین فرمود و این سخن را
بقبول تلقی نمود بیت هر حکم که از سر یقین است
آرایش ملک و زیب دین است • حکمی که بناش بر گمان است
آشوب دل و زیان جان است • از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت
بعضی از ملوک چیست گفت سه چیز است که پادشاه را از مملکت
و رعیت بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوای نفس که هر که
بسودای نفس و آرزوهای وی در ماند پروای هیچکس و فراغت هیچ
چیز ندارد شعر هر که از سودای شهوت مست شد • کار او یکبارگی از دست شد
و مشهور است که شخصی اسکندر را گفت تو پادشاهی بغایت بزرگی
زنان بسیار بعقد در آر تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار
مانند گفت یادگار من عدل است و نیک نامی و زشت باشد که کسی
بر مردان غالب آمده باشد و آخر زبون زنان گردد نظم
برای یکدمه شهوت که خاک بر سر او • زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست
دوم از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی
ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن نیست زیرا که حریص

در جمع مال پروای حرام و حلال نکند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه نخواهد
که غیر او را مالی و منالی بود همه خود را خواهد و با این همه هنوز سیر نشود
بیت کاسه چشم حریصان پر نشد • تا صدف قانع نشد پر در نشد
آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد گفت ای ملک
حالا رعیت تو توانگر اند و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت
بستانی محتاج شوند و آن زمان پادشاه محتاجان باشی حکیم فردوسی
فرموده شعر اگر پادشه رای گنج آورد • دل زیردستان برنج آورد
چو ناکام باید بدشمن سپرد • پس آن رنج را باد باید شمرد • پادشاهی را
گفتند مال از رعیت بستان و در خزانه نه گفت خزانه برای مال به از
رعیت نیست هرگاه میخواهم مال خود از آن خزانه بر میدارم سیم
از آنها که غفلت آرد شراب خوردنست و بملاهی و ملاعب میل کردن
و پادشاه باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود از ملک و مال
بیخبر گردد و ملازمان بجهت آنکه او را غافل یافته اند هرچه خواهند و با هرکه
خواهند بکنند و بسیار باشد که در مستی صورتی چند وجود گیرد و خللی چند
وقوع یابد که در هشیاری تدارک و تلافی آن نتوان کرد نظم

مست بودن نیست داب و پیشه ارباب ملک ، شاه را در سلطنت آیین هشیاری خوش است

شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب خوش ، پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوش است

والحمد لله الملک التواب که این شاهزاده کامیاب دارای ممالک
آرای فریدون تخت سکندر بخت خورشید طلعت جمشید صولت

بیت

ابو المحسن آن خسرو نامدار ، که نازد بدو مسند سروری
چو در معدلت ثانی سنجرست ، بدو داد حق ملک سنجری

بر مقتضای فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا قدم در عالم توبه نهاده
و باب استغفار بمفتاح واستغفر لذنبک کشاده مضمون وانیبوا
الی ربکم را بقبول تلقی نموده و مانند لاله سر آب ساغر
شراب بر سنگ زده و چون سوسن آزاده زبان کلمهٔ استغفر
الله خواندن آغاز کرده چهره مبارکش که افروخته جام مدام بود
سیمای متعبدان گرفت و بر ورع وسقیهم ربهم شرابا طهورا
از ارتکاب شراب فجور که فی الحقیقه شراب غرور است درگذشته
این زمان در مجلس همایون بجای کلبانگ میخواران صدای دعای دین
داران است و عوض های و هوی مستان نغمهٔ تکبیر و تهلیل خدای

پرستان

نظم

بجای نغمهٔ نی صوت دلکش حفاظ . بجای جرعهٔ می بادهٔ محبت دوست

حق سبحانه برکت توبه و انابت آنحضرت را بروزگار کافهٔ انام
واصل دارد و میمنت این حالت بایام دولت خجسته فرجام ایشان متواصل باد

باب سی و چهارم در فراست

و آن شرط کلی باشد در حکومت و بر اهل احتیاط واجب است که
بعین بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند
اگر آن واقعه بغایت روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع
و عدل است در ان حکم فرمایند و اگر سر آنکه نیک ظاهر نیست بنور
فراست درک آن باید کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود و
بزرگان گفته اند زیب حکومت بزیور فراست است در خبر آمده که
دو ضعیفه بمجلس حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلم رفتند
و بر کودکی دعوی میکردند هر یک میگفتند که این از آن من است و
هر دو از اثبات عاجز بودند حضرت سلیمان فرمود تا طفل را بشمشیر
دو نیمه کنند و هر ضعیفه را یک نیمه بدهند چون شمشیر برکشیدند آن
راضی نشد چه فراست اقتضای آن میکند که آن زن مادر وی بوده

بجهت شفقتی که از و برو ظاهر شد و فراست نوریست که سبحانه و تعالی
به بندهٔ مؤمن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله بر این معنی دلالت میکند و معنی حدیث
آنست که از فراست مؤمن بپرهیزید که او بنور خدای در سر خیری
مینگرد پس هیچ برو پوشیده نماند و مفسران درین آیت که ان
لذلک لآیات للمتوسمین توسم را به تفرس فرموده آورده اند و فراست
دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی عبارتست
از انکه بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت از عین
بصیرت مرتفع شود تا مؤمن بنور یقین بینا گردد و در سر که نگرد
بفراست حقیقی بر احوال اطلاع یابد

بیت

بلکه گر از دور نامت بشنوند * بر همه حالات تو واقف شوند

در اخبار آمده که امام شافعی و امام محمد در پیش حرم نشسته بودند مردی
از در مسجد در آمد شافعی گفت این مرد درودگر مینماید و محمد حنبل گفت
آهنگر بنظر من می آید پس او را طلبیدند و از حرفهٔ او پرسیدند
گفت من قبل ازین آهنگری میکردم و حالا درودگری میکنم و ازینجا

صحت فراست مرد معلوم می شود

نظم

هر دل که منظر نظر کبریا شود * پیوسته جلوه گاه کمال فراست
کو آینه به صیقل تجرید پاک ساز * زانکه آرزوی جمال فراست

آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبدالخالق غجدوانی
روزی در معرفت سخن میگفتند ناگاه جوانی بمجلس ایشان در آمد بصورت
زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دست در گوشهٔ نشست و بعد از زمانی
سر بر آورد و برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرموده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست
حضرت خواجه فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان
آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت
کرد تا خرقه از سر جوان برکشید و زنار در زیر آن پیدا آمد

شعر

ضمیری که او روشن است از غبار * شود نقش غیری در و آشکار

جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند که
ای یاران بیایید تا بموافقت این نو عهد که زنار ظاهر برید زنارهای
باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان بر آمد و در قدم خواجه تجدید

توبه کردند **نظم** توبه چون باشد پشیمان آمدن • بر در حق نو پشیمان آمدن

بیت عام را توبه ز کار بد بود • خاص را توبه ز دید خود بود

گفت پیری کاندرین ره پیشوا است • توبه کن از هرچه آن غیر خدا است

قسم دوم که فراست حکمی است چنان باشد که حکما بتجربه آنرا دریافته اند و دلیلهای او را از شکل و هیأت مشابه نموده و بغلب آن راست آید و حکماء زمان نوشیروان جهت وی کتابی در فراست ساخته بودند و پیوسته از مطالعه کردی و از روی فراست حکم فرمودی آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا مجلس مظالم نوشیروان در آمد و تظلم نمود که مردی ستم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ میگوید جهت انکه در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود خیره و پر حیله و ستمگر باشد پس این مرد پیدا دگر است نه ستم یافته و چون تفحص کردند چنان بود **شعر** فراست دیدهٔ دل را گشاید • سر آن حالی که باشد وا نماید • در تواریخ مذکور است که نوبتی دیگر هم مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت کسی بر من ستم کرد و لهذا نوشیروان فرمود که کسی بر مردم کوتاه بالا ستم

نتواند کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه قدی گفت ای شاه آنکس که بر من ستم کرده است از من کوتاه تر است نوشیروان بتبسم فرمود و داد او بداد و حضرت مرشد صمدانی امیر سید علی همدانی قدس سره در کتاب ذخیرة الملوک فصل اول از اقوال اهل حکمت در باب دلایل فراست آورده بخاطر فاتر رسید که تمام آن کلمات عبارت درین اوراق مثبت کرد تا حضرات سلاطین را دستور العمل باشد و این کتاب نیز از برکت آن مرشد حقانی زیبی و زینتی یابد **نظم** دسته گل چو برگیاه بندند • زیور دیگرش بیفزاید • بدانکه حکما در علامات خود گفته اند که لون بیاض مفرد با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سختی او و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامات باریک زنخ باشد و کوسج و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار حکما گویند که حذر کردن از چنین کس لازم تر است از مار افعی **دلایل موی** حکما گفته اند موی درشت میگون معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم نشان بددلی و ترسندگی باشد و برودت دماغ که علت کم فهمی است و بسیاری موی بر کتفها و گردن نشان جرأت و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کند فهمی و میل بجور است زردی موی نشان حماقت

وتسلط وزود خشم گرفتن موی سیاه نشان عقل وادراک بود ودوست داشتن
موی متوسط میان سرخی وسیاهی نشان اعتدال صفات بود دلایل پیشانی
حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بروی خطوط یعنی چین وشکنج نباشد نشان خصومت
وبلامت وشغف لاف وگزاف بود وپیشانی باریک ونحیف نشان فزونمایگی
وخساست وعجز بود وپیشانی متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق ومحبت
وعلم وهشیاری بود وتدبیر دلایل گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب
او را قوت حفظ باشد وتندخوی در بعضی اوقات وگوش خرد نشان احمقی
ودزدی بود وگوش معتدل نشان اعتدال احوال دلایل ابرو ابروی بزرگ
بسیار موی نشان درشتی بود در سخن وابروی کشیده تا صدغ نشان لاف
وتکبر بود وابروی سیاه متوسط در کوتاهی ودرازی نشان فهم ودیانت بود
دلایل چشم بدترین چشمها ازرق است چشم کلان تیزنظر نشان حسود
وخاینی وبی حیایی وکاهلی بود وجودت چشم وقلت حرکت آن نشان
نادانی وکند طبعی بود وسرعت حرکت چشم وتیزی نظر نشان حیله ومکر ودزدی
باشد سرخی چشم نشان شجاعت ودلیری بود ونقطهای زرد برگرد حدقه
نشان فتنه وشورانگیختن باشد وچون چشم متوسط بود میان بزرگی وخردی وسیاهی

وسرخی نشان فهم وهشیاری وراستی ودیانت باشد دلایل بینی
باریکی بینی نشان مداهنه وملامت ولینت باشد بینی کج نشان عجب بود
بینی پهن نشان شهوت دوستی بود فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد
سطبری میان بینی باپهنی سر بینی نشان بسیار سخنی ودروغ گویی
بینی متوسط در سطبری وباریکی ودرازی وپهنی نشان فهم وعقل بود
دلایل لب ودهن دهن فراخ نشان شجاعت است وسطبری لب
نشان حماقت واعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود
دلایل دندان دندانهای کج وناهموار نشان مکر وحیله وخیانت
بود ودندانهای گشاده هموار نشان عدالت وامانت وتدبیر بود
دلایل رخساره رخسار پرگوشت منتفخ نشانه جهل ودرشت خویی بود
ونزاری وزردی رخساره بی علت نشان خبث باطن وقبح سریره بود
وتوسط این معانی نشان اعتدال بود دلایل آواز آواز بلند
نشان شجاعت بود وآواز باریک نشان بدگمانی وتوهم آواز معتدل
نشان حسن کفایت وتدبیر غنه در آواز نشان حماقت وکبر وکم فهمی
باشد دلایل سخن وقار در سخن نشانه خوبت وحرکت دست بوقت

سخن نشانه زیرکی و تدبیر بود **دلایل گردن** گردن کوتاه نشان مکر و
خبث بود و گردن دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت گردن سطبر
نشان جهل و پرخوردن بود و گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود
دلایل شکم و سینه شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن بود و لطافت
شکم و سینه در اعتدال نشان رای صفا و عقل باشد **دلایل کتف و پشت**
عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل
بود و نزاری کتفین نشان قبح سیرت بود و سوء مذهب **دلایل کف و انگشتان**
کف و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد در صنعتها و علامت
تدبیر کارها بود **دلایل ساق** غلظ نشان نادانی و سخت رویی
باشد و اعتدال آن نشان اعتدال این مقدار از علامات فراست
حکیمی عاقل در تفرس احوال خلق کفایت بود و تا اینجا سخن صاحب
ذخیره است و درین باب نکته دانستنی است و آن چنان باشد که
اوصاف که حکما برین دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس و
کسانیست که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی
و بهیمی نگذشته و بمرتبه انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف

خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا تربیت و تقویت علما و اطلاع
بر اخبار و آثار قدما باصلاح آورده باشد با وجود دلایل شر حکم شرارت
او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون
بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را یک راه پیش نبود و بر سر آن
نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هرگاه کسی خواهد که بصحبت من آید
اول صورت او را بکش و نزد من آر تا از دلایل هیات او بر احوال او تفرس
کنم اگر دانم که لایق مجالست منست بطلبم و الا ملتفت وی نشوم پس
هر که آرزوی ملازمت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد
حکیم می برد و حکیم در آن صورت تامل کرده او را میطلبید یا نادیده
باز میگردانید روزی یکی از اکابر بیامد صورت او را بر حکیم عرض
کرد فرمود این کس لایق صحبت نیست همین که این خبر بوی رسید پیغام
نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم کرده اید چنان
بوده اما من بریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبید
بصحبت خود معزز گردانید پس کلی بنای کار بر فراست نباید نهاد و بدین
ذکا خود نیز تصرفات باید فرمود و بفیض الهام الهی که **ارباب الدوله**

مضمون مستظهر باید بود ٭ بیت ٭ بر دل پاک اهل دولت و دین
فیض الهام میرسد ز خدای ٭ در ره حق غلط نخواهد کرد ٭ هر که را نور او
راه نمای

باب سی و پنجم در کتمان اسرار

یکی از اسباب ملک داری پوشیدن اسرار است و در افشای امور ملکی
خطرهای بیشمار است در اخبار آمده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی بران وجه که
لفظی بر زبان گوهرفشان راندی که وهم مستمع بطرفی از اطراف رفتی
و آنحضرت بجانبی توجه نمودی که مخالف سخن وی بودی و اکابر سلف
برین وجه سلوک می نموده اند خصوصا در محاربات ٭ شعر

چنان باید آیین کردار تو ٭ که کس پی نیابد باسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت ٭ در خیمه گویند در غرب داشت
درین کار کس با تو انباز نیست ٭ بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر جز تو داند که رای تو چیست ٭ بران رای و دانش بباید گریست

و سخن مشهور است که استر ذهبک و ذهابک و مذهبک سه چیز خود را پوشیده
باید داشت اول سفر خود را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر

نباید

نباید کرد که دشمنان در کار زنند دوم دین و معتقد خود را با کس در میان
نباید آورد که غمازان و حسودان بسیار زنند سیم مال خود را
مستور باید داشت که اهل طمع بیشمار اند بلکه هر سری که داری مخفی بهتر است
زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است ٭ نظم ٭ منه سر خود با کسی در میان
که محرم نه بینی ز اهل جهان ٭ بگشتم در اطراف عالم بسی ٭ ندیدم ز یاران محرم کسی
حکما گفته اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت است
یا پیام محنت و این هر دو پنهان داشتنی است اگر مواهب نعمت است
نهان باید تا چشم حسودان بران کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند
و اگر نوایب محنت است هم مخفی باید تا دوستان از سبب ملال نشود
و دشمنان را موجب شماتت نگردد و درین معنی گفته اند ٭ بیت
تا توانی سر خود با کس مگوی ٭ زانکه آن سر شادی آرد یا ملال ٭ گر غمی باشد شود دلها ملول
ور بود شادی رسد عین الکمال ٭ پس درون خلوت اسرار خویش ٭ هیچ کس را ره مده در هیچ حال
یکی از حکیمی پرسید که مرا سری در خاطر خلجان کند با که گویم که از آنکاه
دارد و فاش نکند جواب داد که هر گاه سری که ترا با آن کار است خود
نگاه نتوانی داشت و نظام کنی کسی را که آن در کار نیست چرا نگاه دارد

وگوید شعر جون تو نتوانی کشیدن بار خود • یار اگر نکشد مرنج از یار خود

آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود با یکی در میان نهاده در محافظت
آن مبالغه کرده ناگاه آن سر از وی سر بر زد و بگوش اسکندر رسید اسکندر
با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسی که سر کسی فاش کند جیست حکیم گفت
روشن تر ازین بفرمای اسکندر فرمود که من بفلان کس سری در میان نهاده ام
و او افشا کرد و من ازو رنجیده ام و میخواهم که او را بسزای او جزا رسانم حکیم
گفت ای ملک ازو مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود را خود افشا کرده
با آنکه سر تو ترا مهم بود بار آن نتوانی کشید اگر دیگری تحمل آن بار نکند بعید
نباشد شعر

سر خود را ام تو محرم شو که محرم یافت نیست • همدم خود باش زیرا جونکه همدم یافت نیست
دوستی یکروی و یکدل جستم از پیر خرد • گفت بگذر کانجه میجویی بعالم یافت نیست

باب بیست و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی

بر مرایای ضمایر خورشید مآثر اهل فطنت و اصحاب خبرت ظاهر
و واضح است که عمر عزیز جون برق در گذر است و اوقات زندگانی
جون موج بحار ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهری بی بدل است
قیمت او بباید شناخت و هر فرصتی که حرور میکند غنیمتی بی عوض است

از اضاعت نتوان ساخت بیت دمی که میگذرد زو نشان مجو دیگر
جرا که تلخی عمر تو بی نشان گذرد • از زندگانی آنجه رفت باز آوردن از
حیز امکان دور است و آنجه مانده از پرده غیب مخفی و مستور است میان
ماضی و مستقبل وقتیست که او را حال گویند عمر خویش آن وقت را می باید
دانست و کار خود را دران حال می باید کرد شعر

فرصت غنیمت است شمار وقت • زان پیش کو برون رود از دست ناگهان
دل بر زمانه کی نهد آنکس که عاقلست • دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان

پس در جنین روزگار گذرنده و اوقات ناپاینده صاحب دولت
کسی است که باظهار آثار مکرمت و اجرا انهار مرحمت نام نیک و ذکر
جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت از نیکنامی است نظم

ای طالب خلود بقا و دوام عمر • باقی بذکر خیر بود نام آدمی
هیج است قدر حشمت و مال و منال و جاه • جون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هر جند فکر میکنم از هر جه در جهان • نام نکوست حاصل ایام آدمی

آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت
و بلاغت و فضایل معانی او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاهی

اواز سرحد پیمان تجاوز کرد باحضار او مثال عالی ارزانی فرمود آن
عزیز که بمجلس درامد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه را امرار ال
بقا باد سلطان گفت اول باری سخن محال گفتی و این از فضل تو عجب بود
و از مثل تو کسی غریب نمود جواب داد که حیات مردم نه همین بقای
بدنست همه کس داند که نهایت بقای آدمی بهزار سال نرسد اما چون
نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض من آن بود که رقم نیک
نامی آنحضرت هزار سال بر صحیفهٔ روزگار باقی ماند بیت

کسی کو شد بنام نیک مشهور * پس از مرگش بزرگان زنده دانند
ولی آنرا که بدفعل است و بدنام * اگرچه زنده باشد مرده خوانند

و از همین مقوله است این بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکویی نبرند * یکی از اکابر در رساله آورده که
ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم
بلند آوازه است اما استعجاب نه در علو کنگرهٔ است و نه در حسن غرفه و حجره
چه خشتی چند برهم نهادن و دری چند برهم گشادن چندان کاری نیست
نظاره گاه عقل آنست که در زاویهٔ تنگ آن پیرزن تامل کنند که در

کره

در گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که وقتی که ایوان
کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظره سمت اتمام پذیرفت نوشیروان
جمعی از حکما و ندما را گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ عیبی و خللی هست
تا بتدارک آن امر کنم بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند
که ای ملک این عمارتیست که دست ارتفاعش کمربند جوزا میگشاید و
شرفهٔ رفعتش پای شرف بر سر ایوان کیوان می نهد نظم

چنین بنای همایون فلک ندید بچشم * چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد
نخست بار که اقبال باز کرد درش * دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد

هیچ خللی در ارکان دولت این ایوان و هیچ خوفی در اطراف او نیست
الا آنکه در گوشهٔ ایوان خانهٔ ایست مختصر و کلبهٔ بس محقر و دودی از روزن
آن ویرانه بر می آید و دیوار ایوان را سیاه و تیره می سازد اگر این صورت
برطرف شود بغایت مناسب است و چنین چشم زخم از این ایوان دفع کردن
لازم است نوشیروان گفت این خانهٔ ملک پیرزنی است عمر گذرانیده
و آفتاب زندگانیش بسر حد غروب رسیده من در وقتی که اساس این
ایوان می نهادم و معماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود

ازانکه سطح پیش ایوان هموار باشد کسی بدین پیرزن فرستادم که این کلبه را
بهر بهایی که خواهی بفروش تا از بدهم یا منزل خوشتر ازین برای تو مهیا
سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه متولد شده ام
و بدین کلبه مستانس گشته همه عالم ملک تو می توانم دید تو این آشیانه
محقر و ویرانه مختصر بدین گدای بی نوا نمی توانی دید من ازین سخن متاثر شدم
دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزنه او بر
می آمد و دیوارها تیره و دماغها خیره می ساخت پیغام دادم که این دود
چرا میکنی گفت برای خود چیزی می پزم هیچ نگفتم تا شب شد خوانی
آراسته با مرغی بریان برای وی فرستادم و گفتم ای مادر هر شب
خوانی با نواع اطعمه برای تو بفرستم تو درین کلبه تنگ آتش میفروز
که از دود آن ایوان ما سیاه می جواب داد که در عالم چندین کس گرسنه
و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند و من مرغ بریان خورم
روا بود از آفریدگار خود میترسم که بعد از هفتاد سال که جوینه و کشکینه
حلال خورده باشم مرغ و نونینه حرام خورم این کلبه مرا برقرار بگذار که
زینت عدالت تست اما اینند که تو از کمال عدل روا نمی داری که

کلبه تاریک من از من بستانی دست تصرف با هلاک رعایا دراز
نمی کنند دیگر انکه ایوان تو دیرپا نخواهد ماند و قصه خانه من تنها
بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود و من این سخن را
بسندیدم و بهمسایگی او راضی شدم آورده اند که پیرزن گاوی
لاغر داشت و هر صباح از خانه بیرون کردی و بصحرا بردی و شبانگاه
باز آوردی و درین وقت آن گاو که بر روی فرشهای ملون که
در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود میگذشت روزی یکی
از ندما گفت ای پیرزن این حرکت مکن که ناموس ملک را می شکنی
اساس سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک ظلم
می شکند نه بعدل بنای سطوت پادشاهی بجهل خراب می شود نه بعقل
و من این که میکنم برای نیک نامی پادشاه میکنم و خوب فرجامی او
میطلبم والحق راست است زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته
و حکایت کلبه پیرزن و ایوان نوشیروان هنوز در دفاتر ثابت است
و بر زبانها جاری جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را در کلمات منوچهر آمده است

که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل ننهد
و بداند که هر کرا خدای پادشاهی داد حق نعمت او برو فرض گشت
و حق آنجنان است که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در
دنیی نیک نام بود و در طریق مروت و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی
خجسته فرجام بود شعر با فتوت همنشین شو با مروت یار باش
وانگهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش آورده اند که کیقباد مملکت
خود را بقوت رای ثاقب ضبط کرد و نسقهای نیکو نهاد و از مآثر
او یکی آن بوده که شاعران و مداحان را دوست داشتی و گفتی نام
بدو چیز باقی ماند یکی مدح و دیگری عمارت نظم

گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی — بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار
گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند — شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار

آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون روضهٔ رضوان
دلگشای و مانند فردوس برین بهجت فزای از نزاهت و صفا چون
بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و نزاهت رشک
گلستان ارم شعر

بسی گل شکفته بر اطراف باغ — برافروخته هر گلی چون چراغ
ریاحین و سنبل بر اطراف جوی — صبا عطر بیز و هوا مشک بوی
درختش ز طوبی دلاویزتر — گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

و پدر خود ناصر الدین سبکتکین را
ضیافت کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبایی ندیده
و گوش زمان سماطی بدان آرایش نشنیده، طعامهای لذیذ که از موائد
خلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت
ذوق شراب طهور حکایت میکرد بنظر در آورد شعر

اباهای نوشین عنبر سرشت — خبر داده از خوردنهای بهشت
ز مرغان فربه نوگونه بساط — بر آورده پر مرغ آواز نشاط
ز لوزینها و ز حلوای تر — به تنگ آمده تنگهای شکر

پس از فراغت پسر از پدر پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع می نماید
گفت جان پدر باغ عظیم زیبا و روضهٔ بغایت دلگشاست اما از
ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس خواهد مثل این باغ تواند
ساخت پادشاهان باید که باغی چنان سازند که دیگری را مثل
آن ساختن میسر نشود و میوهای آن در هیچ بوستان بدست نیاید

سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که نهال احسان
در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشان تا ثمرهٔ حاصل کنی که سردی
زمستان و گرمی تابستان دران تصرف نتواند کرد چنانچه نظامی
عروضی گفته بیت عمارتهای عالی ساخت محمود

که هر یک همسری روی زمین بود ⁂ نه بینی زان همه یک خشت بر پای
ثنای عنصری ماندست بر جای ⁂ و هم برین نمط قطعه مشهور است
نوشیروان عمارت عالی چمال داشت ⁂ بوذرجمهر گفت که ای شاه کامران
آب و زمین مملکت اکنون بدست تست ⁂ باغی بساز و بر طرف جویبار آن
بنجی نشان که دولت باقیت بر دهد ⁂ کز باغ عمر گاه بهار است و گه خزان

باب سی و هفتم در رعایت حقوق

ادای حقوق بر ذمت همت کافهٔ بریت عموما و ارباب دولت
و اصحاب قدرت خصوصا لازم است چه این معنی بر طهارت
ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو حسب دلیلی ظاهر و
حجتی باهر است و بعد از ادای حق نعمت الهی ادای حقوق شفقت
والدین است که حق سبحانه و تعالی رضای خود را برضای ایشان باز

بسته چنانچه در حدیث قدسی هست که من رضی عنه والداه فانا عنه راض
یعنی هر که پدر و مادر از و خشنود باشد من از و خشنود باشم و احسان
کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است وقضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا و حکم کرد پروردگار تو که میپرستید
مگر او را و نیکویی کنید با پدر و مادر و مقرر است که خشنودی پدر
در دنیا و آخرت موجب دولت و سبب نجات و سعادتست
شعر جو هرمز ز پرویز خشنود بود ⁂ بسی دولت و حشمتش او بود
جو شیرویه تعظیم خسرو نکرد ⁂ از و باد نکبت بر آورد گرد ⁂ آورده اند که
مالک دینار سالی بحج رفته بود و جون مردم از عرفات بازگشتند
شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی
از دیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که
حج همه حاجیان بدرجهٔ قبول رسید الا از ان احمد بلخی که این همه راه
آمده و مشقت بسیار کشیده سفر اختیار نموده و او را از قبول حج محروم
ساخته اند مصراع بجان کسی کو شود از کوی تو محروم ⁂ مالک بیدار
شد و از ان اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح بوقت قافله

خراسان پیدا گردد و در میان قافله میگردید و احمد بلخی را طلبید
ناگاه بخیمهٔ بزرگ رسید دید که دامن خیمه برانداخته اند و جوانی را بر
روی پلاسی پوشیده و بند بر پای و غلی بر گردن نهاده چون چشمش
بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوان که در خواب
دیدی که حج او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل و بند نشانهٔ محرومی
منست مالک گوید متحیر شدم گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیری و دل صافی
است هیچ ندانسته که محرومی تو چراست گفت آری جهت آنکه پدر
از من ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافله است گفتم
کسی با من بفرست تا نزد پدرت روم شاید که بشفاعت او را از تو
خشنود گردانم کسی با من فرستاد تا نزدیک وی رسیدم دیدم سایه بانی
زده و فرشهای ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بر کرسی
نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده فرا پیش رفتم و سلام
کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آری
نا خلفی که من از وی راضی نیستم گفتم ای پیر میدانی که امروز نه
وقت آنست که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد در ور بخشیدن مظالم

است

است و بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را بعذاب مبتلا سازی
و من مالک دینارم و دوش خواب چنین دیده ام و نزد تو آمده خدا
و رسول را بشفاعت آورده ام تا از سر گناه وی در گذری و او را بحل
کنی پیر این سخن شنید برخاست و گفت ای شیخ نیت نداشتم که هرگز
از وی خشنود شوم اکنون تو مردی عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول
کردم و از سر گناه او در گذشتم و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را
ثنا و دعا گفتم و روی بخیمهٔ جوان آوردم تا او را بشارت دهم جوان را
دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس از بر بر کرده
و جامهٔ پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمده چون چشمش بر من افتاد گفت
ای مالک جزاک الله خیرا که میان من و پدر صلح افکندی و برکت
خشنودی پدر حج ما را نیز رقم قبول بر کشیدند

آنکه تنت پاره از جان اوست ⁂ قطره از چشمهٔ حیوان اوست
خدمت او کن که بجایی رسی ⁂ [illegible]ک دهش تا بنوایی رسی

[illegible] زود ترا اثر میکند
[illegible]ت یعنی که ایشان را

نظم

خدمت کند و حق گذاری شفقتهای وی کند بهشت رسد

جنت که رضای مادران است * اندر ته پای مادران است

و ذکر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای باید آورد
که آن از جمله واجبات اسلام است و صلهٔ رحم در عمر بیفزاید و روزی را
فراخ گرداند و در احادیث قدسیه هست که من رحمانم و اشتقاق
رحم از اسم من است هر که از او پیوند کند من او را برحمت خود واصل کنم
و هر که از او ببرد از رحمت خودش منقطع گردانم آورده اند که حق سبحانه
و تعالی وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که با اقربای خود نکویی کن
موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو باشد خطاب
رسید که احسان نمای بایشان اگر غایبند بسلام و دعا و اگر حاضراند
با فقیران بصله و عطا و با توانگران بزیارت

شعر

بر خویش زیاده کن ره وصلت خویش * تا از همه پیش باشی و از همه پیش

و ذکر حق ا[illegible] ... ست
ایشان کا[illegible]
استاد سیر[illegible]

برکت وجود ایشان باشد

بیت

فرامش مکن حق استاد علم * که بر همت اوست بنیاد علم
اگر دولت مهر استاد نیست * بدست امید تو جز باد نیست
هر استاد را هر که محکوم شد * بسی بر نیامد که مخدوم شد

دیگر آنها که حق جوار ثابت دارند یعنی
منازل ایشان در حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده
و در حدیث آمده که هر که بخدای و روز قیامت ایمان دارد گو همسایهٔ
خود را گرامی دار و گرامی داشتن آنست که بدان مقدار که مقدور باشد
نفع بدیشان رسانند و ضرر خود و ضرر دیگران از ایشان باز دارند
و اگر همسایه درویش و بی نوا بود پیوسته از احوال وی خبردار باشد
آورده اند که درویشی در همسایهٔ توانگری خانه داشت روزی کودک
توانگر بخانهٔ درویش در آمد دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام
میخورند آن کودک زمانی ایستاد و میل طعام داشت کسی او را امدادی
نکرد گریان بازگشت و بخانهٔ خود آمد پدر و مادر از گریهٔ او متألم شدند
و سبب پرسیدند گفت بخانهٔ همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا
ندادند پدر فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر کردند و چنانچه طریقهٔ

کودکان باشد میگریست و میگفت ما از آن طعام می باید که در خانهٔ همسایه
میخورند پدر درماند و بدر خانهٔ همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت
چرا باید که از تو رنجی بما رسد درویش گفت حاشا که از من رنج بتو رسد
توانگر گفت رنجی ازین بدتر چه باشد که پسر من بخانهٔ تو آید و تو با کسان
خود طعام خوری و او را ندهی تا گریه کنان بازگردد و حالا هیچ چیز آرام
نمیگیرد و طعام شما میطلبد درویش زمانی سر در پیش افکند و گفت ای
خواجه در ضمن این تربیت از من مپرس که پردهٔ من دریده شود خواجه
مبالغه کرد که سر خود را باز گوی گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما
حلال بود و بر فرزند تو حرام نخواستیم که طعام حرام بدو دهیم خواجه گفت
سبحان الله طعامی هست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام
درویش فرمود که در قرآن نخوانده که فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده
به بیچارگی و تنگدستی مردار برو حلال است و بر آنکه درمانده نباشد
حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ
نوع چارهٔ آن نمی توانستم کرد امروز در فلان ویرانه دراز گوشی مرده
دیدم افتاده قدری گوشت ازوی بریدم و آوردم و طعامی پختم

و میخوردیم که کودک تو در آمد صورت حال این بود که بسمع تو رسید بیت
ترا شب بعیش و طرب میرود • چه دانی که بر ما چه شب میرود
خواجه که این سخن شنید بسیار بگریست و گفت واویلاه اگر حضرت خداوند
تعالی روز قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی بود
و تو از حال همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش گرفت
و بخانهٔ خود آورد و از نقد و متاعی که داشت نیمه بوی داد شب بارهٔ حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که او را میگوید ای خواجه بدان
شفقت که با همسایه کردی گناهت امرزیده شد و در مال تو برکت پدید آید
و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود شعر دستگیری گر کنی همسایه درویش را
با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را وچون دار السلطنه سر پادشاه را بمنزله خانه
ایست پس بر وی نوا و محتاجی که در آن شهر باشند ایشان را حق جوار ثابت
و سلطان را از حال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت
یوسف علی نبینا و علیه السلم در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود
هر روز ضعیف تر و نزارتر شدی سبب این حال از وی پرسیدند جواب نداد
بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را

تقریر فرمایند تا بمعالجه مشغول شویم گفت هفت سال است که بر مسند
بادشاهی متمکن شده ام و زمام اختیار مصر بدست تصرف من بازداده اند
و درین مدت نفس من در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر گردانم
گفتند این همه مشقت چرا میکشی گفت بجهت موافقت محتاجان و گرسنگان
میکنم و میترسم که یک کس شبی در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن
شب سیر باشم و بقیامت گرفتاری بود و شیخ العالم در قحط بخارا فرموده
اند نظم ای کرده شکم سیر ز انواع طعام ٭ یاد آر از آن گرسنهٔ بی آرام
تو شب همه شب بخواب او ناله کند ٭ خود گو که چنین روا بود در اسلام
گویند ملک صالح از ملوک شام شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد
و مقابر و مزارات بگشتی و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در زمستان میگشت
بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید و میگفت الهی پادشاهان
دنیی نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان
و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردا قیامت در بهشت خواهند بود بعزت
و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح بمسجد درآمد و جامهٔ با بدرهٔ
درم پیش وی نهاد و بگریست و گفت من شنوده ام که درویشان پادشاهان

بهشت خواهند بود امروز که ما بادشاهیم با شما از در صلح درآمدیم فردا که
شما بادشاه باشید در خصومت بر ما مگشایید و نظر حمایت از ما باز مگیرید
بیت من امروز کردم در صلح باز ٭ تو فردا بروی مکن در فراز
من آنکس نیم کز غرور و حشم ٭ ز بیچارگان روی درهم کشم
تو هم با من از سر بنه خوی زشت ٭ که ناسازگاری بود در بهشت
دیگر حقوق مهمانان لازم است چه مهمان هدیهٔ باشد از نزدیک خدای
در حدیث آمده که هر که بخدای و روز قیامت ایمان دارد گو مهمان را
گرامی دار و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او بنوعی سلوک
نمایند که آب روی وی شود و هرچه توانند از تکلفات بنسبت وی
بجای آرند شعر چون مشرف شوی بمهمانی ٭ هرچه داری فدای مهمان کن
وز ره مردمی و دلداری ٭ هرچه دلخواه او بود آن کن حکما گفته اند
در مهمان منگر که کیست در کرم خود نگر که مقتضی چیست حکایتی مشهور است
که طلحة الطلحات را واقعهٔ افتاد که تنها بقبیله قیس نزول کرد سید
قبیله مالک بن عوف بود او را نشناخت و بر بزرگی و شرف او
اطلاع نداشت و در مهمان داری و اکرام تقصیری واقع شد طلحه

آن جام زهر مذلت را تجرع کرد و آن بار گران از بقوت کرم جبلی
و عز نسب و حسب که داشت تحمل نمود و چون از آن قبیله رحلت کرد
مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بوده بغایت شرمنده شد
و از روی اعتذار بوی رقعه نوشت و از عقب او فرستاد مضمون
آنکه شمارا نشناختم و اسباب خدمتکاری بروجهی که لایق خدام
باشد مهیا نساختم این زمان دل ازین معامله ریش است و سر
ازین خجالت در پیش بیت چگونه سر ز خجالت بر آورم در پیش
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم توقع آن دارم که تقصیری واقع شده
مرا معذور داری و چون شیوه کرم مقتضی قبول عذر خواهانست
این خطا از من درگذاری نظم اگر در خدمتت تقصیر کردم
بفضل شاملت امیدوارم طلحه در جواب نوشت که آنچه بمن توقع
کرده از قبول عذر دغدغه مکن که مروت من اقتضای آن میکند
که هزار چندین گناه را بیک عذرخواهی درگذرانم شعر
چون پرتو عذر از افق مهر نمود ناپید شد چو سایه هر جرم که بود
اما آن سخن که ترا نشناختم سخنی نامستقیم است و از شیوه کرم دور

جهت آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام باشراف و اعاظم مخصوص
داشتن قضیه مروت و شیمه اهل مروت نیست و شرط میزبانی آنست
که چون آفتاب بر همه یکسان تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریقه
بارد که اگر مهمان مرد بزرگست حق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر
فرومایه بود احسان و کرم خود ظاهر کرده باشد چه تقصیر در خدمت بزرگان
موجب ندامت و واسطه خجالت است و تفضل درباره نامستحق سبب
بدنامی و پشیمانی نیست و درین معنی گفته اند بیت
میهمان گر بزرگست و لایق حرمت از ره مردی و جوانمردی باید داشت
خود حق او بجای آوردی ور بود سفله کس نخواهد گفت که چرا با وی این کرم کردی
جمعی بزرگان بوده اند که درباره خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند
چنانچه در تواریخ مسطور است که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و مهماندار
پیوسته در مهمانخانه او گشاده بودی و خوان احسان او بهر خاص و عام
نهاده هر که بشهر او آمدی بر سفره کرم او نان خوردی و تا در آن شهر
بودی وظیفه چاشت و راتبه شام از ضیافت خانه وی بودی وقتی
عضدالدوله لشکر کشید و قصد تسخیر ولایت او کرد طاقت حرب وی

وی نتوانست بحصار در آمد هر روز لشکر عضد الدوله بدر حصار آمدندی
و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر
عضد را کفایت بودی فرستادی عضد پیغام داد که روز حرب و شب
نان دادن چه معنی دارد جواب داد که جنگ کردن اظهار مردیست و
نان دادن وظیفه مردمی ایشان اگرچه دشمن اند اما غریب شهر و مهمان
ولایت منند از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان خود خورند
عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که چندین مروت باشد با وی حرب
کردن از بی مروتیست لشکر باز گردانید و بملک خود معاودت نمود

نظم
مردمی کن بجای دشمن و دوست   کز مروت زیان نکرد کسی

و شرط دیگر در مهمانداری آنست که اگر از مهمان جریمه صادر شود یا قبل از آن
خطایی واقع گشته باشد چون از خوان احسان نواله تناول نماید
از سر آن گناه درگذرد چنانچه منقولست که سیصد اسیر از دشمنان معن
زایده نزدیک او در آوردند و خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید
کودکی از اسیران برخاست و گفت ای امیر بخدای سوگند که مرا آب دهی
و تشنه نکشی معن فرمود تا جام آب بدست آن کودک دادند گفت ای امیر

قوم تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان تشنه باشند از مروت دور باشد
اگر آب نخورم تشنه مانم و چون البته سیاست خواهی کرد همه را آب ده
بفرمود تا همه را آب دادند و چون همه را آب دادند کودک برخاست
و گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجب است و مهمان
کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت وی متعجب شد و همه اسیران را
آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امرا مبلغی مال
در ذمه کسی داشت و آن کس در ادای آن مسامحت می نمود او را بمحصلی
سپرد که آن مال از وی بستاند محصل او را بخانه برده تشدد می نمود آن کس
بتضرع هرچه تمامتر از محصل التماس کرد که مرا نزد امیر بر که سخنی واجب
العرض دارم بخدمت وی تقریر کنم محصل بر وی رحم کرده بخانه امیر آورد
قضا را خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان بنشست و آن مرد را
نیز با خود بر خوان نشانید چون طعام خورده شد امیر را چشم بر آن کس افتاد
محصل را گفت چون این مرد مهمان ما شد و بر خوان ما از نان ما تناول نمود
او را رنجانیدن از مروت نباشد من آن مال را بوی بخشیدم تو هم او را
بگذار تا برود

بیت
اندر آیین مهمانداری

وقت مهمان باید داشت • بر لب جویبار مهمانی • جز نهال کرم نشاید کاشت
دیگر رعایت حق سایلان از لوازم است اگر بتعریض خواهند و اگر بتصریح
و حرمان ایشان بقول حق سبحانه که واما السایل فلا تنهر منهی عنه است
و در حدیث آمده که للسایل حق و لو جاء علی فرس سایل را حقی است
و اگر چند بر اسپی سوار باشد و این مبالغه برای آنست که تا حق سایل
ضایع نشود و در کلمات عیسی سلام الله علی مصدرها آمده که هر که سایل را
نا امید گردانید فرشتگان رحمت در منزل وی نروند و سلطان
ابراهیم ادهم در زمان سلطنت خود فرمود که نیکو دوستانند این سایلان
بدرهای خانه ما می آیند که هیچ دارید که بما دهید تا برای شما برداریم
و بسرای آخرت بریم و الحاصل برابر آن تسلیم کنیم

بیت

گرت شادی هر دو کون آرزوست • باحسان دل سایلان شاد کن
ور آزادیت باید از هر بلا • فقیری ز بند غم آزاد کن

دیگر حق درخواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقرر است که
که شفاعت سوالیست بزبان تضرع و البته زبان یکی از اشراف
و اعیان خواهد بود پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن و سخن ایشان
در باب عفو و تجاوز از گناه مجرمان شنودن نشانه سعادت باشد آورده اند
که وقتی یکی از اکابر در باب مجرمی نزد منصور خلیفه شفاعت کرد
خلیفه گفت این کس را گناه بزرگست آن عزیز گفت من هم گناه بزرگ
درخواست میکنم چه از سر گناهان خورد بی شفاعت می توان گذشت
خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید و فرمود
اگر کسی شفاعت کند بدین گونه باید کرد

نظم

آنرا که چنین شفیع باشد • قدرش همه جا رفیع باشد

در نگارستان آورده اند که یکی را بخیانتی موسوم کردند و قصه او را
در محکمه والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمود مدت
مدید ذکر آن محبوس از صفحات ضمایر محو شد هیچکس از و یاد نکرد بزرگی
دران روزگار که بمزید حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود محبتی
داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان
و فلتات اقدام ایشان از وظیفه مراحم و اهل اختیار و عواطف
ارباب اقتدار است و آن فقیر محبوس درماندهایست بمحنت گرفتار
گشته و نزدیک بهلاک رسیده و میدانم که کرم عمیم الجناب در خلاصی

گرفتاران بهانه جویست اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث این
جریمه پاکست بخلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت
واگر غبار گناهی بر دامن او نشسته باب عفو و کرم باید گشت
واگر غیر ازین صورت دگر هست گناه او را بشفیعان باید بخشید شعر

بجود شامل و انعام عام بر همه کس ۰ تراست فضل چو خورشید و فیض چون باران
منه در آتش اندیشه بیگناها نرا ۰ بآب عفو بشو جامه گنه کاران
وگر جز این دو صفت هست حالتی دیگر ۰ بود برای چنین کس شفاعت یاران

چون رقعه بوالی رسید و بران لطف مقالت و حسن شفاعت اطلاع یافت
در جواب نوشت که بیت

آنرا که ز روی لطف درخواست کنی
کارش بصلاح آوری و راست کنی ۰

بوساطت شفاعت آن مشفق و شفیق
صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مطالع
مقالاتش لوامع صدق میدرخشید از سر جرم کرده و ناکرده او در گذشتیم
و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف ساخته از مهلکه حبس آزاد
کردیم نظم

بفرمانت توان از جان گذشتن ۰ ز جرم کس چرا نتوان گذشتن

و مقرر است که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه

شفاعت

شفاعت دران باب از اهل ایمان و امانت و دیانت نباید و در قرآن
مجید آمده و لا تأخذکم بهما رأفة باید که در حدود الهی شفقت و
مهربانی شما را در نیابد در سیاست طمغاج خانی مذکور است که جوانی را
بتهمت دزدی گرفته نزد وی آوردند بغایت صاحب جمال و آراسته
بزیب خط و خال لطف ابداع ربانی بصیقل و صورکم فاحسن صورکم
آینه رویش را جلا داده و مصور صنع الهی صفحه رویش را بقلم زیبا
رقم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چهره کشایی کرده شعر

بر حریر صفحه اندیشه کشد کلک خیال ۰ شکل مطبوع تو زیبا تر ازان ساخته اند

پادشاه فرمود تا بر سر چهارسوی شهر دست او ببرند ارکان دولت
فغان در گرفتند و اعیان حضرت همه یکبار عمامه از سر برگرفتند
که ای ملک از سر گناه این جوان در گذر و سیاست او را بشفاعت
ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا درین مهم دخلی
نیست خدای تعالی فرموده است که دست دزد ببرند گفتند ای ملک
چنان دست که او دارد بریدن حیف است و ما را بران دست رحم
می آید گفت شما را در دست نباید نگریست در دل پرخون صاحب مال

نظر باید کرد تا این غم بر دل شما سهل گردد یکی دیگر رعایت حق کسی است
که اندک آشنایی داشته باشد یا خدمت ریزهٔ کرده و اگر چه وسیله
بغایت اندک است اما نظر کرم آنرا بزرگ می سازد تا بدان بهانه
فقیر انرا بنوازد آورده اند که شخصی خانهٔ کسی بکرایه ستانده بود و روزی
چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون آمد و از آن شهر سفر کرده
بولایتی دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه بکرایه
داده بود برخاست و روی بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید
از گرد راه روی ببارگاه وزیر آورد خواست ببارگاه در آید حاجب
ایستاده بود پرسید که چه کسی و بچه جرأت بدین بارگاه در می آیی
گفت آشنای وزیرم و مرا آشنایی بدین گستاخی میدارد حاجب
پرسید که چه آشنایی داری با وی گفت وقتی خانه بکرایه بدو داده ام
حالا آمده ام که تا نظری در کار من کند و مرا از حضیض مذلت برداشته
بذروهٔ عزت و حرمت برارد حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو
مرد نادان بودهٔ این سهل وسیله ایست که خانه بکرایه داده بوده ای
این را حقی تصور کرده و آمده که حق گذاری این را رعایت یابی

بر رو و سر خویش گیر و بمهم دیگر مشغول شو قضا را وزیر از پس پرده
این گفت و شنود استماع نمود حاجب را طلبید و گفت با که سخن
میگویی حاجب تبسم کنان از روی تعجب گفت مردی آمده که من
آشنای وزیرم و وقتی خانه بکرایه بدو داده ام من او را ملامت
میکردم که این سخن مگوی و بچنین سهل وسیله قرب وزیر مجوی و
توقع التفات و انعام مدار وزیر گفت غلط کردی برو و او را بیار
که آشنای قدیم منست و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و او را
در آورد وزیر او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بیشمار بجای آورد و احوال
عیال و اطفال او پرسید و برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب داد
و او را دوستکام و بامرادی تمام بمنزل و مقام باز گردانید
نورده از مهر و وفا سینه را ٭ سهل مدان صحبت دیرینه را ٭ روی مگردان ز رفیقان خویش
یاد کن از خدمت یاران خویش ٭ آورده اند که روزی عبد الله طاهر بار عام
داده بود و ارباب حاجت مرادات خود عرض میکردند و بحصول
مراد مراجعت می نمودند شخصی در آمد گفت ای میر مرا بر تو حق نعمت
و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو را رعایت کنی و مرا از درگه قبول

بدرجهٔ قبول رسانی عبدالله طاهر گفت حق نعمت کدام است گفت فلان
روز در بغداد با کوکبهٔ دولت بر در خانهٔ من گذر میکردی من در خانهٔ
خود آب زده بودم تا گرد بر جامهٔ تو نه نشیند نعمت آن آبست که برای تو
بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم   نظم   کسی کو بر تو دارد حق آبی
فراموشش مکن در هیچ بابی   عبدالله پرسید که حق خدمت کدام است
گفت در فلان محله سوار میشدی من بدیدم و بازوی تو گرفتم تا سوار شدی
امیر گفت راست گفتی هر دو حق ثابت است پس او را آزاد کرد   شعر
بزرگانی که اصل اقتدارند   همه مسکین نواز و حق گذارند
...ت ناشناسی ناسپاسیست   اساس مکرمت بر حق شناسیست
دیگر رعایت اهل کرم [illegible] هم از قبیل فرایض است یعنی کرم
خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان
در اظهار حقی که ندارد حیله پیش برد و از مهلکه خلاص یابد ایشان
از ادانند و با روی وی نیاورده و رعایت حق کرم چنان فرا
نمایند که آن فریب را ندانسته اند و آن غرور را نشناخته و این
غایت کرم و نهایت مروتست آورده اند که یکی را از زیاد بصری

آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ کشید و خواست که چشم او را
بربندد بیچاره دریای بلا را دید در شور آمده و نهنگ اجل دهن باز
کرده تضرع و زاری آغاز کرد و توبه و استغفار سود نداشت
گفت ای امیر میان ما حرمت جوار است و قرب فرار و همسایگی
را در شرع مروت و مذهب فتوت اعتباری تمامست اگر در رعایت
جانب من تقصیری رود عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خرده
گیران در اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه داشت و همسایگان را
پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که خون ضعیفی چنین ریختن و خود را نشانه
تیر ملامت کردن از همچو تویی که در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته
و بر دامن اوصاف تو غبار ستم ننشسته بدیع و بعید است   بیت
مرا سهل است از جان در گذشتن   چه غم گر صد چو من نابوده گردد
چه خواهی گفت پیش نکته گیران   ترا گر آستین آلوده گردد
زیاد در فکر دور و دراز افتاد و بیک اندیشه او را باطراف و جوانب
فرستاد بهیچ وجه پی بسر کوی آشنایی نبرد گفت بیان کن تا همسایگی
در کدام محله بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت شده گفت خانهٔ ملازم

در بصره باخانه شما هم استستان و پدرم پیشتر وقت با ملازمان امیر هم داستان
بوده زیاد گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر من از هول جان نام
خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر است زیاد بخندید و او را ببخشید

شعر

لئیم نرم کنه با هزار عذر نبخشند ٭ بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند

و رعایت حقوق رعایا بعدل و احسانست و حقوق اولاد امرا و وزرا و
ملازمان و سپاهیان و خادمان در باب آخر سمت گذارش خواهد یافت

باب بیست و هشتم در صحبت اخیار

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدی و راه نمای
دولت سرمدیست

بیت

مهر پاکان درمیان جان نشان ٭ دل مده الا بجمع سرخوشان
نار خندان باغ را خندان کند ٭ صحبت مردانت از مردان کند
سنگ اگر خاره اگر مرمر بود ٭ چون بصاحب دل رسد گوهر شود

ملوک فرس را قاعده آن بود که
مرکز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم بی رای
و مشورت ایشان نکردندی و ازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت
و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار سال و کسری در کشید

و سلطان سنجر ماضی رحمه الله حکیم خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای
بنی عباس با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان مبنی بر کلام
علما و ورع بودی و در خلافت نامه الهی مذکور است که پادشاه کسی را توان گفت
که صاحب شوکت و حکم او بر وفق حکمت باشد پس لازم است خداوند قدرت
کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف برین وجه دست دهد
که چگونگی تدبیر و تصرف این جهان بیاموزد و بر وجه اتم بکار برد و برین
تقدیر او را بمصاحبت و مخالطت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود و از
جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید نمود

نظم

همنشینی که لطیف و کامل است ٭ راحت روح است و آرام دل است
و آنکه نادانی و غفلت وصف اوست ٭ صحبتش مانند زهر قاتل است

یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علما
بیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم ردی علیم و حکیم تا از اثر صحبت و انوار
فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد چه در صحبت اثر عظیم است و در خبر آمده که
همنشین نیک مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از رایحه آن
بهره مند گردی و مثل قرین بد مانند کوره آهنگرست اگر باتش نسوزی اما از دود

وبخار اودستاذی شوی **بیت** درکه از کوره آهنگران
کاتش و دودی دهد از سرگران ٭ رو بر عطار که پهلوی او
جامه معطر شود از بوی او ٭ و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را
از آن ناگزیر است یکی فقیهی که به علم عامل متدین که احکام شرع را نیک
ضبط کرده باشد و مسایل اصل و فروع را تمام دانسته تا بوقت فرصت
در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرض و واجب
و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو بعبارت روشن مودی سازد
تا برکت مسایل فقه و فتوی بروزگار دولت سلطانی وصول یابد **شعر**
گر نباشد نکتها از فقه و فتوی در میان ٭ منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان
دیگر ناصح امین و مرشد صاحب یقین که امور اخروی را بیاد وی دهد
و نصیحت دینی را از وی باز نگیرد و بعبارات کافی و اشارات شافی
او را از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب منهیات
و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق
تلطف رعایت نماید و در صحبت و محفل پند ندهد بلکه در خلوت و
فرصتی که داند که سخن جایگیر می افتد کلمه از روی ملایمت بگوید چه درین

زنان

زمان صلاح وقت نرم گویی و خوش خویی است و خلفا و ملوک در قدیم الایام
از علما و مشایخ سخنان تلخ می شنوده اند و از روی اخلاص قبول می نموده اند
چنانچه در کتب مذکور است که هارون الرشید شقیق بلخی را گفت مرا پندی ده شقیق
گفت ای امیر خدای را سرایست که آن را دوزخ میگویند و ترا دربان آن سرا گردانیده
و سه چیز بتو ارزانی داشته تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر
و تازیانه پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضرورات متوجه
شبهات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان
ایمن شوند و بتازیانه فاسقان را ادب نمایی تا از فجور و فسق باز آیند اگر چنین
کردی هم نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر بخلاف این باشی تو پیش
از همه بدوزخ روی و دیگران از پی تو در آیند هارون بسیار بگریست و دست
شقیق ببوسید **نظم** نصیحت گر از روی صدق گویند
بگوش هر که در آید پذیرد ٭ چو جان آرد حدیث صاحب دل ٭ روان اندر دل و جان جای گیرد
دیگر طبیب حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اعراض حکما را ذخیره
خاطر داشته در شفای امراض و ازاله اعراض حاوی کلیات فن باشد و در افاضه
انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید **بیت** تازه گردد جان بیمار از دمش

روح را راحت رسد از مقدمش ۰ تا بحوان ملاحظه مزاج شریف مبارک قاعده
حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذا بالله علامت انحرافی در طبع اشرف
مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و دیگر منجمی محقق مدقق که
رموز صحایف زیج و تقویم حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیأت
و تنجیم بدست آورده و در باب اختیارات و ملاحظه دقایق مشروطات و
محذورات آن بدرجه اعلی رسیده **شعر** دوایر کره مهر و نقش اوج سپهر
محاسب قلمش در دمی کند تصویر ۰ تا در طالع مبارک سلطان نظر فرموده و
تسییرات اوتاد و دلایل او بالتحقیق نموده از مرور هر یک بحدود و اشعه سعود
و نحوس با خبر باشد و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را به
شکرگذاری و سپاسداری دلالت کند تا بواسطه آن صفت بحکم بالشکر
تدوم النعم آن نعمت را دوام و قوام پدید آورد و در زمان مشاهده
امارات خطر و محنت او را بدعوات و صدقات و ازدیاد خیرات ترغیب
نماید تا بوسیله آن صورت بمضمون الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر
آن بلیت مندفع و آن محنت مرتفع گردد **نظم** ای که خواهی از بلا جان وا خری
جان خود را در تضرع آوری ۰ پس باحسان برگشایی دست خویش ۰ تا حجاب غصه بردارد از پیش

دیگری

دیگری شاعر شیرین زبانی رنگین بیانی که در فصاحت گوی از میدان سخن
گذاری ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق از سخنوران زمان ربوده
بیت روز بازار فصاحت را رواج از نظم او ۰ صحن گلزار بلاغت را از شعر رنگین بوی
تا جواهر صفات سلطانی را در رشته نظم کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوه آرد
و باشعار آبدار نام ممدوح را بر صحیفه روزگار یادگار گذارد **شعر**
شاعران را عزیز باید داشت ۰ که از ایشان بقا پذیرد نام
شعر سلمان نگر که تازه از اوست ۰ نام سلطان اویس در ایام
دیگر ندیمی تازه رویی بذله گویی که بنکتهای رنگین محافل را بیاراید و بلطیفهای
شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بگشاید **نظم**
طبع را لذت از ظرایف او ۰ روح را بهجت از لطایف او
و بهترین جلیسی و خوشترین انیسی کتب اکابر و رسایل بزرگانست که بی رسم
و وظیفه مصاحبت میکند و بی ناز و کرشمه مجالست می نماید و خیر
جلیس فی الزمان کتاب ۰ نه ضمیر خواننده را از و ملالی است و نه خاطر شنونده را
از و کلالی **شعر** همنشینی به از کتاب مخواه ۰ که مصاحب بود گه و بیگاه
بهجت افزای جان و راحت دل ۰ هرچه دلخواه تست از و حاصل ۰ انچنین همدم

لطیف که دید ٭ که رنجد و نه رنجاند ٭ بزرگان فرموده اند که جمیع
خلایق بعقل محتاجند و عقل بتجربه احتیاج دارد چه گفته اند تجربه آینهٔ
عقل است که در صورت مصالح مشاهده میکند و تجارب روزگاری
ممتد و عمر دراز و فراغی تمام می باید و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر
مستعار با دراک این معنی وفا نمیکند چارهٔ انگیختند و از روی مهربانی
تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکند و بی مرور زمان تجربهای کلی بدست
آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را
در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حصص و حظوظ آیندگان
در قید تعلیق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب نکبت از آن دستور العمل سازند
و هر یک بقدر استحقاق و استعداد و بقدر همت خود از مطالعهٔ آن حکایات
و ملاحظهٔ آن روایات استفاده و استفاضه نمایند تا بمضمون السعید
من وعظ بغیره ٭ از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و بموعظهٔ دیگران
پند پذیر گشته ٭ **بیت**

حکایات و احوال شاهنشهان ٭ روایات و اخبار کار آگهان
دل و دین را روشنایی دهد ٭ بعلم و خرد آشنایی دهد
ز هر گونه باب سخن گفته اند ٭ بالماس تحقیق در سفته اند
بدوران بسی تجربه کرده اند ٭ بهر کار بس رنجها برده اند
همان به که بر قول ایشان رویم ٭ سخنهای پیشینیان بشنویم
درختی که کشتند در روزگار ٭ بسی میوهٔ نغز آرد ببار
بیا تا بدان باغها پی بریم ٭ دمادم از آن میوها بر خوریم

باب سی و نهم در دفع اشرار

چنانچه میل بصحبت اخیار و ابرار واجب است
اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار لازم است چه صحبت بحسب
خاصیت موثر میباشد پس چنانچه از همنشینی نیکان فواید کلی بحصول می پیوندد
از اختلاط با بدان نتایج نالایق ظهور می یابد صحبت نیکان سبب مزید دولت
و مسرت است و مخالطت بدان موجب ملال و ندامت ٭ **نظم**

با دولتیان نشین که خاری ٭ در صحبت گل شود بهاری
با هر که نه مقبل است منشین ٭ کز سرکه نگشت کام شیرین

و اشرار دو قسم اند یکی واجب المنع و یکی واجب الدفع اما آنها که دفع ایشان سبب
نفع مسلمانان است و صلاح کلی در نابودن ایشان سه گروه اند اول دزدان
و دفع کردن ایشان بر ذمهٔ ولاة اسلام لازم است و وصیت هوشنگ این بوده که

ای فرزند باید که ارباب فسق را مالیده و مهجور داری و شریر و مفسد را
منکوب و مقهور و ضرر دزدان و راه زنان و جابه کن از سر راه گذریان
دور سازی تا راهها ایمن گردد و تجار اطراف و جوانب بولایت تو تردد
توانند کرد و انواع امتعه و رخوت جهت خرید و فروخت پدید آید
و این معنی سبب رفاهیت خلق گردد شعر تا نکوشی بعدلت نشوی
سرکز از ملک و سلطنت شادان راهها از دزد ایمن ساز گر تو خواهی ممالک آبادان
در کتاب جواهر الاماره نقل کرده که شخصی از صنادید قریش بجانب
مداین میرفته و چهل جامه از بردیمانی باوی بوده چون بحوالی مداین رسید
دزدان سر راه گرفته او را غارت کرده بردها بردند آن شخص گوید من خود را
بصد محنت بمداین رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم
چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی حال من اطلاع یافت
حاجب را فرستاد تا دست من گرفته بوثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش
تا دزد را طلب کنند و بردهای ترا بستانند من در وثاق می بودم و هر روز
از مطبخ وی طعام ملوکانه می آوردند و پیش من می نهادند و من هر روزه
بدرگاه کسری میرفتم و نظام مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا

چهل روز بوثاق در آمدم و جامها و بردها را دیدم در وثاق نهاده و دستی
بریح انجا افتاده و کاغذی چهل تنکه زر سرخ در وی و بر انجا نوشته
که چهل روز است تا دزد را گرفته اند و رخت تو بدست تو رسید و این
چهل تنکه مزد چهل روزه انتظار تست چون بولایت خود روی باید که
از ما شکایت نکنی و ازین حکایت معلوم می شود که ملوک رفیع مقدار را
در باب دفع دزدان و راه زنان اهتمام بسیار بوده پس والی عادل باید که
راههای مسلمانان را از خوف دزدان و راه زنان بسطوت سیاست
ایمن سازد و هر که در راهی بایذاء و آزار مسلمانی متعرض گردد او را بنکال
و عقوبت عبرت دیگران گرداند بیت بر دست دزد و سر راه زن
که ایمن شود راه بر مرد و زن چو ره گشت ایمن شود کاروان ز بهر تجارت بهر سو روان
وزان چون بسی نفع یابد خلق دمادم بسود آشنا بند خلق شود شهر معمور و ده نیز هم
ز آیینه دل رود زنگ غم ز نود خونریز او باش فتنه انگیز که در بلاد و قرا
بخیره رویی و تند خویی دست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسی جهت
حفظ حال خود متعرض حال ایشان نگردد و جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دستی
نباشد پس قمع و قلع ایشان ضرورت است و در اخبار آمده که در شهر حلب

رنود و اوباش بسیار شدند و از کاری که میکردند باز نه ایستادند
حال و کار بدان انجامید که انجا که ملک در مسجد نماز گذاردی در پیش محراب
وی نوشتند که ای مصلح خود در امر نجان که ما از الجمله ایم که اگر یکی را بکشی ده
تن دیگر سر بر آریم و کشتن را فخر خود میدانیم و از آن هیچ عار نداریم

ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست ❊ شمشیر عشق تیز زسنگ مزار ماست
بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم ❊ بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست

ممکن که تو از کشتن ما به تنگ آیی و ما از کشته شدن به تنگ نیاییم مصلح که
این خط برخواند دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر در باید آمد فرمود
تا در زیر خط نوشتند که ما مردانگی و فرزانگی شما دانستیم و یکدلی و یکجهتی
شما را با یکدیگر معلوم کردیم شعر در جگرداری و سربازی شما اهل مشیت
بر جنان مردان یکدل آفرین باد آفرین ❊ حالا از هرچه رفت پشیمانیم و بمقام
عذرخواهی در آمده در صدد تربیت و تقویت ایشانیم والسلام حضار
مجلس ازین جواب متعجب شدند و او در خلا و ملا بتعریف و توصیف
یتیمان و رندان مشغول شد و دست از حبس و قید و قتل ایشان کوتاه
کرد دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمدن خواستند که در

باب اوباش سخن گویند او بریشان سبقت گرفته فرمود که ای عزیزان
ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیف است مردم دلیر و چالاک را
کشتن چه در هر قرنی ازین طایفه اندکی پیدا می شوند و من امروز محتاجم
که اهل قلعه روم باغی شده اند و مرا در دفع ایشان مردان کاری می باید
شما اگر هوادار منید جماعتی را که پیشوا و سردار این قوم اند بنزد من آرید
تا بنظر تهنیت ملحوظ و از اثر تقویت محظوظ سازم بیت

ازین نامداران با هوش و هنگ ❊ کسی را که بینم سزاوار جنگ
دهم جوشن و مرکب و مغفرش ❊ بگردون گردان رسانم سرش

اکابر حلب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پیریست با چهار پسر و حالا
در پی کسب و کاری رفته اند و از سطوت سیاست شما در گوشه نشسته
بفرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف بی شمار نموده جامه ای
خود بدان پیر فرمود و یساولی در بارگاه بفرزندان او ارزانی داشت
و همه را خلعت داده بعنایت و عاطفت مستمال گردانید بعد از چند
روز که خاطر ایشان مطمئن شد و دل ایشان از جانب حاکم ایمن گشت
مصلح فرمود که هر انجمنی مردم خونخوار عیار پیشه احتیاج است تا ایشان را

تربیت کنم شما این جماعت را می‌شناسید هر کرا دانید که از وی کاری
آید و معرکه حرب را می‌شاید بیارید تا خلعت دهم و ایشان را بدلخواه
ایشان تربیت کنم پدر و فرزندان بغایت خوشدل و شادمان بیرون
آمده از اطراف و جوانب سیصد تن جرار خونخوار در هم آورده نزد
وی آوردند فرمود که ایشان را فردا بیارد که خلعتها مهیا باشد و هم در زمان
فرمود تا خیاطان را طلبیده سیصد جامه بتکلف بریدند و بدوختن
مشغول گشتند ملازمان درگاه وی و اعیان شهر و ولایت و رعایا
همه درین کار حیران که او را پادشاه مصر بدفع ایشان فرستاد و او
بخلاف امر سلطان دست ایشان قوی میدارد نظم
بجای خار گلبن می‌نشاند ٭ بجای زهر شکر می‌چشاند ٭ اما چون شب
درآمد سیصد مرد یگانه مردانه فرزانه را مقرر کرد که سلاح پوشیده
در جامه خانه مترصد ایستاده باشند که چون روند بدانجا درآیند
هر یکی یکی را گرفته بقتل رسانند دیگر روز که آن جماعت آمدند و دستبوس
کردند اشارت شد که بجامه خانه روند و خلعت پوشیده بیرون آیند
و صف خدمت برکشیده کمر ملازمت بر میان هواداری بندند درآمدن

بجامه

بجامه خانه همان بود و بقتل رسیدن همان پدر را با چهار پسر وی کشتند و
سرهای آن قوم بی سرانجام را بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و عرصه آن
ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد بیت بداندیش مردم افکنده به
درخت بد از بیخ برکنده به ٭ بیت ستمکار دل آزار که در تربیت کی
الظلم ظلمات یوم القیامه مانده قصد مال و منال مسلمانان کند و از تهدید
الا لعنة الله علی الظالمین نه اندیشد نه از عقوبت خدای ترسد
و نه از سیاست سلطان باک دارد و دفع چنین کس بر پادشاه واجب است
تا اثر شآمت او بمملکت نرسد و نتیجه وخامت عاقبت او در آن ولایت
ظهور نکند که خاتمت ظلم وخیم است و جزای ظالم عذاب الیم نظم
کار ظالم ملک ویران کردنست ٭ عالمی را دیده گریان کردنست
ای نهاده تیر ظلم اندر کمان ٭ کی ز شمشیر بلا یابی امان
اما قسم دوم که واجب المنع اند طایفه باشند بصفتهای ناستوده و سیرتهای
ناپسندیده موصوف و مرائیه مقالات و ملاقات ایشان اهل دولت را
زیان دارد و یکی از آنها سخن چینانند که باخبار دروغ و راست میان جمعی
گرد فتنه برانگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث آمده که

سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه وتعالی در توریة با حضرت موسی علی
نبینا وعلیه الصلوة والسلم گفته ای موسی روز قیامت مرد سخن چین را
بر پیشانی او نوشته که آیس من رحمة الله او نومید است و بی بهره
از رحمت خدای و خدای سخن چین را در قران مجید فاسق خوانده است
آنجا که میفرماید ان جاءکم فاسق بنباء و بزرگان گفته اند که چون
نزد تو کسی خبری آورد که فلان ترا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو
شش چیز واجب باشد اول آنکه او را راست گوی ندانی که حق
سبحانه او را فاسق گفته و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه او را
منع کنی از نمیمه که آن منکر است و نهی منکر واجب بود سیم آنکه
او را دشمن داری از بهر آنکه خدا او را دشمن دارد چنانچه در خبر آمده که
دشمن ترین شما نزد خدا آنها که بسخن چینی میان دوستان دشمنی افکنند
چهارم به برادر مسلمان گمان بد نبری که بعضی گمانها بوزر و وبال کشد
پنجم تجسس آن چیز نکنی که تجسس آن منهی عنه است ششم
هر چه سخن چین گوید حکایت نکنی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه
ندهی و مطلقا سخن او را گوش نکنی بیت سخن چین را مده نزدیک خود جای

که در یکدم کند صد فتنه بر پای سخن چین را مکن نزدیک خود رام که بد گوید ترا هم در سر انجام
یکی از خواجگان غلامی میخرید فروشنده گفت عیبی دارد که سخن
چین است خرنده گفت چه خواهد بود او را بخرید روزی چند بر آمد
این غلام کدبانو را گفت که خواجه من ترا دوست نمیدارد و زنی دیگر
خواهد خواست کدبانو ازین خبر متغیر شد و ازین سخن متاثر گشت
غلام دید که سخن او کارگر آمد و تیر تدبیر بنشانه رسید گفت میخواهی
که ترا دوست دارد گفت آری میخواهم غلام گفت من طلسمی میدانم
و افسونی جهت محبت یاد دارم خواجه بخسبد استره تیز بردار و از
مویهایی که زیر محاسن اوست قدری باز کن و بمن ده تا افسون کنم
و محبت ترا در دل وی افکنم زن برین عزیمت راسخ شد و گفت البته
امروز چنین خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه
حق نان و نمک در میان است و من خبری شنیده ام ترا آگاه میسازم
تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبر است غلام گفت زن تو دوستی
دارد و قصد هلاک تو کرده است و اگر خواهی که راستی این سخن بدانی چون
بخانه روی خود در خواب ساز و بنگر که چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام

جاشت تناول نمود تکیه کرفت و خود را بخواب بر ساخته دیده بر هم بست
بر کشاد زن پنداشت که خواجه در خوابست استره بدست کرفته بیامد
و محاسن خواجه بالا کرفت تا موی جند ببرد خواجه دیده باز کرد و آن
حال مشاهده نمود پنداشت که قصد کشتن او دارد بر جست و دست زن
محکم بکرفت و استره از دست وی بستد و سرش باز برید اولیای
زن را خبر شد خواجه را بکرفتند و بقصاص وی بکشتند و بشومی
سخن چین خان و مان آن عزیز ویران شد شعر

میان دو تن جنگ چون آتش است • سخن چین بدبخت هیزم کش است
سیه جاه و مرد اندران بسته پای • به از فتنه بردن ز جایی بجای

دیگر غمازانند و دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی بیت

ندیدم ز غماز سرگشته تر • نگون طالع و بخت برگشته تر

در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل خشک
سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام با شراف بنی اسرائیل باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانه روز
دعا کردند اثر اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه

روز است که دعا میکنم و اثر اجابت ظاهر نمی شود خطاب آمد که اگر
چهل شبانروز دعا خواهی کرد باجابت نخواهد رسید زیرا که در قوم
تو غمازیست که شومی او نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد موسی علیه السلام
فرمود که خدایا با من بگوی که آن غماز کدام است تا او را توبه دهم ندا رسید
که من غماز را دشمن دارم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی
توبه کنند تا او نیز در آن میان توبه کند موسی علی نبینا و علیه السلام
بفرمود تا همه قوم از غمازی توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین
سرافراز مطلقا گوش بسخن غماز نکردند و این جماعت را دشمن داشته اند
و در حکایت آمده که پادشاهی یکی را تربیت کرد و گفت اگر خواهی
که روز بروز مرتبهٔ تو در من زیاده شود و کار تو بالا گیرد و بساعت
مرتبهٔ تو بیفزاید باید که سه کار نکنی اول دروغ نگویی که دروغ گوی
بچشم مردم خوار و بی مقدار باشد دوم مرا در پیش من ستایش نکنی
که من خود را از تو به میدانم سیم سعی نمایی و از غمازی بر حذر باشی
و بد حشم و رعیت پیش من نگویی که چون من بد ایشان شنوم با ایشان بد شوم
و خبر بدی من با حشم چون ظاهر شود ترسان گردند و التجا بدیگری

کنند و چون رعیت بشنوند خایف گردند و پادشاهی دیگر طلبند
و خللی کلی به ملک راه یابد **نظم** ز غماز عالم برآید بهم
خلل راه یابد بخیل و حشم ز غماز گرد جهان سرنگون که ناپاک
جانست و تیره درون چو غماز را دیدی اندر زمان به تیغ سیاست
ببرتش زبان یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را پیش وی غمز کرد
نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است ترا بسبب
غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است ترا بجهت دروغ عقوبت خواهم
کرد و اگر توبه میکنی از تو درخواهم گذرانید گفت توبه کردم نوشیروان گفت من هم
عفو کردم **شعر** هر که غمازی کند نزدیک شاه هم به نزد شاه گردد رو سیاه
عالمی در آتش و دود از او نی خدا و خلق خشنود از او آورده اند که
از روی غمز قصه به معتصم خلیفه نوشت که فلان کس از معارف وفات یافته
و از و مال خطیر مانده و یک پسر طفل دارد اگر فرمان شود تا کفاف طفل نگاه دارند
و باقی بخزانه برسم قرض بسپارند تا چون بزرگ شود عوض بستاند حالا
خزانه را رونق و توفیری باشد معتصم بر پشت رقعه او بعربی جواب
نوشت که ترجمه اش اینست که متوفی را خدایش بیامرزاد و بر مال و میراث

او برکت کناد و یتیم بنبات خیر پرورش دهاد و غماز لعنت خدای گرفتار باد
بیت مشو غماز کس نزدیک شاهان بترس آخر ز آه بیگناهان
که آه بیگناهان سخت گیرد بسی کس را ز بخت و تخت گیرد دیگر گروهی
صاحب غرضانند که در هر چه کنند و گویند غرضی داشته باشند و نه
از روی اخلاص و هواداری سخنی بعرض رسانند و هوشنگ ملک
در وصایای خود فرموده که از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض
اجتناب و احتراز باید نمود که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی
لاف هواداری زنند و جواهر حسنات را در رشته سیئات کشند
و فعل جمیل و کردار نیکو در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند
چنانچه گفته اند **نظم** مده راه صاحب غرض پیش خویش
ز صاحب غرض می شود سینه ریش که او جمله نیرنگ و مکر و فن است
برون دوستدار و درون دشمن است و چون معلوم شد که غرض گویان
بتزویری که تدبیر نام کرده اند بدی را نیکویی در گذار میکنند و خوبی
بزشتی در شمار می آرند پس بی تحقیق سخن ایشان را حکمی نباید فرمود
و در تفحص کلام این جمع مبالغه تمام باید نمود **بیت**

جوار باب عرض لب برگشایند • نکویی را بزشتی وا نمایند
بکلی تا سخن روشن نگردد • کسی باید که پیرامن نگردد
اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافق
اند و کدام گروه نالایق حکم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسی است
امین باشد نه خاین زیرا که امانت سبب عزت است و خیانت موجب
مذلت و اهانت امین باید که قانع باشد نه طامع که قناعت گنجیست
گران و طمع رنجیست بی پایان شعر مرد قانع بزرگوار بود
طامع البته خوار و زار بود • و دیگر باید که نیکوگوی باشد نه عیب
جوی که آدمی همه جا به نیکویی محبوب و مقبول است و بعیب جویی
نزد همه کس مردود و مخذول و باید که کار کننده باشد نه لاف زننده
که مرد مصاف محترم است و صاحب لاف و گزاف متهم و منافق
نه موافق که نتیجهٔ وفاق مهر و وفاست و ثمرهٔ نفاق جور و جفا
و باید که بر طریق سنت باشد نه بر راه بدعت که قاید سنت آدمی را
بروضهٔ جنت کشد و داعی بدعت بهاویهٔ ضلالت و شناعت
افکند و باید که ملوک هفت طایفه را بخدمت خود راه ندهند

اول

اول حسود را که زهر حسد او بهیچ تریاک علاج نمی پذیرد و رنج حسود
بهیچ دارو دوائی نیابد بیت حسد رنجیست سوزنده کزو آتش بجان افتد
چه جای جان که از حسد آتش در جهان افتد • و غایله حسد از جملهٔ مفاسد عادیه است
بدان سبب نفس حسود بغایت خبیث است و اوهام اصحاب نفوس خبیثه را
در زوال نعمت اثر تمام باشد و ازین سبب حق تعالی فرمود که ومن شر
حاسد اذا حسد پناه آرید بخدا از ضرر حاسدان و در حدیث آمده
که حسد حسنات بنده را میخورد یعنی ناچیز میکرداند چنانچه آتش
هیمه را و فی نفس الامر رذل ترین صفتی و خوارترین خصلتی است
و اصلا از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتایج
جهلند و ازینجاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیلی
روشن است نه بینی که حسود همیشه از راحت عمری در مشقت باشد نظم
درین غصه جان میدهد مردکی • که بهر چه دارد وجود آن یکی از نوع
هر ساعتی هزار شربت زهرآلود غم و غصه تجرع میکند و هر کجا کسی
پای نشاط بر زمین نهد او دست حسرت بر سر میزند و مثلی مشهور است
کفی للحسود حسده حسود را حسد او بس است در عالم • که در بلا و غم و

میان سوزد
رنج داروش مردم • حسود بر دگران آتشی برافروزد • چو نیک درنگری خود در آن
و در باب هلاک حسود بچه حکایتی آورده اند که در زمان اسکندر جانوری
پدید آمد که هر کرا چشم بروی افتادی فی الحال هلاک شدی اسکندر چندانکه
از حکما چاره جویی کرد هیچکس چاره این بلا ندانست و دفع این غائله هیچ
نوع نتوانست بآخر ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود که چاره
انگیختم و تدبیری کردم که این بلا مندفع و این آفت منقطع گردد پس
بفرمود تا آیینه ساختند بمقداری که آدمی در پس آن مخفی تواند بود
و گردونی ترتیب کرد و آیینه در پیش گردون بست و خود در پس آیینه
بر گردون نشست و گردون را روی بدان موضع که آن جانور بوی آدمی
می شنید و بدان طرف متوجه شد نظرش بر آیینه افتاد و صورت
خود را دید چون نزدیک گردون رسید بیفتاد و بمرد اسکندر را از آن
حال اعلام دادند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار که کردی چه حکمت
بود گفت ای ملک این جانور بعد چند سال در عالم از قدرت الهی بواسطه
بخارات متعفنه که در زیر زمین محتبس بوده موجود شده و در چشم او
زهر قاتل است که نظرش بر هر چه افتد فی الحال هلاک شود من آیینه

پیش وی بردم تا چون نظرش بروی افتد عکس آن نظر هم بوی راجع شود
و اثر آن هم در وی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این
بعینه حال حسود است که شر حسد او هم بدو راجع شود دوم از انها که
سزاوار خدمت ملوک نیستند کسی است که بخیل و ممسک باشد چه بخیل
مردود خلق و مبغوض ایشان است و چنانچه سخا پوشنده عیبهاست بخل
نیز پوشنده هنرهاست بیت مرد هر چند در هنر کوشد
بخل آن جمله را فرو پوشد • از لئیمان تیره دل بگریز • در کریمان پاک جان آویز
در جوامع الحکایات آورده که سلاطین باید که مرد بخیل را ملازم خود
نسازند که از ایشان خجالت رسد چنانچه منقول است که عمرو لیث
وکیلی داشت مرد بخیل بود وقتی میوه ها را سرما زد عمرو گفت میوه هر چه
باید بخرید و بصرفه خرج کنید روزی عمرو جشنی ساخته بود و محفلی آراسته
و رسولانی که از اطراف و جوانب رسیده بودند همه در آن مجلس جمع
آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا بود جز میوه که اندکی
بنظر آمد وکیل عمرو گفت میوه متعفن پوسیده مانده است اگر گویی بروم
و بیاورم عمرو بغایت خجل زده شد و او را از وکالت عزل کرد و بارها

بسکفت که آن ممسک را انفعال داد که هرگز تدارک آن نمی توانم کرد

شعر نزدیک اکابر هنرور • عیبی نبود ز بخل بدتر •

پنجم آن جماعتی که لایق ملازمت نیستند مردم دون همت و سفله باشند
و چون همت سلاطین عالی باید مردم دون و سفله خدمت ایشانرا نشاید
وگفته اند سفله از بخیل و ممسک بدتر باشد زیرا که بخیل آنست که کرم ندارد
اما خود از مال خود بهرهٔ دارد و ممسک آنکه خود نخورد و باکسی ندهد و
سفله آنکه نخورد و ندهد و نخواهد که کسی دیگر هم باکسی کرم نماید آورده اند که
بادشاهی بغایت جوانمرد و بخشنده بود روزی با یکی از نزدیکان خود
گفت که مرا آرزوست که هزار هزار درم بیکی بخشم چون باشد گفت این
بسیارست و این مبلغ را بصد کس توان بخشید گفت اگر نصف آن
بخشم چون باشد گفت هنوز بسیارست گفت ثلثی توان بخشید گفت
زیادت باشد گفت در ربع چه میگویی گفت هنوز روی در کثرت دارد
بر عشر قرار داد که صد درم باشد گفت اگر چه بسیارست اما بیک کس میتوان
بخشید بادشاه فرمود ای بی دولت من میخواستم که این مبلغ بتو بخشم خود را
محروم کردی و مرا از سخاوت باز داشتی آن مرد بتضرع درآمد که ای ملک

من خطا کردم شما از کرم خود در مگذرید ملک گفت تو سفله و لایق عفو
نه لایق عطیت هم خود را زیان کردی و هم مرا زیان من آنست که اگر این
مبلغ مال بتو بخشیدمی بسخاوت در عالم علم شدمی و تا انقراض ادوار
صیت کرم و مروت من باقی ماندی و زیان تو آنست که از چندین مال
محروم شدی اکنون برو و صد درم که بران قرار داده بستان و دگر
در مجلس ما چنین سفلگی مکن

بیت سفله نخواهد دگری را بکام • خس نگذارد مگسی را بجام
سفله سیه رو بود و بد نهاد • خاک سیه بر سر هر سفله باد •

چهارم ازان جماعت غیبت کرانند
که ذکر هر کس که در میان آید خواهند که از مساوی او چیزی باز گویند
اگر آن واقع است غیبت باشد و اگر غیر واقع است بهتان بود دوم
غیبت و در خبر آمده که عقوبت غیبت از عقوبت زنا سخت تر است
و حق سبحانه در قرآن مجید فرموده که باید بعضی از شما بعضی را غیبت
نکنند آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد و
این غایت تهدید است و ازینجا معلوم می شود که غیبت کر مانند
مردار خوار باشد و هر که رایحهٔ انسانیت دارد از مرده پرهیز کند

وازمردار خوار بگریزد چنانچه گفته اند نظم ازغیبت مردمان بپرهیز
وزمردم عیب جوی بگریز آورده اند که یکی از پیغمبران که مرسل بود
چیزها در خواب بدو می نمودند و نداها از غیب می شنید شبی در واقعه
دید که چون بامداد برخیزی بفلان صحرا گذر کن و نخستین چیزی که ترا
پیش آید بخور و دوم چیزی که بینی پنهان کن و سیم چیزی که پیش رسد
نگاه دار و چهارم را ناامید مگردان و پنجم چیز که در نظر آید ازو بگریز
چون بامداد شد برخاست و بدان صحرا که مامور بود روان شد اول چیزی
که پیش آمد کوهی بلند بزرگ سیاه رنگ بود آن پیغمبر متحیر شد که این لقمه را
چگونه توان خورد اما چون حکم خداوندست ازان چاره ندارم بطرف
کوه روان شد که آنرا اشتناول نماید چون نزدیک رسید دید که کوهی
بدان عظمت خورد شده بود آنرا برداشت و بخورد شیرین تر از انگبین
و خوشبوی تر از مشک بود شکر خدای بجای آورد و ازانجا پیش رفت
طشت زر دید بر راه افکنده گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان کن
پس در زمین حفره بکند و آن طشت را دران حفره نهاد و خاک بسیار
بر بالای او ریخت و بگذشت هنوز یکدو قدم نرفته بود دید که آن طشت

بر روی زمین است دیگر باره بیامد و آنرا پنهان کرد هنوز تمام فارغ نشده
بود که دیگر باره طشت آشکارا شد سیم نوبت در اخفای آن مبالغه کرد
باز ظاهر شد پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم
وانچه فرموده بودند بجای آوردم ازانجا درگذشت مرغی دید که از باز
هراسان شده بشتاب می پرید گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمن
در قفای منست پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز خشم آلود
گرسنه برسید و گفت امروز همه روز در طلب صید بودم و صید من پناه
بتو آورد و من بغایت گرسنه ام مرا ناامید مگردان اکنون حکیم کارد
برکشید و قدری ازران خود ببرید و بسوی باز انداخت باز گوشت
برداشت و مرغ را بگذاشت آن پیغمبر پیشتر رفت مرداری دید افتاده
و گندیده شده ازوی بگریخت اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد
که الهی آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت آنها معلوم گردان ندا رسید
که آن کوه عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی آن خشم است اول عظیم
می نماید و چون فرو خورند شیرین تر از همه شیرینها باشد دوم آن طشت
زرین که هرچند پنهان میکردی آشکارا می شد خیرست که هرچند کسی

خواهد که از او مخفی دارد البته ظاهر گردد و آن سیم معنیش آنست که هر که
پناه بتو آرد در پناه گیری و هر کس ترا امین کند خیانت در امانت
او روا نداری معنی چهارم آنست که چون کسی از تو چیزی طلبد جهد کنی
تا حاجت او روا شود پنجم آن مردار کنده که دیدی غیبت بود در نهار
که از غیبت بگریزی که کردار نیک را باطل کند بیت
مران غیبت هیچکس بر زبان • که طاعت ز غیبت فتد در زیان
بهر غیبتی طاعتی کم شود • ز غیبت گری کار درهم شود
در صحبت ملوک باید که از لوث غیبت گر و بهتان گوی پاک باشد
و چنانچه گفتن غیبت حرام است شنیدن آن نیز دانسته که عذاب
غیبت شنونده برابرست با عذاب غیبت گوینده شعر
گوش و زبان در ره غیبت منه • از بد کس گوش و زبان پاک به
و قبل ازین نکته در باب غیبت مذکور شد پنجم کسانی که سزاوار
درگاه ملوک نباشند مردم حق ناشناس و غدار و ناسپاس باشند که
حقوق ولی نعمت نشناسد و شکر منعم را بکفران مبدل سازند و همیشه این جماعت
منکوب و مقهور باشند و از دلهای آشنا و بیگانه دور نه بخت ایشان پاینده باشد

و نه دولت ایشان پایدار نظم کسی کو میکند نعمت فراموش
ازو کردن فراموشی صوابست • ازان کو حق نبیند اندر او پرهیز
که روح از صحبت او در عذابست • معتضد خلیفه گفته است که سر تیغ
زبان که در حق گذاری کند باشد او را بزبان تیغ تیز سزا باید داد
بیت حق نان و نمک تبه کردن • بشکند شعله را سر و گردن
با ولی نعمت ار برون آید • گر سپهرست سرنگون آید • حق شناسی بزرگوار کند
ناسپاسی زپای در فکند • ششم دروغ گویانند و کذب پیش هیچ کس
پسندیده نیست و دروغ گوی نزد سلاطین بسیار بی آب روی باشد
و در کتاب اخلاق دکنی آورده که در مجلس فضل وزیر میان دو ندیم او که
یکی نصر نام داشت و یکی ثاقب مباسطتی رفت و قدم فراخ و مطایبت
بر بساط انبساط نهادند کار از مخاطبه بملاعبه انجامید و وهم از
ملاعبه بمصارعه رسید بصدمه دست نصر عمامه از سر ثاقب جدا گشت
ثاقب بغایت متغیر شده اثر غضب بر رخسار وی پدید آمد وزیر فرمود
که از چه چیز خشم گرفتی و میان ندما چنینها بسیار افتد ثاقب گفت
چگونه در غضب نباشم آبروی من در مجلس چون تو یی ریخته شد فضل

گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعه را بر دل خود سهل کن که آب
روی تو نزد من آن روز ریخته شد که گفتی استر من مرا در یک شب از مرو
به نشابور رسانید شعر میفروز هرگز چراغ دروغ
چراغ دروغ است بس بی فروغ • تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی
که زو آبرو می شود آب جوی • هفتم مردم بسیار گوی پریشان
سخن نیز لایق صحبت نیستند زیرا که هر که بسیار گوید کلام او را قدری
نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط شود و سقط بسیار بود و ابوذرجمهر
گفته است که چون مرد بر بسیار گفتن حریص باشد متیقن شود که مجنون
یعنی یقین بدان که او دیوانه است و در مثل آمده که المکثار
مهذار بسیار گوی بیهوده گوی باشد منقول است که حواریان حضرت
عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام گفتند ما را پندی ده که چون
بدان کار کنیم به بهشت رسیم فرمود هرگز سخن مگویید گفتند این صورت
میسر نمی شود گفت چون سخن گویید جز خیر مگویید و بسیار گفتن دل را
تیره می سازد بیت ابلهی گر صرفه زر می کنی • صرفه گفتار کن ار می کنی •
چند زبان در ره افتی به رنج • پاس سخن دار که اینست گنج • گفتن بیجا بود ترک حیات •

قول

قول موجه صفت انبیاست • هر چه به هنگام نگوید کسی • خاموشی از گفت نکوتر بسی
نی همه گفتار ز انسان خوش است • هر چه پسندیده بود آن خوش است • آورده اند که پادشاه
در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین و رای هند
نوشیروان فرمود بسی قرنها باید که چنین مجمعی دست دهد بیایید تا هر یک
سخنی بگوییم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان باشد دریغ بود که این اجتماع
بتفرق انجامد و اثر از آن بر صفحه روزگار نماند بیت
درین سرای کهن جوی کن نکوش سخنی • که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست
اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمایید نوشیروان از درج فکر
جوهر آبدار و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاد گفت من بر سخن ناگفته
هرگز پشیمان نبودم و بعضی سخنان که گفته شد بسیار ندامت خورده ام
قیصر روم در خزانه خیال نظر فرمود و این نقد تمام عیار نثار شهریار نمود
که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم بر رد آن قادر نبودم یعنی هر تیر
سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم
بیندازم اما چون از کمان تقریر بیرون رفت باز نتوانم گردانید خاقان
چین نافه سر بمهر بیان بگشاد و برایحه این شمامه مشام حضار مجلس سلطنت را

معطر ساخت که چون سخن گفتم او زیردست منست و من بر آن غالبم
و چون گفته شد او زبردست منست و من بر وی چیره نتوانم شد
یعنی تا عروس سخن در پس پردهٔ فکرتست مشاطهٔ مشیت را اختیار
باقیست اگر خواهد بر سریر لطفش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب
عدمش بدارد اما چون از پس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال
برداشت دیگرش بخلوتخانهٔ خفا نتوان فرستاد در این بند
از ریاض گفتار خود این گل خوشبوی و این ریحان دلجوی چیده به نزهتگاه
فصاحت آورد که هر کلمه که بگفت در می آید یا بر منهج صواب یا در
معرض خطاست اگر صوابست قایل در عهدهٔ آن سخن می ماند تا از
عهده بیرون تواند آمد و اگر خطاست هیچ فایده ندارد پس در هر دو
حال خاموشی اولی است **نظم** به پیری رسیدم در اقصای یونان
بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی ٭ ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا
خموشی خموشی خموشی خموشی ٭ و حکمای متأخر گفته اند خموشی به از
سخن بد است و سخن نیک به از خموشی است **شعر**
نظر کردم بچشم عقل و دانش ٭ ندیدم به ز خاموشی خصالی

نکویم

نگویم لب به بند و دیده بر دوز ٭ ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم در ترتیب خدم و حشم و آداب ایشان

و این مشتمل است بر دو قسم قسم اول ترتیب ملوک مر متعلقان و
ملازمان را و قسم دوم آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود
اما قسم اول حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت و اعیان
حضرت و سایر ملازمان و متعلقان گزیر نیست برای آنکه هر کس را که
بعضی ممالک عرصهٔ زمین در قبضهٔ وی باشد و جمعی از آدمیان در قید
تصرف او باشند مر ورا ضرورتست که نظر در جزئیات و کلیات
مملکت خود بر قانون احتیاط بکند و از روی یقین بغور امور رعایا
و زیردستان برسد و حال هر کس از اعیان و اوساط مملکت خود
بواجبی بداند و در تحقیق این امر دو چشم و دو گوش کافی نیست بلکه
گوش بسیار و چشم بیشمار در کار است پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند
نیک سیرت بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا بگوش همه اخبار ممالک
بشنوند و بدیدهٔ مجموع در حقایق مهمات نظر کند و مرانیه این جمع را که
در سماع اخبار متنوع و مشاهدهٔ اطوار گوناگون بمثابهٔ سمع و بصر اند

رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته با یصال اخبار
و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را زیان کارتر از آن
نیست که اخبار اطراف و ولایت و صورت احوال رعیت از سلطان
منقطع گردد در کتاب سراج الملوک آورده که نوشیروان از موبد موبدان
پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن
خبرها از پادشاه دوم تربیت مردم فرومایه سیم در ظلم عمال نوشیروان
گفت بچه دلیل جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع
یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هر چه خواهد کند و
چون او بیخبر است انواع فتنه از هر گوشه سر برزند و مملکت در سر اهل فتنه
رود دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند از دنائت همت بر جمع مال
حریص باشند و بهر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم
بزرگ فرو گذارند و دلهای خلایق بسبب این اخلاق رنجیده شود و هرآینه
تهمتها بر گمارند و از اینجا گفته اند زوال الدولة بارتفاع السفلة
چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی در تنزل نهد شعر
گر سفله بجاه دست یابد ٭ بازار ملک شکست یابد ٭ دونان نه سزای جاه باشند ٭

بل درخور بند و چاه باشند ٭ دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند نیتهای ایشان
با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان
کم گردد و علوفه بلشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت
بتابد و اگر دشمنی پدید آید ملک از دست برود بیت
ظلم عامل جهان خراب کند ٭ دل مظلوم را کباب کند ٭ اندر آرد بکار ملک شکست
دامن عافیت رود از دست ٭ نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را
بزر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قایمه است که اگر یکی
نباشد مهمات ملک متمشی نشود اول امیری که اطراف مملکت را محافظت
نماید و شر دشمنان از شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که مؤنات
سلطان و ملازمان وی انتظام دهد و مال از جایکه بستاند و بجای خود
خرج کند سیم حاکمی که از قبل سلطان تفحص احوال خلق نماید و داد
ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق را مخذول و مقهور چهارم صاحب خبر
امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان
عرض نماید و فی الجمله جمعی که سلطان را از ایشان چاره نیست یا از ارباب
سیف اند چون امرا و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب قلم اند چون وزرا

و مستوفیان و دبیران و عمال و تربیت مجموع اینها از روی اجمال آنست که
همه را بچشم شفقت و عین عاطفت بینند و آنچه هریک را ضرورت بود
و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و هرکدام از عهدهٔ مهمی که مفوض بدو
باشد چون سالم بیرون آید و کار خود بر وجهی که باید و شاید بسازد او را
نوازش فرماید و هرکه در مهم تهاون نماید و تغافل ورزد اول نصیحت و گوشمال
دهد و دیگر در پی اظهار معایب و قبایح ملازمان نباشد و بشادی ایشان
ایشان اظهار مسرت و بهجت نماید و بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال
ظاهر گرداند و هریک را در تربیت و تقویت بمرتبهٔ خاص نگاه دارد
که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا
نگردد و اگر جمعی از ایشان بنزاع انجامد بزودی رفع نماید تا خصومت قوی
نشود که از آن فساد کلی روی نماید و بزرگان فرموده‌اند که انقطاع رشتهٔ
مملکت وابسته بنزاع امرا و وزراست نظم چو یکدل نباشند اعیان شاه
شود کار شاه و رعیت تباه • ز ارکان دولت نزیبد نزاع • که استیزه آرد علی الانقطاع
ستیزه بجایی رساند سخن • که ویران کند خاندان کهن • بهمن از حکیمی پرسید
که اساس تربیت بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی که

قهر و یکی لطف باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد
بقهر بگیرند تا دلیر نشوند بلطف درگذارد تا نومید نگردند و در نگارستان
آورده که طریق حکمت تربیت آنست که اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر شود
در آن محل تشدد و غضب نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق
و چرب نرمی نباید نمود که جراحت را تواند بود که بنیش احتیاج افتد پس
که بمرهم شعر همیشه ره لطف نتوان گرفت • در ابرو فکن چین بهنگام خویش
نه بینی که جراح نیاید بکار • چو گردد جراحت سزاوار نیش • حکما فرموده‌اند
هرکرا سلطان خواهد که تربیت کند تا بارها نقد حال وی را بر محک امتحان
نزند و عیار کار وی را تمامی نداند بدین تربیت در وی نظر نکند که
بسیار وقت نامستعدی را تربیت کرده‌اند و چون بر احوال و اخلاق او
وقوف حاصل شده بالضروره در همان وقت از نظر انداخته‌اند و زود
برداشتن و زود بیفکندن سطوت سلطنت را مضرتیست بیت
هرکرا میل تربیت داری • امتحان کرد بایدش یکچند • اگرش هست قابلیتی او را
علم دولتش برافرازند • ورنه قابل بود بلند مساز • تا بزودی نبایدش افکند
و چنانچه برداشته را بزودی بیفکندن مناسب نیست بزودی خشنود شدن

شدن از کسی که بر او خشم گرفته اند هم محمول بر خفت است چه میان خشم و رضا
باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد آورده اند که
روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت پس در اثنا از آن ندیم سخنی شنید
که مناسب نمود فرمود که تا او را از مجلس دور کردند آن بیچاره از زندگانی
امید برید در گوشه کاشانه نشست و بناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع
کرده با خود میگفت نظم دلا از حال بد خود جزع مکن زنهار
صبور باش که نیکو شود بآخر کار ۰ اما چون مدت مهاجرت دیر کشید
و کارد بجان و کارد باستخوان رسید قصه خود نوشته بیکی از محرمان
حرم خلافت داد تا بوقت فرصت بموقف عرض رساند چون قصه بعرض
رسانیدند خلیفه بخندید و گفت او را چندان گناهی نیست که موجب
حرمان باشد آن شخص گفت چون چنین است چه شود که آن بیچاره را در
مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود که لکل اجل کتاب هر کاری بوقتی
بازبسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که تا زمان آن مهم در نیاید
و وقت آن کار در نرسد جد و جهد فایده ندهد و کوشش سود ندارد شعر
تا در نرسد زمان هر کار که هست ۵ سودی ندهد یاری هر یار که هست

بعد از یکسال او را طلبید و خلعت داد و گفته اند که چون سلطان کسی را
بزرگ کرد اند بهمان نظر اول روی ننگرد زیرا که چون مال و منال و اختیار
و اقتدار یافت او را بدرجه اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خرد گرداند
بتدریج و تانی در پی آن کار باید رفت والا خللها در ملک پدید آید نظم
بر انش میاور بیکبارگی ۰ که جان را بکوشد به بیچارگی ۰ نوشیروان
از ابوذرجمهر پرسید که لایق تربیت کیست حکیم فرمود کسی را تربیت باید
کرد که ادبی دارد یا نسبی و هر که نسب سافل دارد بمقتضای کل شیء
یرجع الی اصله برجوع باصل خود میکند در حکایات آورده اند که مردی بود
زکی نام از خاندان بزرگ با نسب عالی و ادبی کامل کنیزکی رومی خرید نوشاد نام
بسیار بدخوی و بغایت بهانه جوی زکی در نوشاد تصرف کرد و پسری
از وی متولد شد روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود فرزند زکی
حاضر شد زکی او را کاری فرمود آن پسر فی الحال برخاست و روان شد
چون قدمی چند برفت بازگشت و در مجلس نشست حاضران متعجب شده
گفتند امتثال اول بر چه سبب و اجتناب ثانی بچه جهت روی نمودن
حکیم بخندید و گفت زکی خواست که فرمان برد نوشاد نگذاشت و اثر

هر دو جوهر در و ظاهر شد چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر
مشابه می باشد و در رذالت و نجابت نیز بر همان قیاس باید کرد و حکیم
فردوسی فرموده است بیت درختی که تلخ است وی را سرشت
گرش در نشانی بباغ بهشت • ور از جوی خلدش بهنگام آب
بپای انگبین ریزی و شیر ناب • سر انجام گوهر بکار آورد
همان میوهٔ تلخ بار آورد • و گفته اند که نفس خسیس پروردن آب
روی خود بردن است چه حرام است بر کسی که از نطفهٔ خبیث در وجود
آمده باشد که از دنی انتقال کند به ناکرده بجای کسی که نکویی کرده باشد نظم
بد اصل را چگونه کسی تربیت کند • در جیب خود چگونه کسی مار پرورد
حنظل تربیت ندهد طعم نیشکر • گل بر نچیند آنکه همه خار پرورد
و نکتهٔ دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس را دو عمل ندهد
بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کند تا ملازمان همه امیدوار باشند
و دو کس را نیز یک عمل نفرماید که چون شرکت پدید آید عمل بر مراد
ساخته و پرداخته نگردد شعر نه یک کس تواند که سازد دو کار
که او را پسندند ارباب هوش • دو کس نیز در یک عمل ضایع اند

که دیگ بشرکت نیاید بجوش • و چون از تربیت اجمالی فراغتی روی داد
دو سه نکته از تفاصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت
اولاد است در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حق است
نزد والدین و در عرصهٔ محشر مطالبهٔ حقوق این امانت خواهد بود
چون این امانت آینه ایست که صور جمیع نقایص و کمالات و قابلیت
و جوهر حقیقت او را بهر چه میل دهند بدان مایل گردد پس بضرورت
در تربیت او سعی باید فرمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد
و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود و اول آنست که او را بنام نکو
تسمیه باید کرد که اگر نام نا موافق باشد مدت عمر از آن در کراهت خواهد
بود و دیگر دایهٔ او بغایت معتدل مزاج و خوش و پاکیزه سرشت باید
در خبر آمده است که شیر دادن طباع را متغیر سازد و چون مدت
رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو خلق را بخدمت او نامزد باید کرد
تا طبیعت او باوصاف آن خادم مستأنس شود و چون طبع صبیان
بلهو و لعب و اکل و شرب مایل است در انها آیین اعتدال و قانون
توسط رعایت باید نمود و معلم دین دار و پرهیزگار تعیین باید نمود

تا او را تعلیم قرآن دهد و احکام شرعی بوی آموزد و علمی که او را در دین و
دنیا نافع باشد از و باز ندارد و بهترین تادیبی آنست که او را از
مخالطت جمعی که مفسد و کج طبع و بدخوی باشند نگاه دارند و با مردم
خوش سخن لطیف طبع مصلح مصاحب سازند و دایم در پیش وی علما و عرفا
و صلحا و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد
و اشرار و فجار و بدمعاشان را مذمت کنند تا کراهتی از ایشان در
طبع وی پدید آید و چون بسن تمیز رسد مردی بزرگ عالی همت صاحب
تجربه را که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا اداب نشست و خاست
و رفتن و آمدن بوی آموزد و در آن کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت
و تخلق باخلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان
جلد و استادان کار دیده را امر کنند تا آیین سواری و سلاح پوشی
و آنچه سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگتر گردد
بخدمت مشایخ و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض
گردند که همتها را اثرهای کلی باشد

بیت

هر که ز دولت اثری یافته است ⁂ از دل صاحب نظری یافته است

همت مردان چو در آید بکار ⁂ برگ گل تازه برآرد ز خار
هر نظری کز سر صدق و صفاست ⁂ چون بحقیقت نگری کیمیاست

دیگر امرا و ایشان رکن دولت و آسایش مملکت اند تربیت ایشان بر آن وجه
شاید که وهنی بقواعد تعظیم ایشان راه نیابد و دست ایشان در تصدی
مهمات کلیه ملکی و مالی قوی و مطلق دارد و در جمیع اموری که محتاج
باشند ایشان را مدخل دهند تا هیچ مهم بی رای و تدبیر ایشان ساخته نگردد
و سخنی که در باب مصالح ملک و مال بوقت عرض رسانند بسمع قبول اصغا
نمایند و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشان است از امور نواحی
و ایلچی و لشکریان و ملازمان شرف التفات ارزانی فرمایند خصوصا
مهم ایلچی که او از زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی از اطوار ایلچی او
معلوم می شود پس ایلچی مردی حکیم سخنگوی نیکوروی صاحب وجود بلند
همت باید تا آب روی فرستنده خود نریزد و بهر کس که رسولی فرستند
مناسب آن کس باید چنانکه حکیم فرموده است

نظم

رسول توانا توانا فرست ⁂ بدانا هم از جنس دانا فرست

آورده اند که مهلب چون خوارج را منهزم کرد و غنیمت بسیار بدست

آورده رسولی مالک نام بنزد حجاج فرستاد حجاج گفت مهلب را چون
گذاشتی گفت در حالی که دوستان او مسرور بودند و دشمنان او
مقهور گفت شفقت او با سپاه بچه اندازه است گفت شفقت پدرانه
بر فرزندان گفت حال فرزندان او چون است گفت همه خرسند و خوشدل
اند گفت در رزم چون اند گفت جانرا پیش ایشان خطری نیست گفت در
بزم چگونه اند گفت مال را پیش ایشان قدری نیست گفت در عقل
و فضل چگونه اند گفت چون دایره که سر و پایش پدید نیست و
نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دانست حجاج گفت این مرد
سخن را بحد کمال رسانید و مهلب را در دل ما وقعی و در چشم ما حشمتی
حاصل شد و از آداب رسول و عقل او استدلال کردیم بر ادب
و عقل فرستنده او بیت رسول از درستی حکیمی فرست
که کار ترا باشد از وی سنیه ٭ شنیدی که آن مرد دانا چه گفت
فارسل حکیما و لا توصه اما ترتیب امور لشکریان از جمله
ضروریاتست و فایده آن چهار چیز اول قوت و هیبت پادشاه
دوم دفع دشمنان سیم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی

راهها و ایشانرا چهار شرط بجای باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان
بیرون نروند و جز بحکم وی کار نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یکزبان
باشند سیم آنکه با یکدیگر نیز مشفق و متفق باشند چهارم آنکه
در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطانرا با ایشان
چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد دوم
مرتبه هر یک بداند و او را در آن مرتبه نگاه دارد سیم مردان
کاری را تربیت نکو کند و در میان لشکر سرافرازد چهارم از غنیمت
دشمن که بدست افتد ایشانرا بهرهمند گرداند و از قباد منقولست
که موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم فرمود که بهر چند وقت تفقد
حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص حال بوستان میکند
و هر گیاهی که بکار نیاید و قوت از دیگر گیاهها باز میستاند او را بر
و دور می سازد و هر چه از و نفعی متصور است نگاه میدارد و تربیت میکند
در میان لشکر نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید ایشانرا علوفه دادن
ضایع است اسامی ایشان از دیوان ارزاق محو باید نمود و تربیت مرد
کاری باید پرداخت قباد پرسید که علوفه ایشان بر چه وجه باید داد فرمود

بقدر احتیاج ایشان که اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد مستغنی شوند
و در ملازمت و خدمت کاهلی ورزند و اگر بر ایشان تنگ گیری ملول
و متنفر گردند و ممکن که بجای دیگر رجوع نمایند و همین معنی حکیم فرموده   نظم

سپه را باندازه ده پایگاه • ملخ پیشتر مال از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر • کند بد دلی گرچه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که گردند مست • نه بگذارشان در خورش تنگ دست
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه • ندارد حدود ولایت نگاه

دیگر وزرا ایشان پیرایهٔ ملک و [illegible] مال‌اند اگر مهم والی مملکت
بی وزیری متمشی گشتی حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام
از خدا درخواست نکردی که برای من وزیری از اهل بیت من
معین ساز و آن برادرم هارون است و بدو پشت مرا قوی ساز
پس معلوم می‌شود که وزرا سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام
امور مملکت‌اند وقتی که مستجمع خصال رضیه و اخلاق زکیه باشند
چنانچه گفته‌اند   بیت   از وزیری که او نکو سیرت
ملک را زیب و زینت دگرست • و تربیت ایشان آنست که بشرف

التفات

التفات سلطانی معزز و بعز عنایت خاقانی مشرف باشند تا در
چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشان نفاذی و حکم ایشان
اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان مدخل نماید
و تدبیر ایشان در کارها عمل تمام و اصل کلی باید دانست چه مملکت
که بقلم کارها ساخته گردد که بشمشیر میسر نشود   نظم

قلم رخت جایی تواند کشید • که شمشیر نتواند آنجا رسید

روزی میان امیری و وزیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد
امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب قلم نزار ملک
بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم راست شود
نه بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسید و هر دو را طلبید وزیر را گفت
همیشه اهل قلم خدمتکاران اصحاب سیف بوده‌اند تو چرا اهل قلم را
ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان را
و قلم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب
سیف را هوس ملکداری پدید آید و بر ولی نعمت خروج کنند
و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود دیگر اصحاب سیف خزانه

سلطان را خالی سازند و اهل قلم برشکنند و محل دخل عزیزتر از محل خرج
می باشد نظم در خانهٔ وزیر بحرمت نگر که آن — درج بهار عیتهالیست معتبر
حقی بموقع است اگر تربیت کنند — آن شاخ را که میوهٔ او هست سیم و زر
اما تربیت مقربان و ایلچیان و محرمان خلوت آنست که هر یک را
بمهم خاص نامزد فرمایند و در مهمی که منسوب بکسی باشد دیگری را دخل
ندهند و قدر حق همت هر کس بدانند و فراخور آن دربارهٔ او عاطفت
نمایند و ایشان را بدان شابه دلیر نگردانند که هر چه خواهند توانند
کرد و توانند گفت و حجاب سطوت و مهابت از پیش برندارد و همه را
در مقام ادب و مرتبهٔ حیا متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل
سخنی گوید آن سخن را قبول نکند و تا کسی نیک امین نباشد و چند نوبت
نیازموده باشد معتمد نباید ساخت و سرّ خود با وی در میان نباید نهاد
و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشکی و غبطهٔ می باشد سخن هیچکدام
دربارهٔ دیگری استماع نباید فرمود و همه را بر دوستی و موافقت با یکدیگر
ترغیب باید نمود و از مخالفت و منازعت تحذیر باید کرد که مخالطت ایشان
در انتظام امور سلطانی دخلی تمام دارد و چنانچه شمهٔ از آن بسبق ذکر یافته شعر

ملازمان

ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند — مهم مملکت و مال برقرار بود
و گر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند — اساس جمله مهمات بی مدار بود
اما غلامان و بندگان درم خریده مر خداوند خود را بمنزلهٔ دست و پای
و سایر اعضا اند چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دست
دران حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که
سعی کند در کاری که قدم دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت
کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر دران صرف باید کرد زحمتی
از بصر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بوجود این جماعت شکر
گذاری باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا دربارهٔ ایشان بکار
باید برد چه ایشان را نیز کلال و ملال و فتور و درماندگی در خدمت پیدا
می شود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت می باید نمود و چنان
باید که بامور معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آنست
که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که بریشان مفوض است
از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال و در کتب حکمت آورده اند
که خواجه نشاید که بهر گناهی خادم را بزند زیرا که بسی وقتی شرط شفقت

و سواداری بجای آورد که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند و اگر بنده
بهر سهوی و خطایی براند خود را در خدمت عاریتی شناسد و همواره
کذریان و غم پیمان معاش کند نه در هیچ کاری اندیشه بکار برد و نه در هیچ
مهم شرط شفقت نکاه دارد و اصل در بنده کان صفت حیا و زیرکی است
و این از همه صفتها در کار ترا است و اگر از بنده اثر مکر و دزدی و حیله دریافته
شود از و دفع باید کرد و چون یکی از بنده کان بخیانتی فاحش و کناهی
زشت ملوث کردد که بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح
در آن است که او را بزودی نفی کند تا دیگر بنده کان بمجاورت و مصاحبت
او تباه نشوند و فسادی او بدیگران تعدی نکند بیت

صحبت مفسدان و بدفعلان • مردم نیک را تباه کند
هر که با دیک همنشین کردد • جامهٔ خویش را سیاه کند

و اگر بنده کان یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشند شکایتی
از خواجهٔ خود نزد سلطان آرد در چیزی که شرع را در دخلی نبود منع او اجب
و لازم است چنانچه در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز
آدینه سلطان محمود بنماز میرفت غلامی ترک در غایت حسن و جمال بر راه

سلطان

سلطان کرفته بود چون موکب شاه برسید غلام زمین بوسه داد سلطان
از روی کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که
چه حاجت داری کفت شاها بنده را آنکس که از ترکستان می آورد
در تمام راه میکفت ترا بخدمت سلطان می برم تا سایهٔ عنایت بر کار
تو اندازد من بامید این بشارت و نوید این اشارت کربت غربت
و خواری بنده کی تحمل میکردم و پیوسته بمضمون این نظم

کرم هزار غم از روزگار پیش آید • چو روی شاه ببینم دلم بیاساید

خوشدل می بودم اکنون که بدین شهر آمدیم خواجه حسن مرا دید و بهزار
دینار بخرید و مدتیست که در خانه پنهان میدارد این ساعت فرصت
یافتم و غنیمت شمردم و خود را بسر راه افکندم بخت یاری و سعادت
مددکاری نمود تا بدولت ملازمت رسیدم و آنچه که در دل داشتم بموقف
عرض رسانیدم باقی سلطان حاکم است سلطان فرمود تا غلام را ادب
بلیغ کردند و او را بکسی سپرد که این را پیش حسن برو بکو که هزار دینار
بغلامی سیری توانی داد چرا صد دینار دیگر بدربانی نمی دهی تا بر در خانه نشیند
و نکذارد که غلام تو بی اجازت از خانه بیرون رود و یکی از خواص برسید

که غلام را عجب ادبی بلیغ فرمود دید سلطان گفت اگر نه آن بودی که هزار دینار
چنین ضایع می‌شد والا بفرمودمی تا میانش بدو نیم زنند چه اگر غلامان را
فرصت دهند هر غلامی که از خواجه برنجد همین شیوه پیش گیرد و شکایت
ناموجه بعرض رساند هم خواجگی و بندگی مختل و مهمل ماند شعر

جو از خواجه خود برنجد غلام ٭ بد او دهد شرح با خاص و عام
به بهتان غیبت کشاید زبان ٭ که تا خواجه را افکند در زیان
غلامی کزین سان بود خوی او ٭ مبیناد چشم کس روی او

قسم دوم ازین باب در اداب جمعی که بدولت تقرب
سلاطین سرافراز گشته اند از ارکان دولت و اعوان و اعیان حضرت و
خواص بارگاه و نواب و حجاب و سایر کماشتگان و متعلقان بباید
دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی
خوض نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیک نامی
سلطان و آبادانی مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت
چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دوم
رعایت جانب پادشاه سیم رعایت جانب خود چهارم

رعایت

رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرطست اول
آنکه شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی که درباره او واقع شده بجای آرد
تا نعمت او زیاده گردد بیت شکر نعمت نعمت افزون میدهد
مفلسان را گنج قارون میدهد دوم آنکه مراسم اطاعت فرو نگذارد
بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه چشمها عزیز گردد و در همه
دلها مقبول بود آورده اند که ابومنصور وزیر سلطان طغرل مردی دانا
و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد بگذاردی تا طلوع آفتاب
اوراد خواندی بعد از آن بخدمت سلطان آمدی وقتی مهمی ضروری پیش آمد
و سلطان او را بتعجیل طلبید کسان پی در پی می آمدند و او از سر سجاده
نمی خواست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت گشاده او را
نزد سلطان به بدی یاد کردند که بسی عظمت میکند و از سخن سلطان اعتبار
نمیگیرد و مانند این کلمات در میان آوردند بمرتبه که آثار تغیر مزاج
در بشره او ظاهر شد اما چون خواجه از اوراد فارغ شد بخدمت سلطان
آمد سلطان از روی غضب بانگ بروی زد که چرا دیر آمدی گفت ای
ملک من بنده خدایم و چاکر تو تا از کار بندگی فارغ نشوم بچاکری نمی

توانم آمد سلطان بکریست و او را حمدت کفت شعر

ملح رشته خدمت حق زدست • خداوندرا بندکی کن که هست

سر پادشاهان کردن فراز • بدرکاه او بر زمین نیاز

سیم اگه رضای خدا را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه
از بنده خشنود باشد خشم دیکران او را زیان ندارد و اکر عیاذا بالله
خدای برو خشم کیرد خشنودی همه خلق او را سود ندارد نظم

چون خداوند از تو خشنود است • خشم دیکر کسان ضرر نکند

مشهور است که بزرکی در مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنک شد و خلیفه
بمهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده بود آن بزرک برخاست
که نماز کذارد یکی کفت چرا صبر نمیکنی که خلیفه بنماز برخیزد کفت حکم خدای را
موقوف حکم دیکری نباید داشت کفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد
کرد کفت چون رضای خالق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه که
این سخن شنید آن بزرکوار را بسیار بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت
بینداخت چهارم اگه از خدای بیش ترسد که از پادشاه چه در خبر
آمده است که هرکه از خدای بترسد همه کس ازو بترسند و هرکرا ترس خدای نباشد

اواز

او از همه کس بترسد پنجم اگه بخدای امیدوارتر باشد که به پادشاه که
هرچه میدهد او میدهد دل در کرم کسی باید بست که هیچ امیدوار از درکاه رحمت
او باز نکردد شعر محالست اکر سر برین در نهی • که باز آیدت دست حاجت تهی
اما رعایت جانب ملوک پنج شرط دارد اول تذلل و تضرع
و اظهار عجز و خدمتکاری چه ملوک را همتهای بزرک و جاههای عظیم است
که بآن متفرد اند از غیر خویش و آن بدان سبب است که مظهر سلطنت الهی
واقع شده اند و از آن جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند بدان
معنی که این صورت در ایشان محقق است از همه خلق استحکام و تعبد خواهند
و خود را سزاوار آن شناسند و در هرچه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت
نمایند و هرچند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود
و بدین تقدیر استغنای ایشان طالب آنست که مردم احتیاج و مسکنت خود
بر ایشان عرض کنند بیت چه آورم بتو چون هرچه هست جمله تو داری
مکر شفاعت عجز و نیازمندی و زاری دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت
کشیدن و بر مکاره صبر نمودن چه خدمت ملوک مبنی بر زحمت باشد و در
کتب حکما مذکور است که ملازمت سلطان حایل است میان مردم و آسایش

و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید ساخت
سیوم هرچه اندیشد و کند و گوید باید که دران مصلحت پادشاه را
ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جهت آخرت و طرف آخرت را مقدم
دارد چهارم بطریق ملایمت و تلطف ظلم را نکوهیده سازد و عدل را بتعریف
و توصیف در دل او شیرین کرداند و بر وجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد
که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز دران مظلمه شریک باشد و در عرصهٔ محشر که
ندای احشروا الذین ظلموا و ازواجهم براید او را با ظلمه در معرض خطاب
و عتاب دارند و در اخبار آورده است که یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبا نویس بود
و اولاد خلفا نزد او خط می نوشته اند و تعلیم میگرفته روزی نزد وزیری
تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد او را طلبید و فرمود تا قلمی
برای او تراشید وزیر بدان قلم توقیعی نوشت خط او بهتر از پیشتر نمود
یحیی را خلعت داد و هزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت پوشید و زر بقبضهٔ تصرف
درآورده از مجلس بیرون آمد و چون بدرگاه رسید فی الحال بازگشت و گفت
ایها الوزیر یکی صنعت بران قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجای آرم
وزیر قلم بدست وی داد قلم تراش بکشید و سر قلم بشکند و زر و خلعت

پیش

پیش وی نهاد وزیر گفت که ترا چه شد گفت چون بدرگاه رسیدم این
آیت بگوش دل من رسید که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی حشر کنند
ظالمان را با شریکان و مددکاران ایشان ترسیدم که تو بدین قلم از روی
ستم چیزی برکسی نویسی و من که قلم تراشیده ام دران شریک باشم و
بعتاب الهی گرفتار گردم نظم یار ستمکار مشو ای عزیز
تا که از آن قوم نباشی تو نیز نجم پادشاه را بر خیر دارد و چنان
کند که خیر او بهمه کس برسد چه بهترین انعامی آنست که عام باشد
چون شعاع آفتاب که بر همه جا می تابد و چون رشحات سحاب که
بهمه زمینها میرسد از بزرگی پرسیده اند که خیر بر چه وجه باید کرد
و بهترین خیری کدام است فرمود که خیر بر عموم باید کرد و بهترینش آن بود
که بروی تازه بود و منت با آن همراه نباشد آورده اند که معن بن زایده
کرم عام داشت و در وقت بخشش بغایت خندان و تازه روی بودی
عزیزی را پرسیدند که ابر بارنده سخی تر است یا معن بخشنده جواب
داد که معن از ابر بیشتر و بهتر گفتند بچه دلیل گفت بدان دلیل که هرچه ابر
دهد گریان دهد و هرچه معن بخشد خندان بخشد شعر

تازه رویی وانبساط ونشاط • در سخاوت عظیم معتبر است
مرد بخشنده را بوقت سخا • تازه رویی سخاوت دگر است

ششم تا بر کسی وثوق تمام نداشته باشد و بارها صفات او را نیازموده
او را پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش شرمنده
نشود آورده اند که زراقی نزدیک سلطان سنجر آمده گیسوها گذاشته و قدری
جامه کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت حضرت رسالت و امسال
بحج رفته بودم جهت سلطان حج گذارده ام و بر سر روضه مقدسه حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم برای پادشاه و ارکان دولت او دعا کرده ام اگر
مرا بخدمت سلطان رسانی هر آینه از تو منت دار باشم و بدین بشارت که
آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن نایب این صورت تحقیق ناکرده نزد سلطان
آمد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانچه سلطان مشتاق شد باحضار
او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانیدند و سلطان را دست بوسی کرده
بر حاشیه بساط نشست سلطان پرسید که از کجایی گفت از شهر صفاهان
فرمود که بحج رفته بودی گفت امسال قضا را ایلچی از نزد حاکم صفاهان در
مجلس بود چون نام صفاهان شنید و آنکس را دید گفت ای شاه من این شخص را

می شناسم او سید نیست بلکه از اولیای آن ولایت است و بیشتر
ایشان موی بر سر دارند و من در همه این سال وی را در صفاهان می دیدم
و در روز عید اضحی بدر خانه من آمده طلب گوشت قربانی میکرد سلطان
بغایت متاثر شد روی بدان نایب کرد که نیک سید نامدار و حاجی
بزرگوار بخدمت ما آورده آن نایب خجل زده و انفعال یافته از مجلس
بیرون رفت و بقیة العمر بخدمت سلطان نتوانست آمد و اگر در
اول تحقیق کردی و دران باب تفحص تمام بجای آوردی غبار خجالت
بر چهره حال او ننشستی و از نظر چنان پادشاهی محروم نگشتی

بیت
مکو وصف کسی نزدیک سلطان • مگر وقتی که او را نیک دانی
که گر نبود بران وصفی که گفتی • بسی در انفعال او بمانی

هفتم هر چه داند که پادشاه را بدان میل است از اسب و نوکر و امتعه
و ضیاع و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا چنان
کند که بنظر قبول سلطان رسد هشتم آنکه چون پادشاه بوی سخن
گوید باید که بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا
متوجه سخن وی باشد و چنان نکند که یک کلمه از وی فوت شود و هیچ

فکر و عمل نپردازد و نظر رجای نپسندد از و با سخن با کسی مشغول شود
هرچند سخنی ضروری بود چه سلاطین بغایت غیور باشند چون نپسندند
که کسی بوقت توجه ایشان بجانبی دیگر نظر یا بسخن میل کند از وی
غیرت بروی خشم گیرند و اگر در آن محل ظاهر نکنند اثر آن بر و ظاهر کنند
و خطرات بران مترتب شود نهم در مجلس ملوک سرگوشی نکنند
و سر نگویند که هرکه بحضور او دو تن سر گویند که او نداند و نشنود و تنفر نموده
باشد او را خیالات بسیار دست دهد و انواع گمانها برد و غالب
آنست که از ایشان کینه گیرد و در سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر است
و چون حساد خاطر نشان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان را با
شما دل راست نیست و در هوا خواهی ایشان خللی پدید آمده و در مقام
قصد می باشند چون سلطان ببیند که در مجلس با یکدیگر سرگوشی میکنند
کلام صاحب غرض مؤثر می افتد و هر دو تن در معرض غضب بلکه در
ورطهٔ هلاک می افتند بیت سخن گوشیدن گفتن در محافل
نباشد شیوهٔ دانا و عاقل که از طرز ادب بسیار دور است
نشان غفلت و مکر و غرور است دهم باید که چون سلطان از کسی

دیگر سوال کند او خفت نکرده جواب ندهد تا از آن کس که پرسیده جواب
گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که بدیگری متوجه است حمل بر
سبکساری و بی وقاری او میکنند یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس
سلطان باشم و او از غیر من سوال کند چه باشد که من جواب گویم گفت
نی تو جواب مگوی که نشانهٔ استخفافست هم بسایل یعنی ندانستی که
از که سوال باید کرد و هم بمسئول یعنی او استحقاق این سوال ندارد و درین
باب محذوری دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو نمی پرسیم این را چه
جواب توانی گفت و از انفعال این صورت کجا بیرون توانی آمد و اگر
فرضا از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران
خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران گویند
و عیب و هنر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر از آنها باشد عرض کن
والا خاموش بنشین شعر مکن خفت اندر جواب سخن
نگر در خطا و صواب سخن اگر نقد تو بی غش آمد بار
گران نقد افزوده گردد عیار وگر نه در اظهار غیبت مکوش
مرا از آن بهتر خموشی بهوش یازدهم باید که تا سلطان
چیزی نپرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت

سلطان نکند و به بسیاری خدمت خود نیز وایق نبود چه غرور جاه
خدمت را فراموش میکرداند و دیگر بهیچ وجه با سلطان اظهار هم آن
نکند که مرا از تو حقی هست یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه بتجدید ملازمت
و تاکید دعا گویی و لواحق فرمان برداری سوابق حقوق را نیز در دید
وی تازه دارد بر وجهی که آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین حقوق را
که آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت دار
نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند نوزدهم
محل عرض حاجات نگاه دارد که عرضه کردن حاجت بر ملوک حکم نماز
دارد و چون نماز در وقت ادا کرده شود مقبول افتد حاجت نیز
چون در محل افتد روا شود و ازینجا گفته اند بیت
حرامش بود نعمت بادشاه • که هنگام فرصت ندارد نگاه
و باید که چندان حاجت عرض نکند که آثار ملال بر جبین سلطان پیدا شود
بیستم اگر سلطان او را عزیز دارد باید که جمعی که نزدیک معتبر اند
یا خدمت قدیمی دارند تقدم نجوید و خود را از ایشان در پیش نکند
که ازین صورت بر سفاهت و خفت و کم خردی وی استدلال توان کرد

چه شاید که بادشاه را با انکس که بر وی تقدم میجوید انسی و الفتی باشد یا
خدمت بشرط کرده باشد که سلطان حق او را ضایع نگذارد و بس چون
انکس بدفع طالب تقدم برخیزد بادشاه جانب وی گیرد و او را
مغلوب سازند و در انفعال و خجالت بماند نظم
بر انکس که او خاص سلطان بود • تقدم مجو گرچه باشی عزیز
اگر چه ترا عشرتی شد پدید • ز اعزاز او هم بر اندیش نیز
بیست و یکم باید که از ستم سلطان نرنجد و غلظت و درشتی ایشان را
بدل خوشی قبول کند چه گفته اند عزت بادشاه و سطوت فرمان دهی
زبان را گشاده کرداند پس با ایشان مواسا باید کرد و اگر از روی بازی
که لازم سلطنت است کسی را دشنام دهند باید که بدعا بر دارد مصراع
دشنام بگو دعاست اینها • و اگر درشتی کند آنرا بملایمت حساب نماید
مصراع تاویل وفا کردم هر چند جفا دیدم بیست و دوم اگر در معرض
سخط و غضب و عتاب سلطان باشد البته با هیچ آفرید شکایت نکند
و عداوت و حقد در دل خود راه ندهد و وجه گناه را با خود کرداند نظم
هر چند جفا کند شکایت نکنم • گویم که جرم از طرف ماست هنوز

وبعد ازان اجتهاد کند وتلطف نماید تا سببی که بدان ازاله ان خشم توان
کرد مهیا سازد بیست وسیم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا نزد وی
متهم شود باید که ازان مغضوب علیه تجنب نماید وبا تهمت زده اختلاط
نکند وبا ایشان در یک مجلس جمع نشود وایشانرا ثنا نگوید وتمهید
عذرخواهی نکند تا وقتی که غضب سلطانی به نسبت ایشان ساکن شود
وامید عاطفت ومهربانی ورحمت پدید آید انگاه بروجهی لطیف
اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید بیست وچهارم انکه
در پی رضای سلطان رود وچنان سازد که خشنودی او حاصل کند
وآن بچهار چیز میسر است اول انکه هرچه بادشاه گوید تصدیق کند
مگر چیزی که مخالف شرع ودین بود دوم رای وتدبیر او را بستاید
سیم محامد ومناقب او را اظهار کرداند چهارم مساوی ومقابح
او را باید بپوشد بیست وپنجم کتمان اسرار است واین عمده همه
شرطها واصل همه ادبها باشد پس باید که در پوشیدن رازهای پادشاهی
مبالغه بجای آرد وطریق احتیاط درین باب آنست که احوال ظاهر پادشاه را
که همه ملازمان بران مطلعند بقدر توانایی پوشیده دارد تا صفت کتمان

ملکه پدید آید انگاه ستر پوشیدن بر وی آسان شود وچون سلطان بر حال
این کس اطلاع یابد اگر سر فاش گردد تهمت بروی نیفتد چه سر
مکتوم بی انکه کسی فاش کند از احوال ظاهر بفراست معلوم می توان کرد
واز بعضی استدلالات نیز مفهوم می شود ودر افشای این حال کسانی که
دران سر محل اعتماد بوده اند متهم می شوند وگمانهای بد بدیشان می برند
پس چون کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است وهیچ سری از او
ترشح نمیکند ازین گمان وتهمت دور می باشد واگر عیاذا بالله مالکه
کسی ضعیف بود وتحمل کتمان سر نتواند کرد سر او در معرض تلف است
شعر
چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش • که گر سر بایدت سر را فرو پوش
آورده اند که بادشاهی بزرگوار از حکیمی عالیمقدار نامدار وصیتی طلبید
حکیم فرمود که ای ملک همه وصیتها درین کلمه شریفه مندرج است التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدای بزرگوار وشفقت با خلق
خدا فرو مگذار ودرین معنی گفته اند
نظم
ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن
یک نکته که هست بی گمان اصل سخن • با حق به ادب باش وعبادت می ورز
با خلق به رفق باش ونیکی می کن • بادشاه گفت در سیاست سخنی گوی

گفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن ایشان کاری نیست مگر در کشتن
سه کس که همه دانایان در آن معذور خواهند داشت اول یکی اجابر که ملک
تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد سیم خاینی که سر تو آشکارا کند
و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند که فلان کس سر تو آشکارا میکند
فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا آن راز پنهان بماند شعر

هر که سازد سر سلطان آشکار ✻ زیر خاک تیره پنهان بهتر است
سر نگهداری سرت ماند بجای ✻ زانکه حفظ سر نگهبان سر است

آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت سری با تو خواهم گفت باید که
با کس نگویی گفت نگویم پادشاه گفت من از برادر خود اندیشه ناکم و پیش
از آنکه از و قصدی ظاهر شود در صدد دفع اوی باشم باید که تو پیوسته مرا
محافظت کنی و از برای من هرچه دریابی خبر میرسانی آنکس قبول کرد
و فرصت طلبیده آن حال با برادر وی گفت آن برادر از وی منت دار
شد و گفت حقی بر من ثابت کردی که خبردار ساختی او نیز خود را محافظت
میکرد قضارا برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید فی الحال که
بر تخت نشست آن نوکر برادر را طلبید و حکم کرد که سرش بردارند گفت ای

ملک

ملک گناه من چیست گفت آنکه سر برادرم آشکارا کردی و با وجود آن
همه انعام که در حق تو فرموده بود و ترا محرم اسرار خود ساخته و چون تو
سر او را نگاه نتوانستی داشت مرا بر تو هیچ اعتماد نماند پس او را بقتل
رسانیدند و بسبب آنکه راز نپوشید در ورطهٔ هلاک افتاد بیت

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ✻ بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

اما در رعایت جانب خود سه صفت شرط مرعی باید داشت اول از جایی
که چیزی نباید ستاند نستاند و بجایی که نباید داد ندهد تا نه در دنیی
بدنام و بیمقدار باشد و نه در آخرت رسوا و شرمسار دوم تا تواند
دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند بهمه سیم بلند همت باشد
که اعتبار هر کس بقدر همت اوست و هر که بصفت علو همت آراسته
هر آینه نفس نفیس خود را که بطمع مال و منال دنیی که بغایت خسیس است
خوار نگرداند و باندک فایده جای پایه عرض شریف خود را
بر باد ندهد که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری بماند چهارم
نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق و بزرگان فرموده اند که عجب بدبختی
باشد که برای رضای مخلوق خود را بخشم خدای گرفتار گرداند و بحبت

فراغت سلطان چندین مظلمه بر گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمهٔ
آتش دوزخ سازد نظم از برای رضای خلق مکن
خویش را مستحق خشم خدا * حیف که بهر راحت دگران تو در افتادهٔ
برنج و عنا نثر قدر اختیار بدانند و قیمت اقتدار بشناسند
و چنان سازد که پیش از صدمات زلازل فوات و قبل از هجوم جنود
هادم اللذات بیت زان پیشتر که ورک بنا که فرو رسد
خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد * ذکر جمیل و اثر خوب ازو یادگار بماند
هشتم باختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و احترام
نکند که دهر غدار بدشمن روی موصوف است و سپهر ناساز کار بجفا
جویی و تند خویی معروف اندک زمانی را عهد نامه کطی السجل للکتب
در نوردیده شود و رقم نا امیدی بر صفحهٔ بختیاری و کامکاری کشیده
می آید شعر مشو مغرور جاه و مال دنیا * که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
دمادم بگذاری و بسپاری * بدشمن هر چه داری و گذاری نهم آنکه آن مقدار
که مملکت با مردم نکویی کند که فایده تقرب ملوک و اختیار درگاه
سلاطین آنست که فواید احسان بعام و خاص رسانند و خورد و بزرگ را

از مایدهٔ جاه خود نواله فیضی چشانند و یقین باید دانست که هر کسی که
میکند با خود میکند یکی از بزرگان دین میفرمود که من در همه عمر با کسی نکویی
نکرده ام ملازمی پرسید که علی الدوام فیض احسان و انعام شما عام و بیشتر
این شهر مشمول نعم و محظوظ از کرم شما اند معنی این سخن که میفرمایید که
من با هیچکس نیکی نکرده ام بیان فرمایید فرمود که راست گفتم حق سبحانه
در کلام معجز نظام خود برین وجه گفته که ان احسنتم احسنتم لانفسکم
اگر نیکویی کنید نیکویی کرده باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت
احسان راجع بنفس منست پس من نیکویی بخود کرده باشم و در جانب
بدی نیز همچنین است وان اسأتم فلها واگر بدی کنید هم با نفسهای
خود کنید چه عقوبت آن هم بشما باز گردد بیت
نکویی کن چو اکنون میدهد دست * بدی بگذار اگر چه قدرتت هست
که نیکویی نکویی آوردت پیش * اگر بد میکنی بد آیدت پیش
اما رعایت طرف رعیت بباید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت
نه استرضای پادشاه و متعلقان است بلکه رعایت عباد و مقصد
عمارت بلاد است پس جانب رعایا مرعی باید داشت اهم مهمات

باشد وآن رعایت بدو شرط تواند بود اول آنکه در محافظت حال ایشان
عنایت اهتمام بجای آورد و به امداد و اسعاد چنان سازد که از کار خود
باز نمانند و از جای خود جلا ننمایند دوم شر ظلمه را از ایشان مندفع
سازد که بزرگان گفته اند که رعیت بر مثال گوسفند است و اهل اختیار
بر مثال شبان و پادشاه مالک گوسفند و همچنانکه اغنام را شبان
از دد و دام زیان کار نگاه دارد و در چراگاه خوش ایشان را فربه کند
و نتاج و ثمره بحاصل آرد همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از
چیزهای ضرر کننده و گرگان ستمکار نگاه دارند و آنچه صلاح دین
و دنیای ایشان در آن باشد بران دارند و از منافع و مکاسب
باخبر باشند نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هرچه خواهند
با ایشان بکنند شعر تویی راعی این دم غنیمت شمار
غنم را ز گرگ ستم باز دار * نیاید بنزدیک دانا پسند
شبان غافل و گرگ در گوسفند * و چون کلمه چند از آداب اجمالی
ارکان دولت گفته شد سه نکته در آداب امرا و وزرا و اهل قلم و ندما
مذکور می شود اما امرا باید که دوازده قاعده نگاه دارند اول حفظ حقوق

نعمت است باید که حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرند
که کفران نعمت نتیجهای بد دارد و از انجمله آنکه هیچکس را از ملوک
بر ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ ناسپاس
کافر نعمت بمراد نرسید و بعاقبت و بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی
کنند نخواهد که خدمت خدای کم از آن کند که زشت باشد که استحقاق
مخدومی خود با خلق بیش از آن خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود نعوذ
بالله منه نظم گر جانب حق نگاه داری * حق نیز ترا نگاه دارد
دوم حرمت پادشاه نگاه داشتن و صبر بر مکاره نمودن است شعر
حق نعمت نگاه باید داشت * حرمت پادشاه باید داشت * هر که رو تابد از ولی نعمت
بخت از و روی تابد و دولت * و گفته اند که علامت مردی آنست که
اگر از ولی نعمت مکروهی و مضرتی برسد آن را در مقابله فواید و منفعتی که
از و گرفته محو و ناچیز داند تا شکر نعمت بجای آورده باشد بیت
نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن * نشاید شیر مردان را بهر زخمی ز جا رفتن
آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی آن مرد
با غلام بباغ رفت و در اثنای تماشای باغ بپالیزی رسید و خیاری

بازکرده بدست غلام داد که بخور غلام بوست بازکرده برغبت تمام
تناول می نمود چنانچه خواجه را هوس شد و مقداری ازان طلبید
تا بخورد همین که بچشید بغایت تلخ بود و گفت ای غلام خیاری بدین
تلخی چگونه بنشاط میخوری گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی و از
دست تو شیرین و چرب بسیار خورده ام سرم داشتم که بیک لقمه تلخ
روی ازتُرش کنم بیت از دست تو صد شربت شیرین چشیدم
یک شربت تلخ از چشم باک نباشد خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر
نعمت من ادا کردی ترا در بند کی نگذارم آزادش کرد و انعام بسیار
فرمود سیوم از آداب امرا آنست که جهد نماید از جا بتحصیل
مال کند نه از شاه یعنی چون قدرت دارد بجد و سعی نماید و مال بدست
آرد و بمال پادشاه طمع نکند که مال محبوب هر کس است و هر کس که طمع
در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از
سلاطین اسباب منافع باید نه نفس منافع مثلا عملی طلب کند که
موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم منفعت رسد
چه نفع بملوک باید جست نه از ملوک چهارم باید که غرض وی از جمع

اسباب مالی و جاهی زینت پادشاه و آراستن بارگاه او باشد نه تجمل
نفس خود چه این نوع با دب نزدیکتر و بحق شناسی لایق تر بلکه استبقای
آن اسباب درین صورت متصور است پنجم حذر کند از تشبه
نمودن بپادشاه در چیزی که آن بد و منفرد باشد از منازل و ملابس
و ماکول و مراکب یا چیزی که لایق ملوک چه این معنی محمول بر ترک
ادب باشد و ممکن که آن چیز در معرض ذهاب و او نیز در ورطه هلاک افتد
ششم الکه بر هر کاری که از سلطان صادر شود که مخالف شرع بود
او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستایش کند شعر
اگر خود روز را گوید شب است این بباید گفت اینک ماه و پروین
و بر همه عقلا معلوم است که هیچ کار نبود در دنیی که آنرا دو وجه نباشد
یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بپادشاه
نماید و اگر آن کار مصلحت نباشد بعد ازان بتدبیرات حکیمانه خاطر
نشان کند هفتم اگر سلطان رایی که مخالف نفس او باشد
یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد و تذلل باید نمود
و تحقیقت باید دانست که سلطان است و انکس چاکر باید که متابعت

را و سلطان کند نه انکه از وی مساعدت و مطاوعت خود طلبد

هشتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نکردد و باعزاز و اکرام

پادشاه قدم از حد خود فراتر ننهد در آداب ابن المقنع مذکورست

که اکر سلطان ترا برادر کرداند تو او را خداوندکار دان و اکر نام

فرزندی بر تو نهد تو خود در خادم شناس هرچند او در تعظیم تو افزاید

تو در خدمتکاری و تواضع افزای نظم شاه اکر لطف بی عدد راند

بنده باید که حد خود داند و بباید دانست که اکر از امیری که در غایت

اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد

بفرمان کذاری سلطان و سیاسات البته مکروه طبع اشرف پادشاه

خواهد بود و اکرچه ظاهر نکند اما در خاطر نکاه خواهد داشت بیت

مکن در ملک سلطان هرچه خواهی که شرکت برنتابد پادشاهی

آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندکان درم خرید

که از وی کناه عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا در پیش وی فرو کشیدند

و چوب زدند غلام تظلم بدرکاه سلطان آمد سلطان در حال او کرد

تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسبان نوبت و تمامی اسباب سلطنت

بدر خانه برادرش بردند برادر چون این حال مشاهده نمود از غایت

خوف و اضطراب بی توقف بدرکاه سلطان آمد و سر نیاز بر

زمین خضوع نهاد و کفت از بنده چه کناه صادر شده و کدام

جریمه واقع کشته که موجب آن باشد که سلطان اسباب سلطنت بدر

خانه بنده فرستد سلطان فرمود که اکر سلطنت حق منست تو با

فرو کشیدن غلام چه کار داری بایستی که آن حالت بعرض من رسیدی

تا تفحص کردمی و نکذاشتمی که از مالک بر مملوک حیف رود و نه از

مملوک بر مالک و حق سبحانه و تعالی که بنده کان را بمن سپرده جواب

آن مرا باید کفت نه ترا بعد از آن بشفاعت بسیار کناه برادر عفو

فرمود شعر سیاست نشاید ز کار کهان که آن خاص باشد بشاهنشهان

دلیری مکن بر در شهریار مهمات شاهان بشاهان کذار نهم

چون امور سپاهیان مفوض باو راست باید که امیر سلطان از ایران دارد

که پیوسته لشکر او آراسته باشند و برای حرب مهیا و آماده کشته چه

عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه چه وقت زاید و فتنه

از کدام طرف در آید و اکر سلطان بجمع مال مشغول کردد و رجال جمع

نکند بوقت ضرورت فرو مانند چه جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف
ممالک برجال مسخر شود لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال
بلشکر شود ملک عالم مسخر * بمال است ترتیب لشکر میسر
آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت
کرد که من در قصه مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند
و اگر لشکر ترتیب کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان
فرمود که لشکر پریشان شوند گفت اگر حالی بروند وقتی که بدیشان محتاج
شوی مال برایشان عرض کن باز آیند گفت برین صورت هیچ
دلیلی داری گفت درین خانه هیچ مگس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل
بیارند چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار
آنچه میگفتم ظاهر شد سلطان او را عذر خواست و این سخن با امیری
دیگر در میان آورد گفت لشکر ترتیب کن و ایشانرا از خود مرمان
زیرا که شاید در وقتی که خواهی جمع نشوند گفت برین معنی دلیلی
داری گفت دارم و امشب بعرض رسانم چون شب در آمد فرمود
تا ظرف عسل آوردند مگس پیدا نشد گفت دلهایی که از کسی متنفر

شدند و در تاریکی تفرقه افتاد و هر چند مال بدیشان جلوه دهد پیرامون
نگردند و من درین باب حکایتی دارم ملک فرمود باز گوی امیر گفت
سلطانی در مصر بوده و در جمع مال میکوشید و بغور حال لشکریان
نمیرسید هر مال که بدست می آورده در صندوقها می نهاده و بجد
محافظت میکرده قضا را امیر شام لشکری جمع می نموده تا بداعیه
حرب متوجه مصر شود این خبر بمصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان
مصر با وی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال میدهد
و لشکری می سازد مردان تو کو و لشکر تو کجاست بادشاه اشارت
بصندوقها کرد و گفت مردان من و لشکر من درین صندوقهاست
هرگاه که خواهم بیرون آیند در اثنای این حال امیر شام تاختنی کرده و بر وی
غالب آمده صندوقها در تصرف آورد و گفت اگر بدین مال مردان کاری
و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بوی نرسیدی بیت
مال دهی مرد بدست آیدت * ور ندهی زود شکست آیدت
برای اصلاح ملک پیوسته باید که منهیان و جاسوسان برگمارد تا از
جوانب و اطراف خبرها بوی آرند و از هر گوشه که فتنه سر برزند در

تدارک آن کوشش نماید آورده اند که صاحب ابن عباد ملازم فخرالدوله
دیلمی بوده واکثر اوقات در شیراز نشستندی اتفاق افتاد که سه روز
پیش نرفت صباح چهارم که بملازمت رسید فخرالدوله پرسید که سبب
تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت پریروز منهی از طرف مملکت
خطای آمد وتقریر کرد که خان خطا بوقت آنکه در فراش خانه میرفت
با یکی از ارکان دولت خود باستاره بنجی گفت سه روز است که در اندیشه
آنم که چه گفته باشد وتفحص آن میکردم ودفع تعرض او را چارهای میساختم
تا امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهیه لشکر میکرد و بیکی از
اطراف مملکت خود می فرستاد خاطر جمع کردم وبملازمت آمدم امرا
و وزرا را نظر بر تفحص احوال سلاطین تا این غایت بود با وجود این که خطا
کجاست وشیراز کجا وقبل ازین در باب منهیان وارباب اخبار دو
کلمه گذشته بود شعر چو ضبط ملک مفوض بتست جهد نمای
که از جوانب و اطراف باخبر باشی • بتیغ قهر ز فتنه جوی بر داری
بدفع تیر بلا خلق را سپر باشی • یازدهم باید که وسیله آن شود که فقیر انرا
بسلطان رساند وواسطه آن کرد که مظلومان وداد خواهان را پیش پادشاه

در آوارد تا درد دل خود را با طبیب دار الشفای عدالت تقریر کرده شربت
شفای مراد نوش کنند وهر امیری که رعایا از خوف او بخدمت سلطان
نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی آب صافی باشد ونهنگی در ان
آب جای گرفته ولب تشنگان بدان محتاج باشند واز هیبت ان
گرد آب نتوانند گشت نظم چو داری اختیاری آنچنان کن
که درویشان ز تو آسوده گردند • مباش آن نوع کز دست جفایت
بزیر بار غم فرسوده گردند • دوازدهم با زیردستان چنان زندگانی
کند که خواهد که زبردستان با او همچنان معاش کنند ودر حدیث آمده
که من لا یرحم لا یرحم هر که رحمت نکند بر رحمت نکنند کسی که
بر خلق نبخشاید برو نبخشایند ودر اخبار آمده که ببخشاید بر کسی که
از شما فروتر است تا ببخشاید بر شما کسی که از شما برتر است بیت
غم زیردستان بخور زینهار • بترس از زبردستی روزگار
سلوک آنچنان کن بخلق جهان • که خواهی که با تو کنند آنچنان
اما آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کار بر
درگاه سلاطین از وزارت صعب تر نیست چه بر وی حسد بسیار برند

وحسودان او بیشتر ملازمان پادشاهند خصوصا جمعی که در مناصب
و مداخل با او هم مساهم و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع بر منصب او
می بندند و دامهای مکر و حیله بازکشیده مترصد آنند که او را در
دامی افکنند که روی خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ مدبری
به از راستی و کم طمعی نیست و باید که هیچ دقیقه آداب و شروط
وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او نتوان نهاد و بزرگان
گفته اند چون کسی پاکی گذارد عیب جویان را در و مجال دخل نماند

نظم

گر ارسد که کند عیب دامن پاکت ✱ که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

ابوذرجمهر را پرسیدند که لایق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار
وسه و دو و یکی باشد گفتند تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار هشیاری
که سرانجام کارها بداند دوم بیداری که خود را پیش از وقت در
مهالک نه اندازد سیوم دلیری در ساختن مهمات چهارم جوانمردی
اما آن سه یکی آنست که چون از خدمتکاری خدمت نیکو بیند زود زود
در مکافات او را دلنوازی نماید دوم جمعی که از فرمان او سر کشند
مالش دهد سیوم حوادث روزگار را آماده باشد و آن دوست

که جانب پادشاه را رعایت کند و از جانب رعیت غافل نگردد و
یکی آنکه در هیچ کاری از حق سبحانه فراموش نکند و در حدیث آمده که
چون خدای تعالی با میری یعنی بکسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد
نیکویی خواهد او را وزیر راست کاری راست گفتاری بدهد تا اگر
نکته از قواعد مملکت فراموش کند آن وزیر بیادش دهد و اگر بیادش
بود وزیر او را بران مددگاری نماید و اگر حق سبحانه بدان امیر غیر
آن خواهد او را وزیری بدکار ناخوش کردار بدهد که اگر دقایق عدل
فراموش نکند بیادش ندهد و اگر بیاد داشته باشد او را بران
اعانت و امداد نکند پس وزیر که بصفت راستی و پاکی موصوفست
مددکار سلطان باشد در تمهید ارکان عدل و احسان

شعر

چراغ افروز ملک اند آن وزیران ✱ که رحم آرند بر حال فقیران
وزیر ار جاه خود در ظلم داند ✱ از و کی نام سلطان زنده ماند

و از شروط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده می شود اول
رعایت جانب حق و این صورت بر همه چیزها مقدم است زیرا که چون
کسی جانب حق نگاه دارد در مراتبه ملاحظه احوال خواهد کرد و از ناشایست

ونابایست احتراز خواهد فرمود دوم مساوات نگاه دارد میان شاه و سپاه
و رعیت و میل بهیچ جانب نکند تا حیفی واقع نشود و این مشکلترین کاری و نازکترین
عملی است در وزارت سیوم در کارها که شروع میفرماید در عاقبت او
نیکو نظر کند و از خاتمت آن مهم براندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست
حسرت بدندان حیرت نگزد بیت کاری که گرفته تو در پیش
از عاقبتش نکو براندیش کم معتقد است آنچنان کن
و زینت صلاح ترک آن کن چهارم قاعدهای نیکو نهد و رسوم بد براندازد
که در حدیث آمده که هر که سنت حسنه و قاعده نیکو نهد مر او راست مزد آن
و مزد هر که عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسند نهد برو باشد
وزر آن و گناه هر که بدان عمل نماید شعر ای آنکه بکار شاه گشتی مشغول
خواهی که همیشه باشدت عز قبول بر صفحه روزگار رسمی بگذار
کان پیش خدا و خلق باشد مقبول پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور
ملکیه که کفایت وزرا در تمهید مصالح دولتها پیش از آنست که تقریر پذیر
باشد آورده اند که عضد الدوله از ابو علی حصری که وزیر یکی دیگر از آل بویه بود
برنجید نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه و گفت این را پیش او نه رسول

فلان

همچنان کرد و هیچ نگفت وزیر قلمی پیش وی انداخت و گفت جواب تو اینست
و روی بکار عضد الدوله آورد و نامها نوشت و ارکان دولت را بر وی
بیرون آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را با مملکت شاه خود
انضمام داد نظم همه کار شاهان حکمت پژوه ز رای وزیران پذیرد شکوه
ششم اگر سلطان رای اندیشد که مصلحت ملکی در آن نبود باید که بدان
راضی نشود ولیکن در مجمع آن را ناپسند نکند و بر سر جمع نکوهش آن نماید و داند
که ملوک سیلی باشد که از کوه در آید و کسی که بیک دفعه خواهد که آن را از
طرفی بطرفی گرداند در ورطه هلاک افتد اما اگر با اول مساعدت نماید
و بمدارا و احتیاط یک جانب او را بخاک و خاشه بند گرداند بجانب
دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاق در صرفه رای پادشاه از آنچه متضمن
فسادی باشد طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد نه بر وجه امر و نهی بلکه از
روی تضرع و مصلحتی و در خلاف رای او شبهی بدو باید نمود و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه باید کرد و بتدریج در اوقات خلوات بایراد امثال
و حکایات خاطرش ان باید ساخت و بلطف حیل آن رای را از خاطر او بیرون
باید برد بیت توانی بنرمی و کار آگهی که تغییر رای سلاطین دهی

و گر از درشتی برآری نفس   نیابند از روی خود باز پس
پس آن به که اول مدارا کنی   بفرصت ره چاره پیدا کنی

هفتم بمنصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور
نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد را نشاید و
یقین داند که هر عملی را عزلی در عقب است و هر دولتی را نکبتی مستلزم
بزرگی را گفتند چرا سرایی نسازی گفت مرا درین شهر دو سرا است یکی
سرای دیوان وقتی که در عمل باشم دوم تنگ زندان آنگه که معزول باشم

نظم
چه باشد نازش و کامش باقبالی و ادباری   که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن یعنی

هشتم تا تواند احسان کند پیش از آنکه فرصت آن فوت گردد

شعر
زان پیش که دست ساقی دهر   در شربت دولت افکند زهر
از سر بنه این کلاه و دستار   جهدی بکن و دستی بدست آر
کین پیر همه ساله با کله نیست   وین روی همیشه همچو مه نیست

نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید
که کفارت ملازمت شاهان قضاء حاجت محتاجانست از حضرت امام
حسن صلوات الله و سلامه علیه منقول است که اگر حاجت مؤمنی برآرم دوست‌تر

دارم

دارم از آنکه هفتاد سال باعتکاف نشینم و از دانیال پیغمبر علیه السلام
روایت کرده‌اند که گفت چندین سال دست در رکاب میزدم تا سوار شوم
و غرض من آن بود که حاجت مردم برآورده گردانم و بسیار از اولیاء
حکما نظر برین معنی خدمت سلاطین اختیار فرموده‌اند از شیخ کبیر منقول
است که در یکروز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته بود جهت کار
مسلمانی و ساخته نشده بود بآخر عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی
بوده‌ای این همه آمدی و کار تو ساخته نگشت و مع هذا باز می‌آیی و هنوز
ممتنع نشدی گفت ای ملک کار من ساخته که نیت من رضای
خدا بود و میدانم که خدای ازین آمد شد من خشنود است اما کار تو
ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجی را نا امید ساختی
و ندانستی که تا اهل دولت کاری نسازند کار ایشان ساخته نگردد

نظم
کار درویش مستمند برآر   که ترا نیز کارها باشد

عضد الدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت

بیت
در ساختن کار کسان سعی نمای   کار تو شود ساخته از لطف خدای

دهم سلطان ابر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس برسد گویند

وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را فرمود که ذکر
اقطاع بکسی ندهی که دستت ببرم روز دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست
مستوفی را گفت فلان آسیا باقطاع او بنویس مستوفی تامل کرد وزیر
گفت چه تامل میکنی از ان میترسی که دستت ببرد ازین نمی ترسی که من ترا
بر آویزم خبر باتابک رسید وزیر را طلبید و گفت مستوفی را اگر بر
می آویختی گفت من میخواستم که طناب سراپرده دولت ترا به میخ دوام
استحکام دهم و او نمی گذاشت نه که سزاوار بر آویختن باشد اتابک
بگریست و مرتبه وزیر را بلندتر گردانید و خلعت داد و در تواریخ مذکور
است که سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک هر سال از خزینه
صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا و زاویه داران و گوشه نشینان میدهد
و شما را از ان هیچ نفعی نیست و بدان مبلغ لشکری جرار در هم میتوان
آورد سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدان زر لشکر روز
ترتیب می توان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیری که طول او یک
ذرعست و تیری که رفتن آن سیصد گز باشد از تو دفع کنند من برای
تو بهمان زر لشکر شب ترتیب میکنم که از اول شب تا صباح بر درگاه

حضرت

حضرت اله بقدم صدق ایستاده اند و برای تو زبان بدعا و دست بحاجت
گشاده و شمشیر همت با بر میرسانند و تیر آه از هفت سپر آسمان میگذرانند
و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم شعر دیگر مگوی که درویش در پناه کسی است
که پادشاه جهان در پناه درویش است ملکشاه بگریست و گفت برای من
بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمای یازدهم قدر روز عمل بداند و ازان فایده
گیرد و در کارسازی و دوست نوازی کوشیدن آزار و ایذا بکسی نرساند
و اگر نه وقتی که آن عمل از دست برود و جز حسرت و ندامت در دست
نماند مصراع چو توانستی ندانستی چه سود ، بزرگی از عمل معزول
شد و جزع میکرد گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در معزولی جزع کند
گفت من نه از معزولی جزع میکنم چه یقین میدانم که عمل را عزلی باشد
این فزع و اضطراب من برای آنست که اگر با کسی نکویی کرده ام میگویم
کاشکی نکویی زیاده کردمی و اگر از من نسبت بکسی بدی صادر شده می اندیشم
کاشکی بدی نکردمی بیت چون عاقبت جزای بد و نیک میدهند
ای کاش نیکی از همه پیش کردمی دوازدهم از رجوع خلق و تردد
مردم بتنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره به پیشانی نزند و یقین

داند که مردم ملازم اختیارند هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت
خلقان چاره نیست آورده اند که فضل بن سهل در زمان وزارت خود
یکی را گفت که از آمد شد مردم به تنگ آمده ام و از بسیاری گفت
و شنود با داد خواهان ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز از
پس پشت خود بردار و مسند وزارت درهم پیچ در عهد من که دیگر هیچکس ترا
نرنجاند و در هیچ مهم کسی بتو رجوع نکند ششم پیش آنکس که اختیار هست
خلق بی اختیار می آیند و گر آن اختیار رفت دیگر
بدر او چه کار می آیند هفتم دوستان خالص پیدا کند که
از همه نعمتها احباب یکدل و یکجهت نیکوتر باشد و گفته اند دوست
مخلص به از زر خالص است هشتم از اعمال خاین و ظالم غافل نشود
و پیوسته بتفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالما را بر مظلومان
و رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را
بعقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا
مساهله نکند نهم از عمال رشوت نگیرد زیرا که تا کسی رشوت از
دیگری نستاند نتواند که رشوت بدیگری دهد و چون وزیر برشوت فریفته

شد اجازت است برشوت گرفتن آنکس از مردم و رشوت دادن و
ستدن حرام است و دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت دهنده باشد
و زبونی وزیر مناسب نیست دهم اگر بر کسی حاسدی و مکر معتدی
یا غمز و سعایت معاندی وقوف یابد چنان ظاهر کند که او را بدل
هیچ باک نیست و نزد سلطان خشمی و کینه اظهار نکند که آن مؤکد سخن
ایشان گردد و اگر در مقام جواب و سوال و مناظره و جدال افتد
جواب از روی وقار و حلم گوید و خفت و سبکساری نکند که غلبه
همیشه در جانب حلم می باشد یازدهم خود را بسلطان چنان نماید که
باندک کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی اموال و همگی جهات خود را
بذل خواهد کرد که چون چنین کند مال او از طمع پادشاه ایمن شود چه
آنرا از آن خود داند و همان در تصرف خود شناسد دوازدهم کسی را
که عمل میدهد باید که از روی تأمل و تفکر بسیار باشد و تا بارها نیازماید
بروی اعتماد نکند تا آخر کار منفعل و شرمسار نگردد بیت

بعقلش بباید نخست آزمود ٭ بقدر هنر پایه اش را فزود
بایام تا بر نیاید بسی ٭ نشاید رسیدن بغور کسی

در کاری که رفتن در وی آسان باشد و بیرون آمدن دشوار
شروع نماید که بزرگان گفته اند شعر مهمی که در ابتدای نخست
رخنه بیرون شدنش کن درست اما ارباب قلم یکی دبیرانند که تعلق
بسلطان دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان باشد و ایشان می باید که
امین باشند و معتمد و کافی و خوش طبع و تیز ذهن و از اصطلاحات
باخبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او فرمود
که حاجب جزو دست و کاتب کل او و اگر دبیر لطیف طبع افتد
کفایتهای نیکو تواند کرد آورده اند که پادشاه ایران عادت داشت
که در حربها فوجی از لشکر را جامهٔ سیاه پوشیدی و چون جنگ سخت شدی
بفرمودی تا پیش رفتندی و آن جنگ بسر بردندی وقتی اتفاق افتاد
که با پادشاه تورانی که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشید چون
هر دو لشکر در مقابله یکدیگر بایستادند شاه ایرانی با بعضی از خواص خود
بر بلندی ایستاده بود چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست
که او روز حرب را در توقف اندازد بدست خود بر کاغذی نوشت که
سپاه داران را بگویید تا باز پس ایستند دبیر عاقل بود دانست که اگر لشکر

باز گردد خصم قوی شود و امکان دارد که ظفر یابد فی الحال قلم برداشت
و نقطهٔ در زیر سپاه داران زد سیاه داران شد چون خط به سپاه داران
که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که مددی رسید باعتماد تمام
لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله آوردند لشکر را
پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله آوردند لشکر دشمن از آن جرأت
و صولت عجب داشته منهزم شدند و بعد سیاه داران حاجت نیامد
دبیر صورت حال بوقف عرض رسانید شاه او را بستود و گفت دبیر چنین
باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را انهزیمت کند دیگر در باب دبیران حکایتی
هست که پادشاهی بپادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بر من
زنی من خود را بر تو خواهم زد ارکان دولت فرو ماندند که جواب این سخن چه
نویسند دبیر سلطان مرد خوش فهم بود گفت من جواب بنویسم که همه شما را
پسند افتد پس نوشت که من و تو چون شیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیشه
زن و خواه شیشه بر سنگ همه اعیان حضرت این جواب را پسندیدند
بیت سخن کان از سر دانش نویسند بنزد عاقلان مقبول باشد
دگر عمله ارانند و ایشان متعلق بوزرا باشند و عامل باید که نیک نفس

وخوش خوی باشد واز حرص وطمع بر کران بود نوشیروان فرموده که
عامل باید که هم دست بند باشد وهم دست کشاده یعنی به نیکویی دست
بکشاید واز خیانت دست بندد ودیگر باید که رسم بد ننهد وقانون
ناموجه وضع نکند که هم بادشاه را بدنامی آورد وهم خود را بنفرین
خلق گرفتار گرداند آورده اند که وزیری عاملی را بجایی فرستاده
بود عامل نوشت که اگر فلان کار بکنیم زر بسیار حاصل می شود وزیر
در جواب او نوشت که بازار عوانان پیش ما بسیار کاسد است وزبانهای
ایشان گنگ ودستهای ایشان بغایت کوتاه پنج روزی که تو در کاری
چنان مکن که سبب بدنامی ما وواسطهٔ لعنت وخواری شوی ودیگر باید
که تصور نکند که اگر بادشاه یا امیر یا وزیر از او راضی اند جانب رعیت
سهل است زیرا که اگر کسی را چندین هزار خلق خصم باشند چگونه سلامت
تواند بود بلی اگر رعایا خشنود باشند طرف بادشاه سهل است
آورده اند که یکی از خلفا شخصی را بعملی واسط فرستاد او برفت وچندین
رسمهای نیک بر انداخت وقاعدهای بد نهاد ومال بسیار حاصل کرد
چون پیش خلیفه آمد خلیفه از او برنجید ومدتی در زندان انداخت بعد

ازان

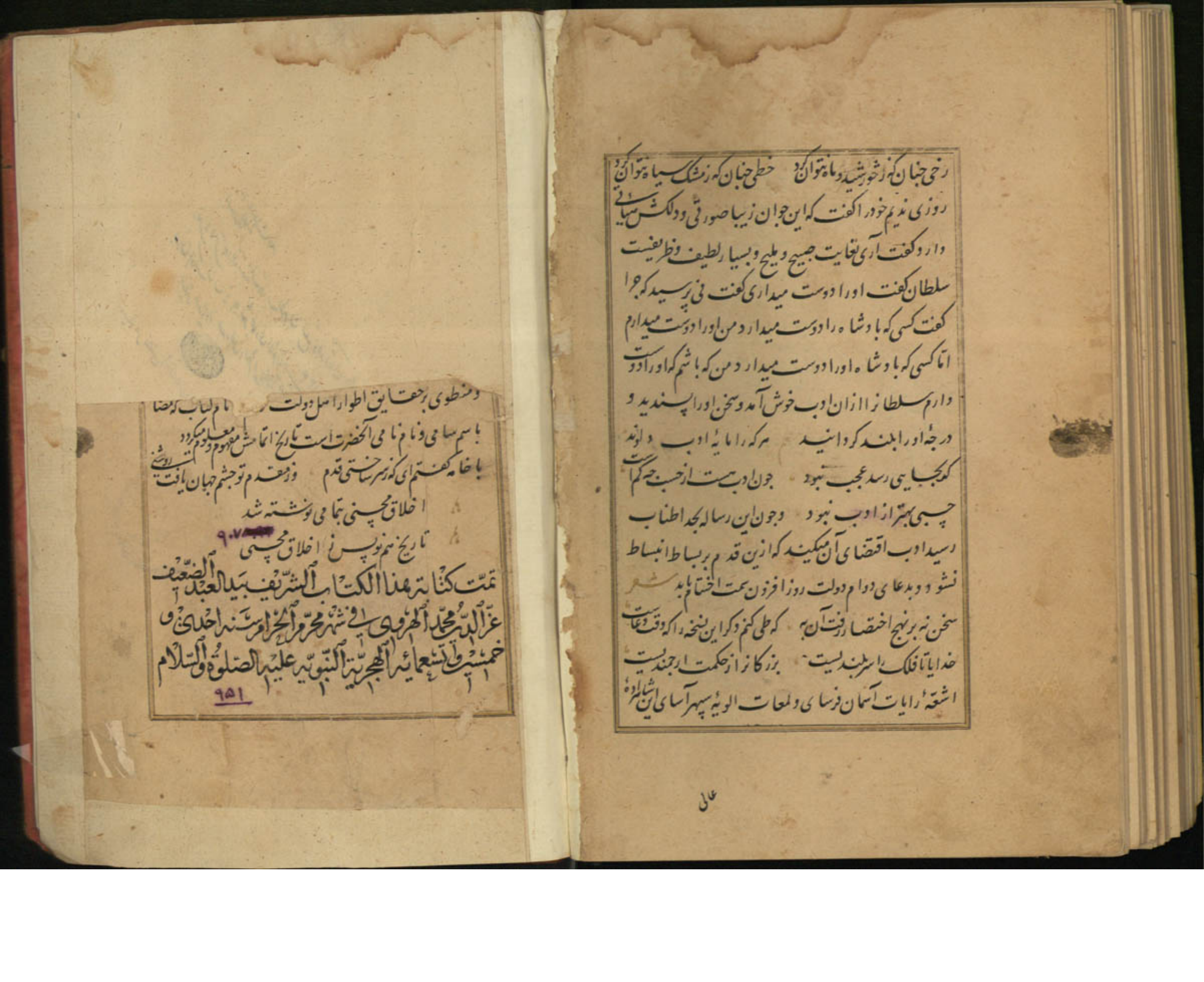
ازان فرمود تا همان باسر عمل رود وده بازده سال گذشته مال بیارد آن
عامل متحیر شد با شیخی دران باب مشاورت کرد شیخ فرمود که قبول کن
باکی نیست اما امسال رسمهای نیکو بنه وبدعتهای بد بر انداز ورضای رعیت
حاصل کن ووظایف درویشان وادرارات واقطاعات تمام بده
وباز آی وعهده من که هیچ آفت بتو نرسد برفت وبهمین طریق که شیخ فرموده
بود عمل کرده چون باز آمد ده دینار سال گذشته را هشت دینار بیاورد
وباوجود این انواع رافت وعاطفت از خلیفه نسبت بوی واقع شد
ان عامل سبب این دو صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته
کفایت بسیار کردم ومال وافر آوردم عقوبت کشیدم ودرین سال مال
کم آوردم وتربیت دیدم شیخ فرمود که دران نوبت چندین هزار مردم خصم
تو بودند آن نتیجه داد ودرین کرت این همه مردم شفیع تو اند چنین نتیجه
میدهد نظم بدی مکن که درین کشتزار زود زوال بداس دهر همان بدروی که میکاری
اما چون ندما بدولت مجالست سلطان مشرف شوند ایشان را در رعایت
قواعد ادب وحرمت باید کوشید وشرط ایشان آنست که آنچه نزدیک
بادشاه مقبول ومکروه باشد بدانند وایشان آن کنند که مقبول سلطانست

واگرچه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر سازد
که در بندگی خدای و خدمت مخلوق مقبول هیچ چیز سودمندتر از ترک
حظ نفس خود نیست و چون این معنی نزد ایشان محقق گردد در معامله
و محاوره که میان او و سلطان افتد و خویشتن را در آن بهره بپسندد
ترک بهرهٔ خود گیرد و از آن تجنب نموده حظ خود با پادشاه مسلم
دارد تا ثمرهٔ خیر دهد و آن فاعل هم عاید بدو شود و اگر اول باستیفای
حظ خود مشغول گردد کار او خالی از خللی نباشد و چون کار او
انبساط و گستاخی می‌باشد باید که بهیچ وجه در هیچ کار جرمی
با سلطان حواله نکند و اگرچه حق بجانب وی بود و اگر چیزی مستقبح
از وی دریابد بهیچ جا بازنگوید و اگر بنا در سهوی کند و بازگوید
بدان اعتراف نکند و اگرچه آن خبر بسلطان سبین باشد که از
اقرار تا اخبار تفاوت بسیار است و اگر در میان وی و پادشاه
حالی افتد که قبح آن عاید بیکی از هردو تواند بود جهد کند در آنکه
آن قبح را با خود گرداند و براءت ساحت سلطان را از آن ظاهر
کند و چون سلطان بری الساحه شود حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد

که آن قبح نیز ازو بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست
و دل بفرمان او باشد تا سلامت ماند

پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت　　فرمان ورا چشم بره باید داشت
بر نیکویی زبان روان باید کرد　　وز بد دل و دیده را نگه باید داشت

اصمعی میگوید روزی نزد هارون الرشید رفتم او را دیدم بر
تخت نشسته و دختر پنج ساله تخمیناً نزدیک وی قرار گرفته مرا
گفت دانی که این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر منست
برو و بوسه بر فرق وی زن من متحیر بماندم و گفتم اگر خلاف
امر کنم عقوبت کند و اگر جرأت نمایم شاید غیرت او را برین
دارد که مرا برنجاند پس آستین بر سر آن دختر نهادم و برداشتم
و سر آستین خود را بوسه دادم هارون را از آن ادب خوش آمد
و گفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات محروم می‌ماندی
پس مرا ده هزار درم انعام کرد و من شکرانه آنرا که بسلامت
خلاص یافته بودم همه را صدقه دادم و در آداب ندما آورده اند
که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب جمال نظم



رخی چنان که ز خورشید و ماه نتوان گفت — خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان گفت

روزی ندیم خود را گفت که این جوان زیبا صورتی و دلکش سیمائی
دارد گفت آری بغایت صبیح و ملیح و بسیار لطیف و ظریف است
سلطان گفت او را دوست میداری گفت نی پرسید که چرا
گفت کسی که پادشاه را دوست میدارد من او را دوست میدارم
اما کسی که پادشاه او را دوست میدارد من که باشم که او را دوست
دارم سلطان را ازان ادب خوش آمد و سخن او را پسندید و
درجهٔ او را بلند گردانید

هر که را مایهٔ ادب دادند — گر بجایی رسد عجب نبود
چون ادب هست از حسب کم است — حسبی بهتر از ادب نبود

و چون این رساله بحد اطناب
رسید ادب اقتضای آن میکند که ازین قدم بر بساط انبساط
نشود و بدعای دوام دولت روزافزون سمت اختتام یابد

شعر

سخن نه بر نهج اختصار رفت آن به — که طی کنم و گر این نسخه را که وقت دعاست
خدایا تا فلک را سربلندیست — بزرگان را ز حکمت ارجمندیست

اشعهٔ رایات آسمان فرسای و لمعات الویهٔ سپهر آسای این شاهزاده

علی

و منطوی بر حقایق اطوار اهل دولت [illegible] نام و القاب که مضاف
باسم سامی و نام نامی آنحضرت است تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میگردد

با خامه گفتم ای که ز سر ساختی قدم — وز مقدم تو چشم جهان یافت روشنی
اخلاق محسنی تمامی نوشته شد — تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

۹۰۷

تمت کتابة هذا الکتاب الشریف بید العبد الضعیف
عز الدین محمد الهروی فی شهر محرم الحرام سنة احدی و
خمسین و تسعمائة الهجریة النبویة علیه الصلوة و السلام

۹۵۱

